

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحَسِينَ الْمَطْلُوبِينَ <sup>عَلَيْهِمَا السَّلَامُ</sup>

تقديم به پیشگاه مقدس بقیة الله الاعظم

مفرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

وهمچنین پیشگاه مقدس زینب ثانی فاطمه معصومه علیها السلام

# لهوف

سید بن طاووس (ره)

ترجمہ:

محمد اسکندری

ابن طاووس، علی بن موسی، ۵۸۹ - ۶۶۴ ق. [اللهوف علی قتلی الطفوف، فارسی]  
لهوف / مولف سید بن طاووس، مترجم محمد اسکندری. -- تهران، صیام، ۱۳۸۳.  
۲۲۶ ص.  
ISBN: 964-8026-17-3

این کتاب در سالهای مختلف با ناشرین و مترجمین متفاوت منتشر شده است.  
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص، [۲۱۸] - ۲۲۶. ۱. حسین بن علی (ع) امام سوم، ۴ - ۶۱ ق، ۲. واقعه کربلا،  
۶۱ ق الف، اسکندری، محمد، ۱۳۵۴ - مترجم، ب. عنوان، ج. عنوان: اللهوف علی قتلی  
الطفوف، فارسی. ۲۹۷/۹۵۳۴ BP ۴۱/۵/الف ۹۰۴۱

۱۳۸۳ کتابخانه ملی ایران ۳۵۱۱۳ - ۸۳ م

#### شناسنامه

نام کتاب: ..... لهوف  
مؤلف: ..... سید بن طاووس  
مترجم: ..... محمد اسکندری  
ناشر: ..... آرام دل

#### مرکز پخش:

انقلاب - کارگر جنوبی - خ ژاندارمری پاساژ کوثر انتشارات آرام دل تلفن ۹-۶۶۹۷۱۹۷

## «مقدمه مؤلف»

حمد و سپاس مخصوص خدایی است که از افق اندیشه و تفکرات ناب بر بندگانش متجلی گشت و با زبان گویای سنت و قرآن کریم مقصود و مراد خویش را آشکار ساخت. هم او که دوستانش را از آلودگی به دنیای فریب و نیرنگ پاک کرد و آنان را به سوی انوار سرور و شادی رهنمون شد.

و این لطف را در حق ایشان، نه از روی تبعیض و عطای بیشتر نسبت به سایر بندگان انجام داد و نه با وادار کردنشان در پیمودن راه‌های نیک. بلکه ظرفیت قبول الطاف الهی و استحقاق پذیرش اوصاف نیکو را در ایشان مشاهده فرمود، آنگاه سرگرم شدن به امور بیهوده را برای آنان نپسندید و ایشان را در آراسته شدن به اعمال کامل موفق گردانید. تا این‌که نفسشان از تعلق به غیر خدا رهاگشت و جانشان با شرافت رضایت پروردگار آشنا شد. پس آغوش دل‌های خود را به روی رحمت او گشوده، آرزوهای خویش را متوجه فضل و کرمش نمودند.

بنابر این در وجودشان شادی حاصل از یقین به سرای جاوید الهی را مشاهده می‌کنی و دل‌های ترسانشان را می‌بینی که از خطرهای مسیر لقای پروردگار در هراسند، و اشتیاقشان به آنچه که آنان را به مقصود حضرت حق نزدیک گرداند، پیوسته در حال افزایش است و شادمانی شان به این است که در پی انجام فرامین و دستورات الهی باشند. گوش‌هایشان مشتاق شنیدن اسرار حق و دل‌هایشان در پی کسب شادکامی به شیرینی یاد خداست. پس خداوند نیز به اندازه ایمانشان از لذت ذکر خود بهره مندشان نمود و از نزد خویش عطایای نیکوکاری مهربان را نثارشان فرمود.

بنابراین، چه حقیر است نزد آنان آنچه که ایشان را از عظمت و جلال پروردگار غافل نماید و چه پرهیزی دارند از آنچه که آنان را از مقام وصال حق دور گرداند. تا حدی که از انس گرفتن با فضل و کمال حضرت حق لذت می‌برند و برای همیشه به زیور ابهت و بزرگی آراسته می‌گردند.

لذا همین که بدانند زنده ماندنشان ممانعت تبعیت از سنت‌های الهی است و باقی ماندنشان در دنیا میان ایشان و برخورداری از الطاف الهی فاصله ایجاد می‌کند، لباس‌های زندگی دنیوی را از تن بیرون کرده، درهای ملاقات پروردگار را به صدا در می‌آورند و در راه دستیابی به آن سعادت بزرگ، لذت و بهجت را در نثار جان‌های خویش می‌جویند، و آن را در معرض خطر شمشیرها و نیزه‌ها قرار می‌دهند.

و اما ارواح شریف اصحاب کربلا نیز برای رسیدن به آن عزت و افتخار عظیم بود که به هیجان آمدند [و به تکاپو افتادند] تا حدی که برای پیش افتادن در شهادت بر یکدیگر پیش دستی نموده و خود را در برابر هجوم نیزه‌ها و شمشیرها قرار می‌دادند.

و چه بیجاست توصیف سید مرتضی علم الهدی علیه السلام در حق آن بزرگواران، آنجا که به ستایش آنچه ما گفتیم پرداخته و می‌گوید:

لَهُمْ جَسُومٌ عَلَى الرَّمْضَاءِ مُهَلَّةٌ      وَأَنْفُسٌ فِي جِوَارِ اللَّهِ يُفْرِهَا

«بدن‌های پاکشان بر روی ریگ‌های سوزان رها گشته و جان‌های شریفشان در جوار پروردگار میهمان

است.»

كَأَنَّ قَا صِدَّهَا بِالضَّرِّ نَافِعُهَا      وَأَنَّ قَاتِلَهَا بِالسَّيْفِ مُحِيبُهَا

«گویی آن کسی که قصد زیان ایشان را داشت به سودشان عمل نمود و قاتلشان با شمشیر، آنان را زنده

کرد.»

اگر تبعیت از سنت و کتاب الهی به این نبود که بخاطر نشانه‌های هدایتی که از بین رفت و بنیان‌های ضلالت و گمراهی که بنا نهاده شد و بخاطر اندوه به سعادت می‌دادیم و آه و فغان بر چنین شهادتی، لباس عزا و مصیبت بر تن کنیم، حتماً برای این نعمت بزرگ (لقای پروردگار) لباس‌های شادی و سرور بر تن می‌کردیم.

اما از آنجا که رضایت حکمران روز جزا در غم و اندوه بر این مصیبت است و برای بندگان نیک هم حکمتی دارد، پس ما نیز جامه ماتم بر تن کرده و به ریختن اشک‌هایمان انس گرفتیم.

و به چشم‌های خود گفتیم: با گریه‌های پیایی کرم کنید و بیارید. و به دل‌هایمان گفتیم: مثل زنان فرزند مرده در ضجّه و ناله بکوشید. چرا که امانت‌های پیامبر مهربان و دلسوز ﷺ در روز عاشورا ضایع شد و آدابی که نسبت به اهل بیت و فرزندان ﷺ سفارش نموده بود به دست امت خودش و دشمنانش پایمال گشت. پس پناه بر خدا از آن بلاهایی که دل‌ها را جریحه دار کرد و آن فجایعی که پرده از رنج‌ها و سختی‌ها برداشت و پناه بر خدا از مصیبت‌هایی که هر مصیبتی را کوچک جلوه داد و از حوادث ناگواری که جمع ورع و تقوا را از هم گسست. پناه بر خدا از تیرهایی که خون رسالت را بر زمین ریخت و دستانی که سلاله جلال را به اسیری برد. پناه بر خدا از مصیبتی که سرهای صالحان را شکافت و بلایی که جان برترین خاندان‌ها را گرفت و پناه بر خدا از سرزنش و شماتتی که شیرمردان را اسیر و خاموش ساخت و فاجعه‌ای که سختی و سنگینی آن بر جبرئیل ﷺ اثر نمود و مصیبت ناگواری که نزد خدای جلیل، عظیم است. و چرا این‌گونه نباشد در حالی که پاره تن رسول خدا ﷺ عریان بر روی ریگ‌های سوزان رها گشت و خون شریفش با شمشیرهای ضلالت و گمراهی بر زمین ریخت، چهره دخترانش در معرض تماشای تحقیرکنندگان و سرزنشگران قرار گرفت و لباس‌های غارت شده ایشان در مقابل دیدگان همه مردم به تماشا گذاشته شد، در حالی که آن بدن‌های شریف و مطهر و آن پیکرهای گرانقدر عریان بر روی خاک رها شده بود.

مَصَائِبٌ بُدِّدَتْ شَمْلَ النَّبِيِّ فِي قَلْبِ الْهُدَى أَسْمُهُمْ يَطْفَنُ بِالْأَسْفِ

«مصیبت‌هایی بود که جمع خاندان نبوت را از هم گسست و تیرهایی کشنده به شدت بر قلب هدایت

باریدن گرفت.»

و نَاعِيَاتُ إِذَا مَا مَلَ دُو وَكِهِ سَرَتْ عَلَيْهِ بِنَارِ الْحُزْنِ وَالْأَسْفِ

«و قاصدان مرگ را که از حوادث تکان دهنده ترسی ندارند با آتش غم و اندوه متأثر نمود.»

ای کاش در کربلا برای فاطمه علیها السلام و پدرش علیه السلام چشمی بود تا به نظاره می نشستند دختران و پسرانشان را که چگونه برخی عریانند و برخی مجروح، برخی در بندند و برخی سر بریده، و می دیدند دختران نبوت را که چگونه گریبانها را چاک زده و در فراق محبوبشان مصیبت زده اند و در حالی که گیسوان خویش پریشان نموده اند از پرده های حجاب بیرون افتاده و با سیلی بر گونه ها می زنند، دختران پدر از دست داده ای که آشکارا نوحه سرایی و شیون می کنند در حالی که حامی و مراقبی ندارند.

پس ای مردمان با بصیرت وای صاحب نظران و اندیشمندان، مصیبت های این خاندان را با خود در میان گذاشته برای خویش زمزمه کنید. شما را به خدا بر تنهایی اهل بیت و زیادی دشمنانشان نوحه سر دهید و با اشک و اندوه پیایی یاریشان کنید و افسوس خورید بر از دست رفتن آن نصرت و یاری، چرا که جان های شریف آن خاندان امانت های پادشاه عالم وجود بود و میوه های دل حضرت رسول صلی الله علیه و آله و نور چشمان زهرای بتول علیها السلام، نور چشمان همان پیامبری که با دهان مبارک خویش لب و دندانیشان را می مکید و پدر و مادرشان را بر امت خود برتری می داد.

إِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ فَسَلْ عَنْ خَالِهِمْ      سُنَّ النَّبِيِّ وَالْمُحْكَمِ التَّنْزِيلِ

«اگر در علو مقامشان تردید داری، در این مورد از سنت نبوی و آیات محکم قرآن سؤال کن.»

فَهُنَاكَ أَعْدَلُ شَاهِدٍ لِدَوِي الْحِجْنِ      وَبَيَانُ فَضْلِهِمْ عَلَى التَّفْصِيلِ

«چرا که آن دو (قرآن و سنت) برای خردمندان عادل ترین شاهدانی هستند که فضائل اهل بیت علیهم السلام را به طور مفصل بیان کرده اند.»

و وصية سبقت لأحمد فيهم      جئت إليه على يد جبريل

«هرچند از قبل سفارشی در حق ایشان به دست پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده که جبرئیل امین علیه السلام با دستان خود آن را برای پیامبر آورده است.»

چگونه با گذشت زمان کوتاهی، مردم رغبت کردند که احسان جدشان را با ناسپاسی پاسخ دهند و خاطر مبارکش را با عذاب نمودن میوه دلش مکدر و مقام و منزلتش را با ریختن خون فرزندانش تحقیر نمایند.



پس جایگاه پذیرش سفارش‌های پیامبر ﷺ در مورد خاندان و اهل بیتش ﷺ کجا رفت؟ و در هنگام دیدار پیامبر ﷺ که از خاندانش خواهد پرسید، چه جوابی دارند؟ در حالی که آنچه رسول خدا ﷺ بنا نهاده بود آن قوم ویران ساختند و اسلام فریاد «وامصیبتاه» برآورد.

پناه بر خدا از قلبی که نشکند از یاد آن مصیبت‌ها و شگفت از غفلت مردم دوران! و عذری که مسلمان و مؤمن از برگزاری انواع مجالس غم و اندوه می‌آورند! آیا نمی‌دانند که محمد ﷺ دل شکسته‌ای مصیبت زده است و محبوبش زمین خورده‌ای خوار گشته؟ و آیا نمی‌دانند که فرشتگان بر عظمت مصیبت پیامبر ﷺ به آن حضرت تسلیت می‌گویند و همه انبیا در غم‌ها و مصیبت‌های او شریکند؟

پس ای وفاداران به خاتم انبیا، چرا او را در گریه و زاری، یاری نمی‌کنید؟! تو را به خدا ای دوست‌دار فرزند زهرا ﷺ با او برای فرزند رها شده‌اش در بیابان نوحه سرده و دل شکسته‌ات را با اشک‌های روان زیبا کن. گریه کن بر بزرگان اسلام. شاید پاداش کسانی را که با اهل بیت ﷺ در مصیبت‌هایشان همدردی می‌کنند. به دست آوری و در روز حساب به سعادت برسی. زیرا از مولایمان امام باقر ﷺ روایت شده که فرمودند:

«پدرم؛ امام زین العابدین ﷺ می‌فرمود: هر مؤمنی که چشمانش برای امام حسین ﷺ گریان شود - به قدری که اشک بر گونه‌هایش جاری شود - خداوند در بهشت برای او خانه‌هایی مهیا می‌کند که مدتی طولانی در آن‌ها ساکن شود. و اگر مؤمنی بخاطر آزار و اذیتی که در دنیا به ما می‌رسد، چشمانش به قدری گریان شود که اشک بر صورتش جاری شود خدا او را در منزل صدق و راستی جای می‌دهد. و خداوند آزار و اذیت روز قیامت را از مؤمنی که در راه ما آزار و اذیت ببیند، بی‌می‌دارد و او را از عذاب آتش جهنم حفظ می‌کند.»

و از مولایمان امام صادق ﷺ روایت شده که حضرت فرمودند:

«کسی که در نزد او از ما یادی شود و چشمانش تر شود - اگرچه به اندازهٔ بال مگسی باشد - خداوند گناهان او را - هرچند به اندازهٔ کف دریا باشد - می‌بخشد.»

همچنین از اهل بیت رسول خدا ﷺ نقل شده که فرمودند:

«کسی که برای ما بگرید و صد نفر را بگریاند بهشت از آن اوست و کسی که برای ما بگرید و پنجاه نفر را بگریاند بهشت مال اوست، و کسی که بگرید و سی نفر را بگریاند بهشت برای اوست و هر کس بگرید و بیست نفر را بگریاند بهشت پاداش اوست و هر کس که بگرید و ده نفر را بگریاند بهشت از آن اوست و هر کس بگرید و فقط یک نفر را بگریاند بهشت پاداش اوست و هر کس بخاطر ما خود را به حالت گریه درآورد باز هم بهشت برای اوست».

گردآورنده این کتاب (علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس حسینی)

می‌گوید:

«یکی از مهم‌ترین انگیزه‌های من در تألیف این کتاب این است که وقتی دو کتاب «مصباح الزائر و جناح المسافر» را تألیف نمودم و دیدم که آن دو شامل نیکوترین زیارت‌ها و اعمال برگزیده‌ای برای اوقات زیارت هستند و کسی که آن را دارد از نقل کتاب «مصباح» و یا هر کتاب بزرگ و کوچکی برای اوقات زیارت بی‌نیاز است، علاقمند شدم که دارنده آن از داشتن مقتلی در زیارت عاشورا، برای بردن به حرم امام حسین ﷺ نیز بی‌نیاز باشد. لذا این کتاب را نوشتم تا ضمیمه آن شود و در اینجا مطالبی را گرد آوردم که برای وقت کم زوار مناسب باشد و با این که از طول و تفصیل پرهیز نمودم ولی این کتاب برای گشودن درهای غم و اندوه کفایت می‌کند و بخاطر سهولتش مؤمنین بدان مشتاقند. پس در قالب الفاظ روح متناسب با معانی آن حوادث را بیان کردم و نام آن را: «نوحه گریه‌کنندگان بیابان» نهادم. و با یاری خداوند مهربان آن را در سه فصل نگاشتم.

«سید بن طاووس»

# فصل اول

وقایع پیش از جنگ



## فصل اول: وقایع پیش از جنگ

### «ولادت امام حسین (ع)»

زمان ولادت امام حسین (ع) شب پنجم ماه شعبان سال چهارم هجری و به قولی روز سوم شعبان همان سال و به قولی دیگر او آخر ماه ربیع الاول سال سوم هجری می باشد. هر چند روایات دیگری نیز در این مورد وارد شده است.

### «فضائل امام حسین (ع) از زبان پیامبر (ص)»

أم الفضل - همسر عباس بن عبدالمطلب (ع) - می گوید: قبل از ولادت حضرت ابا عبدالله علیه السلام شبی در خواب دیدم که تکه ای از گوشت بدن رسول خدا (ص) از تن مبارک جداگشت و بر روی دامن من افتاد. تعبیر آن را از آن حضرت سؤال نمودم، ایشان فرمودند: «اگر خوابت راست باشد، خواب خوبی دیده ای، چرا که فاطمه (ع) پسری خواهد آورد و او را برای شیردادن به تو خواهد سپرد».

أم الفضل می گوید: همان که پیامبر (ص) فرمودند اتفاق افتاد، روزی امام حسین (ع) را [که برای شیردادن به من سپرده شده بود] نزد پیامبر اکرم (ص) برده و او را به آغوش آن حضرت دادم، در همان حال او بول کرد و قطره ای از آن روی لباس پیامبر (ص) چکید؛ من هم او را نیشگون گرفتم و او گریه کرد. در این هنگام نبی اکرم (ص) فرمودند: «آرام باش ام الفضل لباس من شسته می شود؛ فرزندم را رنجاندی».

او می‌گوید: امام حسین علیه السلام را در آغوش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رها کرده و رفتم که برای او آب بیاورم، وقتی برگشتم رسول خدا صلی الله علیه و آله را گریان دیدم و عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله چرا گریه می‌کنید؟

آن حضرت فرمود: «اکنون جبرئیل علیه السلام به نزد من آمد و خبر آورد که امت من این فرزند مرا خواهند کشت؛ خداوند شفاعتم را در روز قیامت شامل ایشان نگرداند».  
 راویان حدیث گفته‌اند: هنگامی که یک سال کامل از تولد امام حسین علیه السلام گذشت دوازده فرشته بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نازل شدند که یکی از آنها به شکل شیر؛ دومی به شکل گاو؛ سومی به شکل ماری بزرگ؛ چهارمی به شکل یک انسان و هشت فرشته دیگر به شکل‌های گوناگون بودند؛ و همگی با چهره‌هایی سرخ و چشمانی گریان - در حالی که بال‌های خود را گشوده بودند - می‌گفتند:

ای محمد صلی الله علیه و آله آنچه توسط قایل بر سر هابیل آمد بر سر فرزند تو حسین علیه السلام پسر فاطمه علیه السلام نیز خواهد آمد و به او پاداشی مثل پاداش هابیل عطا خواهد شد و قاتل او هم گناه قایل را خواهد داشت. پس از آن فرشته‌ای در آسمان‌ها باقی نماند مگر آنکه همگی بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده و پس از سلام و درود بر آن حضرت بخاطر مصیبت امام حسین علیه السلام به ایشان تسلیت گفتند و حضرت را از پاداشی که قرار بود به فرزندش عطا شود آگاه نمودند و خاک مزارش را به ایشان نشان دادند. در آن حال پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمودند:

«خداوند، خوارگردان هر که حسین علیه السلام را خوار می‌کند و بکش کسی را که او را می‌کشد و دشمن او را از خواسته‌اش برخوردار نگردان».

راوی می‌گوید: دو سال پس از ولادت امام حسین علیه السلام، هنگامی که نبی مکرم صلی الله علیه و آله برای سفری که پیش آمده بود از شهر خارج شدند، در قسمتی از راه توقف کردند و در حالی که کلمه استرجاع یعنی «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» بر زبانشان جاری بود چشمان مبارکشان گریان شد.

از دلیل آن سؤال شد، حضرت فرمودند:

«اکنون جبرئیل علیه السلام اینجا بود و به من خبر داد که در کنار رود فرات سرزمینی است که به

آن کربلا می‌گویند و در آنجا فرزندم حسین علیه السلام پسر فاطمه علیها السلام کشته خواهد شد.  
از ایشان سؤال شد، یا رسول الله چه کسی او را می‌کشد؟  
حضرت فرمودند:

«مردی که نامش یزید است و گویبی اکنون قتلگاه و مدفن فرزندم را می‌بینم».

سپس حضرت با اندوه فراوان از آن سفر بازگشته و بالای منبر رفتند و در حالی که امام حسن و امام حسین علیهم السلام در کنار ایشان بودند خطبه‌ای خوانده و مردم را موعظه نمودند و پس از آن که خطبه حضرت به پایان رسید دست راست خویش را بر سر امام حسن علیه السلام و دست چپ را بر سر امام حسین علیه السلام نهاده و سر مبارک خویش را به سوی آسمان بلند کردند و آنگاه عرض کردند:

«خداوندا، همانا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و فرستاده توست و این دو نیکوترین افراد خاندانم و برگزیده فرزندانم و اهل بیت من هستند و اینانند کسانی که بعد از خود ایشان را در میان امتم خلیفه گردانیدم، همانا جبرئیل علیه السلام برایم خبر آورد که این فرزندم (امام حسین علیه السلام) کشته و خوار خواهد گشت، خداوندا برای او در مرگش برکت قرار داده و او را سرور شهیدان قرار ده، پروردگارا در زندگی قاتل و تحقیر کننده اش برکتی قرار مده».

راوی می‌گوید: پس از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مردم حاضر در مسجد با ناله و فریاد گریستند  
سپس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«آیا گریه می‌کنید ولی یاریش نمی‌کنید؟»

آنگاه حضرت در حالی که رنگش دگرگون شده و چهره‌اش سرخ گشته بود بازگشت و با چشمانی پر از اشک خطبه کوتاه دیگری ایراد کرده و فرمودند:

«ای مردم همانا من دو چیز گرانبها در میان شما به جا می‌گذارم: یکی کتاب خدا و دیگری خاندان و اهل بیتم و دودمانم و شاهد وجودم و میوه دلّم. بدانید که این دو از هم جدا نمی‌شوند تا اینکه در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند و آگاه باشید که من منتظر آن دو هستم، همانا من در مورد ایشان چیزی از شما نمی‌خواهم مگر محبت و دوستی اهل بیتم که خداوند امر فرمود آن را از شما بخواهم، مراقب باشید فردای قیامت در کنار حوض

کوثر مرا در حالی که با ایشان دشمنی و ستم کرده و آنان را به شهادت رسانده‌اید ملاقات نکنید.

بدانید که در روز قیامت سه گروه از این امت تحت لوای سه پرچم به نزد من خواهند آمد، یک گروه با پرچمی سیاه و ظلمانی در حالی که ملائکه از آنان گریزان هستند نزد من می‌ایستند و من می‌پرسم: شما کیستید؟ آنها در حالی که نام مرا از یاد برده‌اند می‌گویند: ما موحدان عربیم.

من به ایشان می‌گویم: من احمد ﷺ پیامبر عرب و عجم هستم. آنها می‌گویند: ما جزء امت تو هستیم یا احمد ﷺ.

و من می‌پرسم: بعد از من با اهل بیت و خاندانم و کتاب خدا چه رفتاری کردید؟ آنها می‌گویند: کتاب خدا را که ضایع کردیم و اما عترت و خاندانت، تمام سعیمان این بود که از روی زمین نابودشان کنیم.

در این هنگام من از آنها روی بر می‌گردانم و آنها با چهره‌هایی سیاه و حالتی عطشان و بسیار تشنه از نزد من می‌روند.

پس از آن گروه دیگری با پرچمی سیاه‌تر از اولی به نزد من می‌آیند و من به ایشان می‌گویم: پس از من با دو گوهر گرانبهای بزرگ و کوچک یعنی کتاب خدا (ثقل اکبر) و اهل بیتم (ثقل اصغر) چه کردید؟

آنها می‌گویند: با قرآن که مخالف کردیم و اما اهل بیت را خوار کرده و مزه تمام مصیبت‌ها را به ایشان چشانیدیم.

من هم می‌گویم: نفرین من بر شما باد. سپس آنها نیز با چهره‌هایی سیاه و حالتی عطشان و بسیار تشنه باز می‌گردند.

آنگاه گروه سوم با پرچمی که از نور می‌درخشد بر من وارد می‌شوند و من از ایشان می‌پرسم: شما کیستید؟

آنها می‌گویند: ما اهل توحید و تقوی هستیم. ما امت محمد ﷺ و بازماندگان اهل حقیق، به کتاب خدا یمان قرآن عمل کردیم و حلال آن را حلال و حرامش را حرام دانستیم



و اهل بیت پیامبرمان محمد ﷺ را گرامی داشته و دوست دارشان بودیم و تا جایی که می توانستیم یاریشان کردیم و همراه آنان با دشمنانمان جنگیدیم.

سپس من به آنها می گویم: خوشحال باشید که من پیامبر شما محمد ﷺ هستم و به درستی شما در دنیا همان گونه بودید که گفتید. آنگاه آنان را از حوض خود (کوثر) سیراب می کنم و آنان در حالی که خوشحال و شادمان قدم بر می دارند بر می گردند و وارد بهشت می شوند تا برای همیشه در آن جاودانه زندگی کنند».

راوی می گوید: مردم همچنان ذکر شهادت امام حسین ﷺ را بازگو کرده و آن را بزرگ و مقدمش را گرامی می داشتند.

### «مرگ معاویه و درخواست بیعت توسط یزید (علیهما اللعنه)»

پس از مرگ معاویه بن ابی سفیان در ماه رجب سال ۶۰ هجری، یزید بن معاویه (علیهما اللعنه) نامه ای به ولید بن عتبه حاکم مدینه نوشت و به او دستور داد که از اهل مدینه علی الخصوص حسین بن علی ﷺ برای او بیعت بگیرد و به وی گفت: اگر امام حسین ﷺ از بیعت امتناع کرد گردنش را بزن و سرش را برایم بفرست.

ولید، مروان بن حکم را احضار کرده و با او در مورد امام حسین ﷺ مشورت نمود. مروان گفت: او بیعت را قبول نمی کند. من اگر به جای تو بودم گردنش را می زدم.

ولید گفت: ای کاش هرگز خلق نمی شدم، سپس کسی را سراغ امام حسین ﷺ فرستاد. امام ﷺ به همراه سی تن از بنی هاشم و یارانش نزد او آمد؛ ولید خبر مرگ معاویه را به آن حضرت داد و از ایشان خواست که با یزید بیعت کند.

امام حسین ﷺ فرمودند:

«ای امیر، بیعت که پنهانی نمی شود هرگاه مردم را برای بیعت خواستی ما را هم با آنان دعوت کن».

مروان گفت: ای امیر! عذرش را نپذیر و اگر بیعت نکرد گردنش را بزن. در این هنگام امام حسین ﷺ خشمگین شده و فرمودند: «نفرین بر تو ای پسر زن بدکاره،

تو امر می‌کنی که گردن مرا بزنند، دروغ گفتی و خوار گشتی».

سپس رو به ولید نموده و فرمودند:

«ای امیر، ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل رفت و آمد فرشتگانیم، خداوند هستی را به وسیله ما آغاز کرد و به وسیله ما پایان می‌دهد، و حال آن‌که یزید مردی فاسق و شراب‌خوار و قاتل انسانهای شریف است و آشکارا فساد می‌کند، او چنین منزلتی (قابلیت خلیفه شدن) ندارد و فردی مثل من با چنین کسی بیعت نمی‌کند. اما تا فردا صبر می‌کنیم تا همه شما و همه ما ببانداشیم و ببینیم که کدامیک از ما برای خلافت و بیعت شایسته‌تر است».

در این هنگام مروان به ولید گفت: با سخن من مخالفت کردی.

ولید گفت: وای بر تو ای مروان تو به من گفتی که دین و دنیای خویش را تباه سازم، به خدا سوگند که دوست ندارم حکومت تمام دنیا مال من باشد ولی من قاتل حسین علیه السلام باشم، قسم به خدا گمان نمی‌کنم احدی خدا را در حالی ملاقات کند که دستش به خون حسین علیه السلام آلوده باشد مگر آنکه میزان عمل او چنان سبک شود که خداوند در قیامت با نظر رحمت به او ننگرد و او را پاکیزه نگرداند و عذاب دردناکی در انتظار او خواهد بود.

راوی می‌گوید: امام حسین علیه السلام بعد از سپری کردن آن شب، صبح از خانه خارج شد تا اخبار را بشنود، در راه با مروان برخورد نمود، او به امام علیه السلام گفت: یا ابا عبدالله! من خیر تو را می‌خواهم، سخنم را گوش کن تا هدایت شوی.

آن حضرت فرمودند: «سخت چیست؟ بگو تا بشنوم».

مروان گفت: من به شما پیشنهاد می‌کنم که با امیرالمؤمنین یزید بیعت کنی، زیرا این کار برای دین و دنیای تو بهتر است.

امام حسین علیه السلام فرمودند:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، فاتحه اسلام خوانده است آنگاه که مردم گرفتار حاکمی مثل یزید شوند و حال آنکه من از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود: خلافت بر خاندان ابوسفیان حرام است».

گفتگو بین آن حضرت و مروان به طول کشید و سرانجام مروان خشمگین از آنجا رفت.<sup>۱</sup>

۱. سید بن طاووس مؤلف این کتاب می‌گوید: آنچه که ما از راه تحقیق به دست آوردیم این است که امام حسین علیه السلام از عاقبت امر خود آگاه بود با این حال تکلیفش این بود که به امور قابل اعتماد در ظاهر [از قبیل دعوتنامه‌ها و پیامهای بیعت که به ایشان می‌رسید و قول یاری که مسلمین داده بودند] عمل کند. گروهی از راویان که نامشان را در کتاب «غیاث سلطان الوری لسکّان الثری» آورده‌ام با اسنادشان از ابی جعفر محمد بن بابویه قمی برایم نقل کرده‌اند که ابن بابویه در کتاب امالی خود با اسناد به مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام و ایشان از پدر و جدگرا نقرش علیه السلام نقل می‌کنند که امام سجاده علیه السلام فرمودند: «روزی حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام وارد محضر امام حسن مجتبی علیه السلام شدند و وقتی چشمان حضرت به آن امام همام افتاد گریه کرد، امام حسن علیه السلام فرمودند: چرا گریه می‌کنی؟ امام حسین علیه السلام فرمودند: به خاطر کاری که با تو می‌کنند.

امام حسن علیه السلام فرمودند: آنچه بر سر من می‌آید این است که با یک دسیسه سمی را به خورد من می‌دهند و من به واسطه آن شهید می‌شوم ولی هیچ روزی مانند روز تو نیست یا اباعبدالله، زیرا در آن روز سی هزار نفر که ادعا می‌کنند از امت جدمان محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشند و دین اسلام را پذیرفته‌اند، تو را محاصره می‌کنند و همگی با هم عهد می‌بندند که تو را کشته و خونت را بریزند و حرمتت را بشکنند و اهل بیتت را اسیر نموده و اموالت را غارت نمایند، در این هنگام است که خداوند لعن بر بنی امیه را حلال می‌نماید و از آسمان خون و خاکستر می‌بارد و تمام اشیاء عالم، حتی حیوانات وحشی و ماهیان اعماق دریاها برای تو اشک می‌ریزند.»

گروهی که بدان‌ها اشاره کردم با اسنادشان از عمر نسابه رضی الله عنه با توجه به آنچه که در آخر کتاب «شافی در نسب» آورده برایم روایت کردند که او با اسناد خود از جدش محمد بن عمر نقل می‌کند که می‌گفت: از پدرم عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که به دایی‌های من (فرزندان عقیل) می‌گفت: آنگاه که برادرم حسین بن علی علیه السلام در مدینه از بیعت با یزید امتناع کرد به محضرش رفتم و او را تنها یافتیم و عرض کردم: من به فدای شما یا اباعبدالله، برادرت ابا محمد حسن مجتبی علیه السلام از پدرش علی علیه السلام برایم نقل کرد که... در این هنگام اشک امانم نداد و صدایم به گریه بلند شد، آن حضرت مرا در آغوش گرفته و فرمودند: «آیا به تو خبر داد که من کشته می‌شوم؟» عرض کردم: خدا نکند یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت فرمودند: «به حق پدرت می‌پرسم آیا تو را از قتل من آگاه کرد؟» عرض کردم: بله، ای کاش به آنها می‌پیوستی و بیعت می‌کردی.

حضرت اباعبدالله علیه السلام فرمودند: «پدرم به من خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را از شهادت من و خودش و نزدیکی تربتمان آگاه نموده و تو گمان می‌کنی چیزی را می‌دانی که من نمی‌دانم؟ همانا من هرگز خود را تسلیم ذلت و خواری نمی‌کنم و بدان که مادرم فاطمه علیه السلام در حالی پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات خواهد نمود که در نزد او از آنچه که امتش بر فرزندان او روا داشته‌اند شکایت می‌کند، و هیچ کدام از افرادی که با ظلم به فرزندان فاطمه علیه السلام او را آزار دادند وارد بهشت نمی‌شوند.»

### «حرکت امام حسین علیه السلام به سوی مکه»

فردای آن روز که فرا رسید سه روز از شعبان سال ۶۰ هجری می‌گذشت در آن روز امام حسین علیه السلام به سوی مکه حرکت نمود و باقیمانده ماه شعبان و تمام ماه رمضان و شوال و ذی القعدة را در مکه اقامت نمود.

روای می‌گوید: عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر نزد حضرت اباعبدالله علیه السلام آمده و از

من (سید بن طاووس) می‌گویم: شاید بعضی از کسانی که حقیقت رسیدن به شرف سعادت، از راه شهادت را نمی‌شناسند فکر کنند که با چنین حالی (شهادت) نمی‌توان خدا را عبادت کرد، آیا از قرآن صادق نشنیده‌اند که گروهی را از باب تعبد و بندگی امر به نثار جانهایشان نموده آنجا که خداوند متعال می‌فرماید: «پس به سوی خالقتان باز گردید و جانهای خود را نثار کنید که این عمل (شهادت) در نزد آفریدگارتان برای شما بهتر است».

شاید ایشان گمان کرده‌اند که مراد خداوند متعال از این که فرموده: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»، «خود را با دستهای خویش به هلاکت نیاندازید» همان خود را در معرض شهادت قرار دادن است و حال آنکه چنین نیست و عبادت خداوند از طریق شهادت یکی از بهترین راه‌های رسیدن به درجات سعادت و خوشبختی است.

صاحب مقتلی که از مولایمان امام صادق علیه السلام روایت شده در تفسیر این آیه مطلبی را که با عقل سازگار است نقل نموده، او از اسلم روایت می‌کند که گفت: در غزوه نهاوند - یا جنگ دیگری - سپاه ما و دشمن چنان در مقابل هم صف آرایی نمودند که من طولانی‌تر و عریض‌تر از آن صفوف هرگز ندیده‌ام، سپاه روم از پشت به دیوار شهرشان چسبیده بود در این هنگام مردی از ما بر دشمن حمله برد، سپاهیان گفتند: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» خود را به هلاکت انداخت، در این حال ابویوب انصاری گفت: آیا این آیه را در مورد این مردی که به طلب شهادت بر دشمنان حمله کرده تأویل می‌کنید و حال آنکه چنین نیست، این آیه در مورد مسائز نازل شده، چرا که ما مدتی خانواده و اموال خود را رها کرده و مشغول یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم تا اینکه تصمیم گرفتیم نزد خانواده بازگردیم و اموری را که به دلیل اشتغال به یاری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ممکن بود ضایع شود اصلاح نماییم، در این هنگام خداوند متعال برای اینکه ما را از تصمیم خود مبنی بر ترک یاری پیامبر و اصلاح امور خودمان باز دارد آیه «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» را نازل فرمود و معنایش این بود که اگر از یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تخلف کنید و در خانه‌هایتان بنشینید، خود را با دستهای خویش به هلاکت انداخته‌اید و خداوند بر شما غضب خواهد کرد و هلاک خواهید شد، و این آیه ردی بود بر ما و تصمیمی که گرفته بودیم تا در خانه‌هایمان بنشینیم، و همچنین تحریکی بود بر ادامه جنگ در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس این آیه در مورد مردی که به دشمن حمله می‌کند و دوستانش را نیز به این کار تشویق می‌کند و یا کسی که با جهاد در راه خدا به امید ثواب اخروی به دنبال شهادت می‌باشد نازل نشده است.

می‌گویم: در خطبه کتاب در این مورد آگاهی کرده‌ام و در آینده نیز مطالبی را درگشودن سبب این اسباب خواهم آورد.

ایشان خواستند که از سفر به عراق خودداری نماید.

حضرت به آن دو فرمودند:

«رسول خدا ﷺ مرا مأمور کاری کرده‌اند و من در این مورد مطیع ایشان هستم».

راوی می‌گوید: ابن عباس در حالی که فریاد و احسیناه سر داده بود از نزد آن حضرت بیرون آمد.

سپس عبدالله بن عمر خدمت حضرت اباعبدالله ﷺ رسید و ایشان را به صلح با گمراهان دعوت کرد و از جنگ و قتال برحذر داشت.

امام حسین ﷺ به او فرمودند: «ای اباعبدالرحمن مگر نمی‌دانی که در پستی و حقارت دنیا در نزد خدا همین بس است که سر بریده پیامبری چون یحیی بن زکریا ﷺ را به فرد ناپاک و زناکاری از مفسدان بنی اسرائیل هدیه کردند و بنی اسرائیل بین طلوع فجر و طلوع آفتاب هفتاد پیامبر را می‌کشتند و بعد چنان آرام در دکانهای خود می‌نشستند و مشغول خرید و فروش می‌شدند که گویا هیچ جنایتی مرتکب نشده‌اند. با این حال خداوند در مورد آنان عجله نکرد بلکه به آنان فرصت داد، سپس با عزت و اقتدار از آنان انتقام گرفت، از خدا بترس ای اباعبدالرحمن و دست از یاری من بردار».

### «دعوتنامه‌های اهل کوفه»

راوی می‌گوید: [وقتی] مردم کوفه خبر رسیدن امام حسین ﷺ به مکه و امتناع حضرت از بیعت با یزید را شنیدند، در منزل سلیمان بن صرد خزاعی گرد هم آمدند و هنگامی که جمعشان کامل شد سلیمان بن صرد برای ایراد خطبه در میان آنان برخاست و در پایان سخنانش چنین گفت: ای شیعیان، همه شما می‌دانید که معاویه هلاک شده و نزد خدایش برگشته و گرفتار کردار خویش است و فرزندش یزید به جای او نشسته، و این حسین بن علی ﷺ است که با او مخالفت کرده و از شر ظالمان و یاغیان بنی امیه به مکه پناه برده و شما شیعه او هستید همانگونه که قبل از او شیعه پدرش بودید، و اما امروز او به یاری شما نیاز دارد، پس اگر می‌دانید که او را یاری می‌کنید و با دشمنش می‌جنگید، این را برای او در

نامه‌ای بنویسید و اگر از سستی و ناتوانی خویش در هراسید او را بیهوده فریب ندهید. راوی می‌گوید: پس از سخنان سلیمان بن سرد در نامه‌ای برای امام علیه السلام چنین نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم

به حسین بن علی امیرالمؤمنین علیه السلام، از سلیمان بن سرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و عبدالله بن وائل و شیعیان دیگر از مؤمنان. درود خداوند بر تو، اما بعد، حمد و سپاس مخصوص خدایی است که دشمنت را در هم کوبید، همانگونه که از قبل با دشمن پدرت نمود، دشمن جبار و معاند و غاصب و ستمگری که امر حکومت این امت را غصب کرده و اموالشان را به غارت برد و بدون رضایتشان بر آنان حکمرانی نمود، آنگاه نیکانشان را کشت و بدانشان را باقی گذاشت و اموال آن‌ها را در اختیار ستمگران و ظالمان قرار داد، پس از رحمت حق دور باد همانطور که قوم ثمود دور شد.

همانا ما امامی جز تو نداریم پس به نزد ما بیا، شاید که خداوند ما را به وسیله تو به گرد حق جمع کند، نعمان بن بشیر اکنون در کاخ حکومتی است و ما در هیچ نماز جمعه و جماعت وی حاضر نمی‌شویم و برای هیچ عیدی با او (برای نماز عید) خارج نمی‌شویم و اگر به ما خبر رسد که تو به سوی ما می‌آیی او را از کوفه اخراج خواهیم کرد تا به شامیان ملحق شود.

درود و رحمت و برکات خداوند بر تو ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بر پدرت که قبل از تو بود «و لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم».

پس از ارسال نامه دو روز صبر کردند، آنگاه دوباره گروهی را با حدود یکصد و پنجاه نامه که هر نامه‌ای با امضای یک، یا دو، و یا چهار نفر بود به سوی امام علیه السلام فرستادند و از ایشان درخواست نمودند که به جمع کوفیان تشریف بیاورند. با این حال امام حسین علیه السلام مدتی صبر کرده و جوابشان را ندادند. تا اینکه در یک روز ششصد نامه به دست حضرت رسید و پس از آن در دفعات مختلف نامه‌های زیادی ارسال شد که تعداد دوازده هزار نامه در نزد آن حضرت جمع شد.

بعد از آن، کوفیان، هانی بن هانی سبیبی و سعید بن عبدالله حنفی را با آخرین نامه‌ای که به دست امام حسین علیه السلام می‌رسید به سوی آن حضرت فرستادند، که در آن چنین نوشته شده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

به حسین بن علی علیه السلام از شیعیانش و شیعیان پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام اما بعد، همانا مردم در انتظار تو هستند و به غیر تو نظری ندارند، پس به سوی ما بشتاب ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که باغها سرسبز گشته و میوه‌ها رسیده، زمین خرم و آباد شده و درختان پربرگ گردیده، اگر خواستی به سوی ما بیا که سپاهی با سربازان بسیار برای تو مهیا گشته.

«درود و رحمت و برکات حق بر تو و پدرت که پیش از تو بوده».

امام حسین علیه السلام بعد از قرائت نامه به حاملان آن یعنی هانی بن هانی سبیبی و سعید بن عبدالله حنفی فرمودند:

«به من بگویند، این نامه‌ای را که برایم آورده‌اید چه کسانی نوشته‌اند؟».

آن دو گفتند: یا بن رسول الله، نویسندگان نامه اینانند. شیب بن ربیع، حجار بن ابجر، یزید بن حارث، یزید بن رویم، عروة بن قیس، عمرو بن حجاج، محمد بن عمیر بن عطارد.

### «فرستادن مسلم بن عقیل به کوفه همراه با جواب نامه‌ها»

راوی می‌گوید: امام حسین علیه السلام پس از شنیدن نام نویسندگان آن نامه از جا برخاست و بین رکن و مقام دو رکعت نماز به جا آورد و در این مورد از خداوند طلب خیر نمود.

سپس مسلم بن عقیل را فراخواند و او را از وضع [نامه‌ها] آگاه ساخت و به وسیله او نامه‌ای را که در جواب کوفیان نوشته و در آن وعده پیوستن به ایشان را داده بود به کوفه فرستاد، مضمون نامه چنین است:

«پسر عمویم مسلم بن عقیل را به سوی شما فرستادم تا مرا از رأی و نظری که دارید آگاه سازد».

مسلم همراه نامه امام علیه السلام به راه افتاد تا اینکه وارد کوفه شد کوفیان هنگامی که از نامه

امام حسین علیه السلام مطلع شدند. از آمدن مسلم به نزد خود بسیار خوشحال شدند و او را به خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی برده و در آن ساکن نمودند شیعیان مرتب نزد مسلم می رفتند، وقتی گروه زیادی در حضور او جمع شدند نامه امام را در حالی که همه مردم می گریستند برای آنان خواند و بدین ترتیب هجده هزار نفر با او بیعت کردند.

### «عزل نعمان بن بشیر از حکومت کوفه و جانشینی عبیدالله بن زیاد»

عبدالله بن مسلم باهلی و عماره بن ولید و عمر بن سعد نامه‌ای به یزید نوشته و او را از کارهای مسلم مطلع کردند و به او پیشنهاد کردند که نعمان بن بشیر را از حکومت کوفه عزل و فرد دیگری را والی کوفه گردانند.

یزید نامه‌ای به عبیدالله بن زیاد که والی بصره بود نوشت و او را با حفظ سمت [ولایت بصره] والی کوفه قرار داد سپس او را از کارهای مسلم بن عقیل و امام حسین علیه السلام آگاه ساخته و با دستوری اکید، خواستار دستگیری مسلم و قتل او شد. عبیدالله (لعنه الله) پس از دریافت این نامه آماده حرکت به سوی کوفه شد.

### «نامه امام حسین علیه السلام به اشراف بصره»

در این مدت امام حسین علیه السلام توسط یکی از غلامانش به نام سلیمان با کنیه اَبَازَرزین، نامه‌ای برای گروهی از اشراف و بزرگان بصره از جمله یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی نوشت و آنان را به لزوم اطاعت از آن حضرت و یاری خویش دعوت نمود. یزید بن مسعود، بنی تمیم، بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد، وقتی همه حاضر شدند

گفت: ای بنی تمیم من در میان شما چه شأن و مقامی دارم؟

گفتند: به به، به خدا سوگند که تو ستون فقرات ما و موجب افتخارات مایی و در مرکز شرافت ما جا گرفته‌ای و در این موارد گوی سبقت را از همه ما ربوده‌ای. یزید بن مسعود گفت: شما را برای کاری جمع کردم، می خواهم در این مورد با شما مشورت کرده و کمک بگیرم.



آنها گفتند: به خدا قسم ما خیر تو را می‌خواهیم و سعی می‌کنیم که پیشنهاد خوبی به تو بدهیم، سخت را بگو، گوش می‌کنیم.

یزید بن مسعود گفت: معاویه مُرد، اما به خدا سوگند فقدان و هلاکت او هیچ اهمیتی ندارد، بدانید که با مرگ معاویه در خانه ظلم و فساد شکست و پایه‌های جور و ستم لرزید، او بیعتی<sup>۱</sup> را بدعت گذارد تا حکومتی بسازد و گمان کرد که سلطنتش را استوار نموده و حال آن که از خواسته‌اش باز ماند، به خدا سوگند تلاش فراوانی نمود ولی شکست خورد و بسیار مشورت کرد ولی خوار و ذلیل گشت و اکنون فرزندش یزید شراب‌خوار و منشأ مفاسد بر خاسته و ادعای خلافت بر مسلمین را دارد و بدون رضایت آنان و بی‌هیچ صبر و دانشی برایشان حکمرانی می‌کند، در حالی که حتی علائم حق را هم نمی‌شناسد به خدا، سوگندی نیک و استوار می‌خورم که جهاد با یزید برای دین برتر از جهاد با مشرکان است. و اما در پیش روی شما حسین بن علی علیه السلام فرزند دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است که صاحب شرافتی اصیل و تفکری ریشه دار و فضیلتی وصف‌ناپذیر و عملی پایان‌ناپذیر است. اوست که به خاطر سابقه و سنش و عمر طولانی‌اش و همچنین نزدیکی‌اش به خاندان رسالت و عطوفتی که به کوچکترها و شفقتی که بر بزرگترها دارد شایسته امر خلافت است، او پاسدار و نگهبانی نیکو بر امت و امامی گرانقدر برای ملتش می‌باشد. حجت خدا به وسیله او واجب گشت و پند و اندرزش به واسطه او ابلاغ شد.

پس، از نور حق روی بر مگردانید و در گودال باطل نمانید، همانا صخر بن قیس (از بزرگان شیعه در بصره) در روز جنگ جمل به دست شما خوار گشت، این ننگ را با پیوستن به فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاری او پاک نمایید، به خدا سوگند، کسی از یاری او کوتاهی نمی‌کند مگر آنکه خداوند ذلت در اولاد و کمی در خاندان را نصیب او می‌گرداند.

بدانید که من ملامت و سرزنش جنگیدن را پذیرفتم و زره جنگ بر تن کردم، هر کس کشته نشود، روزی خواهد مرد ولی هر کس که بجنگد نمی‌میرد، خداوند شما را رحمت

۱. بیعت از مردم برای حکومت خود و فرزندش یزید (لعنه الله).

کند پاسخ مرا به نیکی بدهید.

پس از او بنی حنظله لب به سخن گشوده و گفتند: ای اباخالد ما بزرگان خاندان و جنگاوران قبیله توایم، اگر به وسیله ما تیری پرتاب کنی به هدف خواهی زد و اگر با همراهی ما بجنگی پیروز خواهی شد، به خدا سوگند گرفتار هیچ فشاری نخواهی شد مگر آنکه ما هم با تو گرفتار شویم و هیچ سختی ای را درک نمی‌کنی مگر آنکه ما هم با تو آن سختی را درک خواهیم کرد، با شمشیرهایمان یاریت می‌کنیم و با بدنهایمان حفظت می‌کنیم پس به پاخیز برای آنچه می‌خواهی.

سپس بنی سعد بن زید گفتند: ای اباخالد، همانا منفورترین کارها نزد ما مخالفت با تو و سرپیچی از فرمان توست، صخر بن قیس به ما دستور داد جنگ را ترک کنیم و ما از کار خویش راضی هستیم، شرافتمان هم باقی است پس به ما مهلت بده تا برویم و مشورت کنیم و با تصمیم خود به نزدت بازگردیم.

پس از آن بنی عامر بن تمیم سخن آغاز کرده و گفتند: ای اباخالد ما برادران و هم پیمانان تو هستیم، راضی نمی‌شویم که تو خشمگین شوی، اگر تو هجرت کنی ما هم اقامت نمی‌کنیم، اختیار با توست، اگر ما را بطلبی اجابت می‌کنیم و اگر امر کنی اطاعت می‌کنیم، هرگاه که بخواهی اختیار با توست.

در این هنگام یزید بن مسعود گفت: ای بنی سعد، به خدا سوگند اگر - با یزید لعنه الله - بیعت کنید هیچ گاه خداوند شمشیر را از میانتان بر نمی‌دارد و شمشیرهایتان همیشه در میان خودتان به کار گرفته می‌شود.

### «جواب اشراف بصره به نامه امام علیه السلام»

سپس یزید بن مسعود برای امام حسین علیه السلام چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد، نامهات بدستم رسید و دانستم که مرا برای چه و به سوی چه طلبیده و فرا خوانده‌ای، برای اینکه از اطاعت و فرمانبرداری تو بهره‌مند شوم و از یاریت سعادت‌مند

گردم، همانا خداوند هیچ گاه زمین را از کارگزار نیکوکار و راهنمای راه نجات خالی نکرده، شما حجت خدا بر خلقش و امانت او در زمینش می باشید، شما شاخه‌هایی از درخت زیتون احمدی علیه السلام هستید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اصل آن و شما شاخه آنید، پس بیا که با همای سعادت، سعید گشتی، زیرا من گردنهای بنی تمیم را برای اوامرت فرود آوردم و وقتی از آنان دست کشیدم که در تبعیت از تو، از شتری که بعد از پنج روز چریدن مشتاق رفتن به سر آب است مطیع ترند. بنی سعد را فرمانبردار تو نمودم و کدورت سینه‌هایشان را با آب ابری پر بار که صدای رعد و برقش بلند بود (با پند و اندرز قاطع و صحیح) چنان شستم که بدرخشید.

امام حسین علیه السلام وقتی نامه او را خواند فرمود:

«خداوند تو را از روز ترس و وحشت حفظ کرده و عزیزت بگرداند و تو را در روز عطش بزرگ سیراب نماید.»

هنگامی که یزید بن مسعود آماده رفتن به سوی امام حسین علیه السلام شد قبل از آنکه حرکت کند، خبر شهادت آن حضرت به او رسید و صدایش از فراق حسین علیه السلام به ناله بلند شد.

### «رفتار منذر بن جارود با سفیر امام حسین علیه السلام»

و اما منذر بن جارود نامه و فرستاده امام را نزد عبیدالله برد زیرا دخترش بحریه همسر عبیدالله بن زیاد بود و منذر ترسید که آن نامه، دسیسه‌ای از جانب عبیدالله [برای شناسایی یاران امام] باشد. عبیدالله نیز فرستاده امام را گرفته و به دار آویخت.

### «خروج عبیدالله به سمت کوفه»

ابن زیاد (لعنه الله) پس از قتل سفیر امام بالای منبر رفته و سخنرانی کرد و اهل بصره را از اینکه بخواهند با او مخالفت کرده و آشوب به پا کنند ترسانید، او آن شب را در بصره ماند و فردا صبح برادرش عثمان بن زیاد را جانشین خویش در بصره قرار داد و خود به قصد کوفه حرکت نمود. وقتی به کوفه نزدیک شد صبر کرد تا غروب شد آنگاه در تاریکی

شب وارد کوفه شد مردم شهر گمان کردند که او امام حسین علیه السلام است و با شادی به استقبالش رفتند و به او نزدیک شدند، وقتی فهمیدند که او ابن زیاد (لعنه الله) است از اطراف او پراکنده شدند او هم وارد دارالاماره شد و آن شب را تا صبح آن جا ماند و بعد بیرون آمده و به منبر رفت و برای مردم سخنرانی کرد و آنان را تهدید نمود که نافرمانی یزید را نکنند و در مقابل اطاعت از او وعده پاداش داد.

### «بیرون آمدن مسلم از خانه مختار و رفتن به خانه هانی»

وقتی مسلم بن عقیل سخنان ابن زیاد (لعنه الله) را شنید، ترسید که شناخته شود بنابراین از خانه مختار بیرون آمده و به سمت خانه هانی بن عروه رفت هانی هم او را به خانه اش برد از آن پس رفت و آمد شیعیان به آنجا زیاد شد و این در حالی بود که عبیدالله جاسوسانی را مأمور پیدا کردن مسلم نموده بود.

و وقتی فهمید که او در خانه هانی است، محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج را خواست و از آنان پرسید: چه چیزی مانع از آمدن هانی به نزد ما می شود؟ آنها گفتند: نمی دانیم ولی می گویند بیمار است.

ابن زیاد گفت: خبر بیماریش به من رسیده، هر چند خبر آورده اند که او حالش خوب شده و بر در خانه اش می نشیند، ولی اگر بدانم که او بیمار است حتماً به عیادتش می روم، این خبر را به او برسانید و بگویید حقی که از ما بر او واجب گشته فراموش نکند زیرا من دوست ندارم حرمت فردی مثل او که از اشراف و بزرگان عرب است در نزد من تباه شود. آن سه نفر به نزد هانی رفتند و شب هنگام به در خانه اش رسیدند و به او گفتند: چه چیز مانع از ملاقات تو با امیر می شود؟ او نام تو را برد و گفت: اگر بدانم که هانی بیمار است حتماً به عیادتش می روم.

هانی به آنها گفت: بیماری مانع می شود.

آنها گفتند: به ابن زیاد خبر رسیده که تو هر شب بر در خانه ات می نشینی، لذا تو را [نسبت به خود] بی اعتنا می داند، امیر بی اعتنایی و جفا را از فردی مثل تو که بزرگ قوم است

هستی انتظار ندارد، ما نیز آن قدر تو را قسم می دهیم تا با ما سوار مرکب شده و باهم به نزد او برویم.

هانی لباسش را خواست و آن را پوشید و سوار بر مرکبش شد، وقتی به نزدیکی قصر ابن زیاد رسید دلش از بعضی از وقایع آینده خبر داد بنابراین به حسان پسر اسماء بن خارجه گفت: ای برادر زاده، به خدا سوگند که من از این مرد می ترسم، تو چه نظری داری؟ او گفت: ای عمو به خدا سوگند من در قبال شما از چیزی نمی ترسم تو هم ترسی به دلت راه مده، این سخن حسان به خاطر این بود که نمی دانست چرا عبیدالله او را به سراغ هانی فرستاده.

### «دفاع هانی از مسلم ﷺ و زندانی شدن او»

هانی آمد و با همراهانش به نزد عبیدالله رفت. وقتی عبیدالله هانی را دید گفت: آیا آن خائن با پایهای خودش نزد تو آمد؟ سپس رو به شریح قاضی که پیش او نشسته بود کرده و با اشاره به هانی بیتی از اشعار عمرو بن معدی کرب زبیدی را خواند که چنین گفته است:

أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي      عَدِيْرُكَ مِنْ خَلِيْلِكَ مِنْ مُرَادِ

«من زندگی او را می خواهم و او مرگ مرا، عذر تو برای این خواسته دوست چیست»

هانی به او گفت: چه شده است ای امیر؟

ابن زیاد گفت: ساکت شو ای هانی! این چه کارهایی است که به صورت پنهانی در خانه ات علیه یزید و باقی مسلمانان انجام می دهی؟ مسلم بن عقیل را برده و در خانه ات جای داده و برای او سلاح و مردان جنگی گرد خود جمع کرده ای و حال گمان می کنی که این کار بر من پوشیده می ماند؟

هانی گفت: چنین نکرده ام.

ابن زیاد گفت: چرا کرده ای!

هانی گفت: خداوند کار امیر را اصلاح کند من چنین کاری نکرده ام.

ابن زیاد گفت: غلامم معقل به نزد من بیاید - معقل جاسوس ابن زیاد در میان مردم بود و

بسیاری از اسرار آنها را می دانست - معقل وارد شد و در مقابل ابن زیاد ایستاد.  
 وقتی هانی او را دید فهمید که وی جاسوسی او را می کرده بنابراین به ابن زیاد گفت:  
 خداوند کار امیر را اصلاح کند، به خدا قسم من کسی را به سوی مسلم نفرستادم و او را من  
 دعوت نکردم، او خودش به عنوان پناه پیش من آمد و من خجالت کشیدم که او را رد کنم  
 زیرا او بر من حقی داشت بنابراین وی را به خانه بردم، حالا که اینها را فهمیدی، راهم را باز  
 کن تا برگردم و به او بگویم که از خانه ام خارج شود و به هر جایی که می خواهد برود تا با این  
 کار از زیر بار حقی که برگردنم دارد خارج شوم و از اینکه پناهش دادم خلاص شوم.  
 ابن زیاد گفت: به خدا سوگند، هرگز از من جدا نمی شوی مگر اینکه او را نزد من  
 بیاوری. هانی هم گفت: به خدا سوگند هرگز او را پیش تو نمی آورم، میهمانم را پیش تو  
 بیاورم که او را بکشی؟

ابن زیاد گفت: به خدا که باید او را بیاوری.

هانی گفت: به خدا قسم او را پیش تو نمی آورم.

وقتی سخنان آن دو بالا گرفت، مسلم بن عمرو باهلی بلند شد و گفت: ای امیر خدا  
 کارت را اصلاح کند، مرا با هانی تنها بگذار تا با او صحبت کنم، سپس هانی را به کناری برد-  
 با این حال آن دو در جایی بودند که ابن زیاد آنها را می دید و سخنانشان را می شنید - اندکی  
 بعد بر اثر بحث صدایشان بالا رفت.

مسلم باهلی به هانی گفت: ای هانی تو را به خدا قسم می دهم که خودت را به کشتن  
 مده و خاندانت را گرفتار مصیبت نکن، به خدا سوگند من می خواهم تو را از مرگ نجات  
 دهم، این مرد (مسلم بن عقیل) پسر عموی این قوم (بنی امیه) است، آنها او را نمی کشند و  
 به او آسیبی نمی رسانند، مسلم را به آنان بسپار که [این کار] هیچ دلیلی بر ذلت و خواری و  
 یا کم و کاستی تو نیست، زیرا او را به امیر داده ای.

هانی گفت: به خدا سوگند این کار برای من ننگ و عار است چگونه پناهنده و میهمان  
 خود و فرستاده فرزند رسول خدا ﷺ را به دشمنش بسپارم در حالی که بازوان من سالم  
 است و یاوران بسیار دارم؟ به خدا سوگند حتی اگر مردی تنها باشم و یآوری هم نداشته

باشم باز هم او را تسلیم نخواهم کرد تا قبل از او کشته شوم.  
مسلم باهلی دائماً او را قسم می داد، هانی هم پیوسته می گفت: به خدا قسم تسلیمش نمی کنم.

ابن زیاد سخنان او را شنید و گفت: او را پیش من بیاورید، وقتی هانی پیش او رفت ابن زیاد گفت: به خدا قسم، یا او را پیش من می آوری یا گردنت را می زنم.  
هانی گفت: به خدا قسم اگر چنین کنی شمشیرهای زیادی اطراف قصر جمع می شود.

ابن زیاد گفت: برایت متأسفم، مرا از شمشیر می ترسانی؟  
هانی فکر می کرد افراد قبیله اش سخنان او را می شنوند و از او حمایت می کنند.  
در این هنگام ابن زیاد گفت: او را نزد من بیاورید، وقتی هانی به او نزدیک شد با عصا به صورت هانی زد و پشت سر هم ضرباتی را بر بینی و پیشانی و صورتش وارد می کرد تا اینکه بینی او شکست و خون بر روی پیراهنش جاری شد و تکه هایی از گوشت صورت و پیشانی او بر روی محاسنش پاشید و در این حال عصا هم شکست.  
ناگهان هانی دست به قبضه شمشیر یکی از نگهبانها برد ولی او شمشیر را کنار کشید، و ابن زیاد فریاد زد: بگیریدش.

نگهبانها همانطور که هانی را بر روی زمین می کشیدند او را در یکی از اتاق های قصر انداخته و در را به رویش بستند، ابن زیاد دستور داد: نگهبانی برایش بگذارند، آنها نیز چنین کردند.

در این هنگام اسماء بن خارجه - و به قولی دیگر حسان بن اسماء - به سوی عبیدالله بن زیاد رفته و گفت: ای امیر آیا ما روزهای دیگر قاصدان فریبکاری بوده ایم که [امروز] به ما دستور دادی این مرد (هانی) را پیش تو بیاوریم تا همین که او را نزد تو آوردیم صورت او را خرد کنی و خونسش را بر محاسنش جاری سازی و اینک فکر کشتن او را داشته باشی؟  
ابن زیاد از سخن او به خشم آمده و گفت: تو اینجایی؟ سپس دستور داد او را زدند و در حالی که به زنجیر کشیده شده و کتک فراوانی هم خورده بود در گوشه ای از قصر زندانی

کرده و رهایش نمودند، در این حال گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» ای هانی بدان مرگ من فرا رسیده.

### «محاصره قصر ابن زیاد توسط یاران هانی»

راوی می‌گوید: به عمرو بن حجاج - که دخترش رویحه همسر هانی بن عروه بود - خبر رسید که هانی کشته شده است، بنابراین همراه تمام مردان قبیله مذحج حرکت کرد و قصر ابن زیاد را محاصره نموده آن‌گاه فریاد زد: من عمرو بن حجاجم و اینان جنگاوران مذحج، هیچ‌گاه رویمان را از اطاعت [حکومت وقت] برنگردانیم و از مردم جدا نشدیم، به ما خبر رسیده که آقا و بزرگمان هانی کشته شده.

وقتی عبیدالله از اجتماع قبیله مذحج و سخنان آنان آگاه شد به شریح قاضی فرمان داد که پیش هانی برود و با مشاهده حال او، خبر زنده بودنش را به افراد قبیله‌اش برساند. شریح این کار را کرد و آنان را از سلامت هانی باخبر نمود، آنها نیز حرف او را قبول کرده و بازگشتند.

### «خروج مسلم برای جنگ با عبیدالله و خیانت کوفیان»

راوی می‌گوید: خبر این وقایع به گوش مسلم بن عقیل رسید، او نیز با کسانی که با او بیعت کرده بودند برای جنگ با عبیدالله به راه افتاد، عبیدالله در قصر حکومتی خود ماند و افرادی با یاران مسلم مقابله کردند.

افرادی که با عبیدالله در قصر بودند بالای قصر رفته و یاران مسلم را ترسانده و تهدید می‌کردند که سربازانی از شام به کمک آنها خواهند آمد و دائماً این تهدیدات ادامه داشت تا اینکه شب فرا رسید و یاران مسلم کم‌کم از اطراف او پراکنده شده و به یکدیگر می‌گفتند: [بیایید] در ایجاد آشوب عجله نکنیم، بهتر است در خانه‌هایمان بنشینیم و این قوم (مسلم و عبیدالله) را رها کنیم تا خداوند میانشان را اصلاح کند.

ده نفر بیشتر همراه مسلم باقی‌نمانده بود که وارد مسجد شد تا نماز مغرب را بخواند



آن ده نفر نیز پراکنده شده و او را تنها گذاشتند.

### «تنهایی مسلم در کوفه»

وقتی مسلم بی وفایی یارانش را دید تنها و غریب در کوچه‌های کوفه به راه افتاد تا اینکه در مقابل درب خانه زنی به نام طوعه ایستاد و از وی آب خواست او نیز سیرابش کرد. آنگاه مسلم از او پناه خواست، او هم مسلم را پناه داد، وقتی پسر طوعه از حضور مسلم در منزل مطلع شد، این خبر را پیش عبیدالله بن زیاد برد، عبیدالله محمد بن اشعث را احضار کرده و گروهی را همراه او کرده و وی را برای دستگیری مسلم فرستاد.

### «مبارزه مسلم با مأموران ابن زیاد»

وقتی آنان به در خانه طوعه رسیدند و مسلم صدای سم اسبهایشان را شنید زره اش را بر تن کرد و بر اسبش سوار شد و شروع کرد به جنگیدن با یاران عبیدالله (لعنه الله). بعد از آن که مسلم تعدادی از آنها را کشت محمد بن اشعث خطاب به او فریاد زد: ای مسلم تو در امانی!

مسلم به او گفت: کدام امان، از خیانتکاران فاسد؟ و دوباره هجوم برده و در حالی که با ابیاتی از حمران بن مالک خثعمی که در روز «قرن» سروده بود، رجز می خواند، با ایشان جنگ می کرد و می گفت:

أَقْسَمْتُ لَا أُقْتَلُ إِلَّا حُرًّا      وَإِنْ رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئًا نُكْرًا

«قسم خورده‌ام که جز با آزادی و حریت کشته نشوم، اگرچه مرگ را خیلی سخت و دشوار بیابم.»

أَكْرَهُ أَنْ أُخْدَعَ أَوْ أُعْرَى      أَوْ أَخْلَطَ الْبَارِدَ سُخْنًا مَرًّا

«متنفرم از اینکه مورد خدعه و نیرنگ واقع شده و فریب بخورم، یا اینکه آب سرد و گوارا را با آب گرم و

تلخ مخلوط سازم.»

كُلُّ امْرِئٍ يَوْمًا يُبْلَقُ شَرًّا      أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَخَافُ ضُرًّا

«هر انسانی روزی با سختی و شرارت مواجه می شود، شما را می زنم و از هیچ آسیبی نمی هراسم.»

به او گفتند: بدان که مورد خدعه و نیرنگ واقع نمی شوی و فریب نمی خوری مسلم  
اعتنایی به این سخنان نکرد [و به جنگ ادامه داد].

### «اسارت مسلم و شهادت او به دست ابن زیاد»

بعد از آنکه مسلم بر اثر جراحات زیاد توان از کف داد با افراد بیشتری به او حمله کردند  
تا اینکه فردی نیزه ای از پشت به او زد و مسلم بر زمین افتاد و به اسارت گرفته شد.  
هنگامی که او را پیش عبیدالله بن زیاد بردند به وی سلام نکرد، یکی از نگهبانان به  
مسلم گفت: به امیر سلام کن.

مسلم گفت: وای بر تو، به خدا سوگند که او امیر من نیست.

ابن زیاد گفت: فرقی نمی کند که سلام کنی یا نه، چرا که تو کشته خواهی شد.

مسلم به او گفت: اینکه تو مرا بکشی عجیب نیست، زیرا قبل از تو اشخاصی بدتر از تو  
افرادى بهتر از مرا کشته اند و در ثانی تو کشتن به طرز فجیع و قباحث مثله و زشتی طینت و  
پستی نمودن در حال غلبه را رها نمی کنی و هیچ کس در این امور به پای تو نمی رسد.  
ابن زیاد به او گفت: ای دشمن سرکش و نافرمان، علیه امامت قیام کرده و اتحاد  
مسلمانان را بر هم زده و در میانشان آشوب و فتنه بر پا می کنی؟

مسلم گفت: دروغ گفתי ای پسر زیاد، چرا که اتحاد مسلمانان را معاویه و پسرش یزید از  
بین بردند و اما آشوب و فتنه را تو و پدرت زیاد بن ابیه که یکی از غلامان بنی علاج از قبیله  
ثقیف بود به راه انداختید و من امیدوارم که خداوند شهادت به دست بدترین مخلوقات را  
روزیم گرداند.

ابن زیاد گفت: پیش خودت آرزویی کردی که خداوند آن را به چیز دیگری تبدیل کرد و  
تو را شایسته آن آرزو ندانست و کشتن تو را به اهلش سپرد.

مسلم گفت: ای پسر مرجانه، چه کسی شایسته کشتن من است؟

ابن زیاد گفت: یزید بن معاویه (لعنهما الله)

مسلم گفت: حمد و سپاس از آن خداست و ما از اینکه خداوند میان ما و شما داور و

حکم باشد راضی هستیم.

ابن زیاد گفت: آیا گمان می‌کنی که تو هم در حکومت، حقی داری؟

مسلم گفت: به خدا سوگند که گمان نمی‌کنم بلکه یقین دارم.

ابن زیاد گفت: بگو ببینم ای مسلم چرا به این شهر آمدی و با اینکه این مردم یکی بودند

در میانشان اختلاف انداخته و اتحادشان را بر هم زدی؟

مسلم گفت: برای این [که گفتم] نیامدم، ولی از آنجایی که شما منکر را آشکار کرده و

معروف را محو و نابود ساختید و بدون رضایت مردم بر ایشان حکومت کرده و آنان را به

جایی غیر از آنجا که خداوند امر نموده بردید و در میانشان مانند کسری و قیصر رفتار

نمودید، ما نیز نزد آنان آمدیم تا در میانشان امر به معروف و نهی از منکر نموده و ایشان را

به انجام احکام قرآن و سنت فراخوانیم، همانا ما شایسته این کاریم همانگونه که رسول

خدا ﷺ چنین کرد.

در این هنگام ابن زیاد (لعنه الله) شروع کرد به دشنام دادن به مسلم و همین طور امام

علی رضی الله عنه و امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما را دشنام می‌داد که مسلم به او گفت: تو و پدرت به

دشنام و ناسزا شایسته ترید هر چه می‌خواهی بکن ای دشمن خدا.

ابن زیاد به بکیر بن حمران (لعنه الله) دستور داد که مسلم را بالای قصر برده و او را به

قتل برساند، او نیز مسلم را در حالی که مشغول تسبیح خداوند متعال و استغفار و درود و

صلوات بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود بالای قصر برد و سر او را از تن جدا کرد، آنگاه با حالتی

وحشت زده و ترسان از بام قصر پایین آمد.

ابن زیاد به بکیر گفت: چه اتفاقی برایت افتاده؟

بکیر گفت: ای امیر هنگام کشتن مسلم مردی سیاه را با چهره‌ای غضبناک در حالی که

انگشتانش را می‌گزید - یا اینکه گفت: لبهایش را می‌گزید - دیدم که به دنبالم می‌آمد و من

چنان وحشت کردم که هیچگاه این چنین وحشت نکرده بودم.

ابن زیاد گفت: شاید ترسیده باشی.

## «شهادت هانی بن عروه»

بعد از آن ابن زیاد (لعنه الله) فرمان داد که هانی بن عروه را به شهادت برسانند. هنگامی که او را برای کشتن بیرون آوردند شروع کرد به فریاد و می‌گفت: ای وای بر قبیله مذحج، کجاست مذحج که یاریم کند، ای وای بر خاندانم، کجا ایند تا یاریم کنند. مأموران به او گفتند: ای هانی گردنت را برای شمشیر کشیده نگهدار. هانی گفت: به خدا سوگند که من در بذل جانم به شما کرم نکرده و شما را در کشتن خود یاری نمی‌کنم، در این هنگام غلام عبیدالله که به او رشید می‌گفتند ضربه‌ای به هانی زد و او را کشت.

عبدالله بن زبیر اسدی - و یا به قولی فرزندق - در وصف شهادت مسلم و هانی چنین سروده:

فَإِنْ كُنْتِ مَا الْمَوْتُ فَانْظُرِي      إِلَىٰ هَانِي فِي السُّوقِ وَ ابْنِ عَقِيلِ

«اگر نمی‌دانی که مرگ چیست در بازار به هانی و مسلم بن عقیل نگاه کن.»

إِلَىٰ بَطَلٍ قَدْ هَشَمَ السَّيْفُ وَجْهَهُ      وَ آخَرَ يَهُوِي مِنْ جِدَارٍ قَتِيلِ

«نگاه کن به پهلوانی که شمشیر صورتش را تکه تکه کرد و دیگری را بین که کشته از بالای بام فرود آمد.»

أَصَابَهَا جَوْرُ الْبَغْيِ فَأَصْبَحَا      أَحَادِيثَ مَنْ يَسْعَى بِكُلِّ سَبِيلِ

«ظلم و ستم ستمگران چنان بر آن دو وارد آمد که داستانشان ورد زبان هر رهگذری شد.»

تَرَى جَسَدًا قَدْ غَيَّرَ الْمَوْتُ لَوْنَهُ      وَ نَضَحَ دَمٌ قَدْ سَالَ كُلَّ مَسِيلِ

«پیکری را بنگر که مرگ رنگش را دگرگون نموده و فوران خون را بین که در هر جویی جریان یافت.»

فَقَى كَانَ أَحْيَىٰ مِنْ فَتَاةٍ حَيِّيَّةٍ      وَ أَفْطَعَ مِنْ ذِي شَفْرَتَيْنِ صَقِيلِ

«جوانی که باحیاتر از دختران باحیا و برنده‌تر از شمشیرهای صیقل خورده دو دم بود.»

أَيُّرُكِبُ أَسْمَاءُ الْهَمَالِيحِ آمِنًا      وَقَدْ طَلَبْتُهُ مَذْحِجَ بَدْخُولِ

«آیا اسماء بن خارجه (تحويل دهنده هانی) آسوده و با امنیت سوار بر اسب می‌شود در حالی که قبیله

مذحج به خونخواهی هانی دنبال او می‌گردند.»

تَطُوفُ حَوَالِيهِ مُرَادًا وَ كُلُّهُمْ      عَلَىٰ أَهْبَتِهِ مِنْ سَائِلٍ وَ مَسْؤُلٍ

«قبیله مراد به دور هانی طواف می کردند و همگی در برابر هر که دشمن هانی بود می ایستادند».

فَإِنْ أَنْتُمْ لَهُ تَشْتَأَوْا بِأَخِيكُمْ      فَكُونُوا بَغَايَا أَرْضِيَتْ بِقَلِيلٍ

«پس اگر شما به خون خواهی برادران برنخیزید، مثل زنان هرزه ای هستید که به مزد اندک راضی اند».

راوی می گوید: عبیدالله خبر شهادت مسلم و هانی را در نامه ای برای یزید بن معاویه نوشت، یزید هم جواب نامه او را فرستاد و در آن از اعمال و سختگیری های او تشکر کرد و به او اطلاع داد که خبر حرکت امام حسین علیه السلام بدستش رسیده است و همین طور به عبیدالله دستور داد با توجه به اوضاع یاد شده با توبیخ و انتقام گیری و زندان، بر مضمونین و افراد مشکوک سختگیری نماید.

### «خروج امام حسین علیه السلام از مکه»

امام حسین علیه السلام در روز سه شنبه، سوم و یا به قولی هشتم ماه ذی الحجه سال ۶۰ هجری قبل از آنکه از شهادت مسلم باخبر شود از مکه خارج شد، زیرا در همان روزی که مسلم علیه السلام به شهادت رسید امام از مکه بیرون آمد.

### «خبر امام حسین علیه السلام از شهادت خود و یاران»

ابو جعفر محمد بن جریر طبری امامی (شیعه) در کتاب «دلائل الامامة» روایت کرده که: ابومحمد سفیان بن وکیع از پدرش وکیع و او از اعمش نقل می کند که اعمش گفت: ابومحمد واقدی و زرارة بن خلج به من گفتند که روز سوم ذی الحجه امام حسین علیه السلام را قبل از آنکه از مکه خارج شود دیدیم و او را از سستی و ناتوانی مردم کوفه مطلع نموده و به او گفتیم که دل های کوفیان با تویی شمشیرهایشان در مقابل توست.

در این هنگام امام حسین علیه السلام با دستش به سوی آسمان اشاره کرد ناگاه درهای آسمان باز شد و فرشتگان بسیاری که تعدادشان را جز خداوند عز و جل کسی نمی داند از آسمان پایین آمدند. سپس امام حسین علیه السلام فرمودند:

«اگر امور این گونه که مقدر شده نبود و مرگ فرا نرسیده بود حتماً به وسیله این فرشتگان با دشمنان می جنگیدم، ولی من به طور قطع می دانم که آنجا (کربلا) محل شهادت من و اصحاب من است و هیچ یک از آنان بجز فرزندم علی (امام سجاد علیه السلام) نجات نخواهد یافت».

همچنین روایت شده وقتی امام حسین علیه السلام قصد خارج شدن به سمت عراق را داشت به حال خطابه ایستاده و فرمودند: «حمد و سپاس مخصوص خداست و هر چه خدا خواست همان می شود و هیچ نیرویی در عالم نیست مگر نیروی الهی و درود و سلام خدا بر رسولش». «مرگ بنی امیه را احاطه کرده همان گونه که گردنبنند، گردن دختران را احاطه می کند، و من چه شور و اشتیاقی به گذشتگان خود دارم، اشتیاقی چون شوق یعقوب به یوسف، قتلگاهی برایم انتخاب شده و من باید به آنجا برسم. گویا خود را می بینم که چگونه گرگهای بیابان در بین نوا و یس (محلی که قبل از اسلام قبرستان یهودیان بوده و در نزدیکی کربلا است) و کربلا اعضای بدنم را تکه تکه می کنند تا شکمهای گرسنه و کیسه های خالی خود را از آن پر کنند، از آن روزی که قلم تقدیر آن را مقدر کرده راه فراری نیست».

رضایت خداوند مورد رضایت ما اهل بیت است، بر بلایش صبر می کنیم تا پاداش صابران را به ما عنایت فرماید.

پاره های تن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هرگز از او جدا نخواهند شد و همگی در کنار جدشان در پیشگاه الهی حاضر خواهند بود تا بدین وسیله چشمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روشن گشته و وعده اش محقق شود، هرکس در راه ما خون فشانی می کند و خود را برای لقاء پروردگار آماده نموده با ما حرکت کند که اگر خدا بخواهد من فردا صبح عازم [کوفه] خواهم بود».

### «خداوند دوست دارد امام حسین علیه السلام را کشته ببیند»

از محمد بن داود قمی با سند از امام صادق علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمودند: «آن شبی که امام حسین علیه السلام فردای آن قصد خروج از مکه را داشت محمد بن حنفیه نزد

او رفت و خدمت آن حضرت عرض کرد: برادرم، مردم کوفه همان کسانی هستند که فریب کاری و بی وفاییشان را نسبت به پدر و برادرت می شناسی، من می ترسم وضع تو هم مانند وضع گذشتگان باشد. اگر در نظر داشته باشی که اینجا (مکه) بمانی، همانا تو عزیزترین و محفوظترین مردم در حرم می باشی.

حضرت اباعبدالله علیه السلام به او فرمودند: ای برادر می ترسم یزید بن معاویه مرا در حرم گرفتار نماید و من کسی باشم که به واسطه او حرمت این خانه شکسته شود. محمد بن حنفیه به امام عرض کرد: اگر از این [که گفתי] می ترسی به سوی یمن و یا به گوشه ای از بیابان برو که در آنجا محفوظترین مردم هستی و کسی دستش به تو نمی رسد. امام حسین علیه السلام فرمودند: در مورد گفته هایم فکر می کنم.

صبح که فرارسید امام حسین علیه السلام آماده حرکت شدند، وقتی این خبر به محمد بن حنفیه رسید نزد آن حضرت رفت و مهار شتر او را در حالی که سوار بر آن بود گرفته و عرض کرد: برادرم، آیا به من وعده ندادی که در مورد گفته هایم فکر کنی؟ حضرت فرمودند: آری.

محمد بن حنفیه عرض کرد: پس چه چیز باعث شد که با این عجله و شتاب از مکه خارج شوی؟

امام حسین علیه السلام فرمودند: بعد از آن که از تو جدا شدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد آمد و فرمود: «ای حسین، از مکه خارج شو که خداوند اراده نموده تو را کشته ببیند.» محمد بن حنفیه عرض کرد: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، اگر برای کشته شدن می روی پس چرا این زنها را با خود میبری؟

آن حضرت فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمودند: خداوند خواسته که آنان را اسیر ببیند.»

سپس امام علیه السلام با محمد بن حنفیه وداع کرده و از آنجا گذشت.<sup>۱</sup>

۱. بعد از روایت فوق در بعضی از نسخه های لهوف این روایت وارد شده که: محمد بن یعقوب کلینی با سلسله سند خود از حمزه بن حمران نقل می کند که گفت: در نزد امام صادق علیه السلام در مورد خروج اباعبدالله علیه السلام از مکه

و تخلف محمد بن حنفیه سخن به میان آوردیم حضرت فرمود: «ای حمزه من در این مورد حدیثی برایت نقل می‌کنم تا بعد از این دیگر چنین سؤالی نکنی، وقتی امام حسین علیه السلام مهیای حرکت شد امر فرمود که کاغذی آوردند و در آن چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

از حسین بن علی علیه السلام به بنی هاشم، اما بعد، همانا هر کدام از شما به من ملحق شود به شهادت خواهد رسید و هر کس از من رو بگرداند و تخلف نماید به سعادت و پیروزی نخواهد رسید. «والسلام».

شیخ مفید «محمد بن محمد بن نعمان» علیه السلام در کتاب «مولد النبی صلی الله علیه و آله و مولد الاوصیاء (علیهم السلام)» با سلسله سند خود از حضرت اباعبدالله جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) نقل می‌کند که ایشان فرمودند: «هنگامی که حضرت اباعبدالله حسین بن علی علیه السلام از مکه خارج شد تا به کوفه برود دسته‌های بزرگی از فرشتگان با صفوفی آراسته و پشت سر هم در حالی که مسلح به وسایل جنگی بودند سوار بر اسبهایی از اسبهای بهشتی به محضر آن حضرت آمدند و بر او درود فرستاده و گفتند: ای کسی که بعد از جد و پدر و برادرت، حجت خدا بر خلقش می‌باشی، همانا خداوند عز و جل همانگونه که جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به وسیله ما در مواقع مختلف و جاهای بسیاری یاری نمود تو را هم به و سیله ما یاری می‌کند.

امام حسین علیه السلام به فرشتگان فرمودند: وعده من و شما در گودال و مزارم که در آن به شهادت می‌رسم باشد، همان جایی که نامش کربلاست، هرگاه وارد آنجا شدم به نزد من بیاید. فرشته‌ها گفتند: ای حجت خدا، خداوند به ما امر فرموده که سختت را گوش کنیم و مطیع تو باشیم، پس اگر می‌ترسی که، دشمنی در مقابلت قرار گیرد، همراه تو باشم؟ حضرت فرمودند: آنها به من دسترسی نخواهند داشت و تا به قتلگامم نرسد، با جنگ سخت و دشواری در مقابلم قرار نمی‌گیرند.

همچنین گروه‌های زیادی از جنیان مؤمن نزد آن حضرت آمده و گفتند: ای مولای ما، ما شیعیان و یاران تو هستیم، هر چه می‌خواهی به ما امر کن که اگر به ما دستور دهی تا تمام دشمنانت را بکشیم، بدون آن که از جای تکان بخوری فرمانت را انجام خواهیم داد.

امام حسین علیه السلام برای آنها طلب خیر نموده و فرمودند: آیا کتاب خدا را که بر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شده نخوانده‌اید آنجا که می‌فرماید: «قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ» [۱۵۴ آل عمران] یعنی (ای پیامبر به آنان بگو: هر چند در خانه‌هایتان باشید اما کسانی که مرگ شقی بر آنها رسیده باشد به سوی قتلگاه خود خارج خواهند شد). اگر من در جای خود بمانم پس این مردم شقی با چه چیزی امتحان شوند و با چه چیزی از وضع فاسد آنان خیر دهند و چه کسی در قبر من جای بگیرد حال آنکه خداوند متعال روزی که زمین را خلق می‌کرد آن را برای من انتخاب کرد و آنجا (کربلا) را پناهگاهی برای شیعیان و دوستان ما قرار داد، در آنجا اعمال و نمازهایشان مورد قبول واقع می‌شود و دعاهایشان به اجابت می‌رسد و آرامش می‌یابند و برای آنان در دنیا و آخرت امنیت خواهد بود.



## «منزلگاه تنعیم»

امام حسین علیه السلام به راه خود ادامه داد تا به منزلگاه تنعیم رسید، در آنجا به کاروانی که هدایای «بحیر بن ريسان حمیری» حاکم یمن را برای یزید بن معاویه حمل می‌کرد، برخورد نمود، آن حضرت تمام هدایا را تصرف نمود زیرا او حاکم و ولی امر حقیقی مسلمانان بود. سپس حضرت اباعبدالله علیه السلام به صاحبان شترها فرمودند:

«هریک از شما که دوست داشته باشد همراه ما تا عراق بیاید کرایه او را کامل می‌پردازیم و با او به نیکی رفتار می‌کنیم و هر کس هم که دوست دارد از ما جدا شود به اندازه‌ای که تا اینجا راه طی کرده، کرایه‌اش را می‌پردازیم». عده‌ای با آن حضرت همراهی نمودند، عده‌ای هم امتناع کرده و بازگشتند.

## «منزلگاه ذات العرق»

امام علیه السلام از آنجا به راه خود ادامه داد تا اینکه به محلی به نام «ذات العرق» رسید، در آنجا بشر بن غالب را دیدند که از عراق می‌آمد و از او در مورد مردم عراق (کوفه) سؤال فرمودند.

بشر گفت: من دل‌هایی را ترک نمودم که با تو بودند و شمشیرهایی را ترک نمودم که با بنی امیه و علیه تو بودند.

امام حسین علیه السلام فرمودند:

«راست گفت، برادر بنی اسدی، همانا خداوند هر کاری بخواهد می‌کند و به هر چه

لیکن شما جنیان در روز شنبه‌ای - و به قولی روز جمعه‌ای - که روز عاشورا است و من در عصر آن روز کشته خواهم شد حاضر شوید، چرا که بعد از کشته شدن من هیچ‌یک از خویشان و نزدیکان و برادران و اهل بیتم باقی نخواهد ماند تا کشته شود، و سر بریده من به سوی یزید بن معاویه (لعنه الله) فرستاده خواهد شد. جنیان گفتند: ای حبیب خدا وای پسر حبیب خدا، اگر اطاعت امر تو بر ما واجب نبود و مخالفت با تو بر ما جایز بود، حتماً با تو مخالفت کرده و تمام دشمنانت را قبل از آنکه به تو برسند می‌کشتیم. امام حسین علیه السلام به آنان فرمودند: «به خدا سوگند ما بر دشمنان از شما تواناتریم و لیکن امتحانی است تا کسی که هلاک می‌شود با دلیل روشن هلاک شود و کسی که زنده می‌شود (به شهادت می‌رسد) با دلیل واضح و روشن زنده شود».

اراده کند فرمان می دهد».

### «منزگاه ثعلبیه»

راوی می گوید: ابا عبدالله علیه السلام همچنان به سفر خویش ادامه داد تا اینکه هنگام ظهر به منزلگاه ثعلبیه رسید و برای استراحت سر مبارک خویش را بر زمین گذارده و خوابید، پس از مدتی بیدار شده و فرمودند:

«در خواب دیدم که هاتمی می گفت: سفر می کنید در حالی که قضا و قدر شما را به سوی بهشت می برد».

در این هنگام فرزندش علی به آن حضرت گفت: پدر جان، آیا ما بر حق نیستیم؟ حضرت فرمودند:

«آری، پسر، سوگند به آن خدایی که بازگشت همه بندگان به سوی اوست [ما بر حقیم]».

علی اکبر علیه السلام عرض کرد: بنابراین ما از مرگ نمی ترسیم ای پدر.

امام علیه السلام فرمودند:

«خداوند به تو پاداش نیک دهد ای پسر، بهترین پاداشی که فرزندی از پدرش می گیرد».

حضرت آن شب را در آن منزلگاه ماندند، صبح که فرا رسید مردی کوفی با کنیه ابوهره ازدی به آنجا آمد وقتی به نزد امام حسین علیه السلام رسید سلام عرض کرد و گفت: ای فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله چه چیزی تو را از حرم جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون کرد؟

امام حسین علیه السلام فرمودند:

«ای ابوهره، بدان که بنی امیه اموالم را گرفتند ولی من صبر کردم و با دشنام آبرویم را بردند باز هم صبر کردم تا اینکه خواستند خونم را بریزند و من فرار کردم، به خدا سوگند که این قوم سرکش و یاغی مرا خواهند کشت و خدا هم لباس ذلت را بر تن آنها نموده و شمشیر برنده ای را بر آنان مسلط خواهد کرد، همچنین خداوند شخصی را بر آنان مسلط

می‌کند تا چنان خوار و ذلیلشان گردانند که از قوم سبا که زنی بر آنان حکمرانی می‌کرد خوارتر و ذلیل‌تر گردند و در تصرف اموال و ریختن خونشان چنان حکم کند که پست و حقیرشان نماید.»

### «پیوستن زهیر بن قین به یاران امام حسین (ع)»

حضرت همچنان به راه خود ادامه می‌داد. عده‌ای از افراد قبیله بنی نزاره و قبیله بجیره نقل می‌کنند: همراه زهیر بن قین بودیم که از مکه خارج شدیم و با مقداری فاصله همراه کاروان امام حسین (ع) حرکت می‌کردیم و هیچ چیز برای ما سخت‌تر از حرکت به همراه امام حسین (ع) نبود، زیرا زنان و خاندانش با او بودند به همین دلیل هرگاه آن حضرت می‌خواست جایی اتراق کند ما از ایشان جدا شده و در گوشه‌ای دیگر از بیابان اتراق می‌کردیم.

در یکی از روزها کاروان امام (ع) در جایی اتراق نمود که ما هم چاره‌ای جز اتراق در همان جا نداشتیم، [پس از اقامت] مشغول خوردن غذا بودیم که ناگهان فرستاده امام حسین (ع) بر ما وارد شد و سلام نمود. سپس گفت: ای زهیر حضرت ابا عبدالله (ع) مرا فرستاده تا تو را نزد او ببرم، در این هنگام همه ما هر چه در دست داشتیم بر زمین انداخته و مانند کسانی که پرنده‌ای بر روی سرشان نشسته باشد متحیر ماندیم.

همسر زهیر - که دختر عمرو باشد - به او گفت: سبحان الله، فرزند رسول خدا (ص) به سراغ تو می‌فرستد و تو پیش او نمی‌روی، بهتر است نزد آن حضرت رفته و سخنانش را بشنوی.

زهیر نزد امام (ع) رفت و چیزی [از رفتنش] نگذشته بود که با چهره‌ای که از شدت خوشحالی می‌درخشید بازگشت و دستور داد خیمه‌اش را جمع کرده و بار و بنه‌اش را به سمت خیمای امام حسین (ع) بردند.

سپس به همسرش گفت: تو را طلاق دادم، زیرا دوست ندارم از جانب من چیزی جز خیر و نیکی به تو برسد، من می‌خواهم امام حسین (ع) را همراهی کنم تا روحم را فدایش

کرده و با جان خویش از او مراقبت نمایم.  
 سپس اموال همسرش را به او داد و او را به تعدادی از پسر عموهایش سپرد تا به خانواده‌اش برسانند.  
 همسر زهیر در برابر او ایستاده و با وی وداع نمود، آنگاه در حالی که گریه می‌کرد گفت:  
 خداوند به تو خیر دهد، از تو می‌خواهم که در روز قیامت نزد جد حسین علیه السلام از من هم یاد کنی [و مرا شفاعت نمایی].  
 پس از آن زهیر به همراهانش گفت: هر کس دوست دارد، مرا همراهی کند وگرنه این آخرین دیدار من با شماست.

### «منزلگاه زباله و خبر شهادت مسلم علیه السلام»

پس از این وقایع امام حسین علیه السلام حرکت نمود تا به منزلگاه زباله رسید در آنجا خبر شهادت مسلم بن عقیل را برای او آوردند که تعدادی از اصحاب متوجه آن خبر شدند و به همین دلیل افراد طماع که به طمع مال و یا مقام آمده بودند و کسانی که هنوز در شک بودند از اطراف امام علیه السلام پراکنده شدند و فقط اهل بیت و یاران خاص آن حضرت با او ماندند.  
 راوی می‌گوید: با شنیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل کاروان امام علیه السلام پر از شیون و زاری شد و اشک تمام دیدگان برای او چون سیل جاری گشت.  
 با این حال امام حسین علیه السلام در پی هدفی که خداوند به سوی او فرستاده بود حرکت کرد، در راه فرزدق شاعر آن حضرت را دید و پس از عرض سلام گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله چگونه به کوفیان اعتماد می‌کنی در حالی که آنان پسر عمویت مسلم بن عقیل و یاران او را کشتند؟  
 راوی می‌گوید: [با شنیدن این حرف] اشک امام حسین علیه السلام از شدت گریه جاری گشت، آنگاه فرمود:

«خداوند مسلم را بیامرزد که به سوی روح و ریحان الهی و زندگی جاوید در بهشت رضوان خدا رفت، بدان که او به تکلیفش عمل نمود و تکلیفی که برگردن ماست باقی

مانده». سپس امام علیه السلام در طی اشعاری فرمودند:

وَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفْسَةً      فَإِنَّ ثَوَابَ اللَّهِ أَعْلَىٰ وَ أَنْبَلُ

«اگرچه دنیا گرانها و ارزشمند شمرده می‌شود، ولی پاداش و ثواب الهی برتر و گران‌بها تر است.»

وَإِنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِيَمُوتِ أَنْشَتْ      فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ أَفْضَلُ

«اگر بدن‌ها برای مرگ آفریده شده‌اند، همانا کشته شدن با شمشیر در راه خدا بهتر است.»

وَإِنْ تَكُنِ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مَقْدَرًا      فَقَلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي السَّعْيِ أَجْمَلُ

«و اگر روزی هر کس به اندازه، مقدر گشته، پس حرص و طمع برای کسب آن هرچه کمتر زیباتر.»

وَإِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا      فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهَ الْمَرْءِ يَبْخَلُ

«و اگر جمع مال برای این است که روزی رها شود، چرا انسان برای آنچه فرار است ترک شود بخل

پورزد.»

#### «شهادت قیس بن مسهر سفیر دیگر امام علیه السلام»

راوی می‌گوید: امام حسین علیه السلام نامه‌ای به سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و گروهی از شیعیان کوفه نوشت و آن را توسط قیس بن مسهر صیداوی به سوی کوفه فرستاد. وقتی قیس به کوفه نزدیک شد تا وارد شهر شود، حصین بن نمیر یکی از یاران و نزدیکان ابن زیاد جلوی او را گرفت تا [اموال] او را بازرسی کند، بنابراین قیس [بلافاصله] نامه را درآورده و آن را بلعید، حصین بن نمیر هم او را پیش ابن زیاد برد.

هنگامی که قیس در برابر عبدالله قرار گرفت ابن زیاد پرسید: تو کیستی؟

قیس گفت: من از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فرزندش حسین علیه السلام هستم.

ابن زیاد پرسید: چرا نامه را بلعیدی؟

قیس گفت: برای اینکه، ندانی در آن چه بود.

ابن زیاد پرسید: نامه از جانب چه کسی و برای چه کسانی بود؟

قیس گفت: از حسین بن علی علیه السلام به گروهی از شیعیان کوفه که من نامشان را نمی‌دانم.

ابن زیاد خشمگین شد و گفت: به خدا سوگند از من جدا نمی‌شوی مگر اینکه نام این

عده را به من بگویی و یا به منبر رفته و حسین علیه السلام و پدر و برادرش را لعن کنی و اگر نه تو را تکه تکه خواهم کرد.

قیس گفت: نام این عده را به تو نخواهم گفت ولی لعن بر حسین علیه السلام و پدر و برادرش را انجام می‌دهم.

پس از آن قیس بالای منبر رفت و حمد و ثنای الهی را به جا آورده و بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درود فرستاد و برای علی علیه السلام و فرزندانش علیهم السلام بسیار طلب رحمت نمود، آنگاه عبیدالله و پدرش را لعن کرده و به تمامی ستمگران بنی امیه از اول تا آخر لعنت فرستاد، سپس گفت: ای مردم من فرستاده حسین بن علی علیه السلام به سوی شما هستم، او را در فلان مکان ترک نمودم، پس او را اجابت کنید.

وقتی ابن زیاد از این سخنان مطلع شد دستور داد او را از بالای قصر پایین بیاورد، وقتی قیس از قصر پایین افتاد به شهادت رسید. «خدا رحمتش کند».

هنگامی که خبر شهادت قیس به امام حسین علیه السلام رسید از شدت گریه اشکش جاری گشت و فرمود:

«خدایا برای ما و شیعیان ما جایگاهی نیکو قرار ده و میان ما و آنان را در جوار رحمت خود پیوند زن که تو بر هر کاری قادر و توانایی».

در روایتی گفته شده که این نامه را حضرت در منزلگاه حاجز نوشتند، هرچند جاهای دیگر نیز گفته شده.

### «برخورد کاروان اهل بیت علیهم السلام با لشکر حر»

راوی می‌گوید: امام حسین علیه السلام هم چنان به راه خود ادامه داد تا به دو فرسخی کوفه که رسید به حر بن یزید که هزار سوار او را همراهی می‌کردند برخورد نمود.

اباعبدالله علیه السلام به حر فرمودند: با ما بی یا علیه ما هستی؟

حر عرض کرد: علیه تو یا ابا عبدالله علیه السلام.

آن حضرت فرمود: «لا حول و لا قُوَّة الا بالله العلیّ العظیم».

بعد از آن سخنانی بین آن دو رد و بدل شد تا اینکه امام حسین علیه السلام به حر فرمود: «اگر موضع شما برخلاف آن چیزی است که در نامه هایتان برایم آمده و فرستادگانتان به من گفته‌اند من هم به همان جایی که بودم بر می‌گردم».

حر و لشکریانش مانع از بازگشت امام علیه السلام شدند و حر گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اجازه بازگشت نداری ولی راهی را در پیش بگیر که نه وارد کوفه شوی و نه به مدینه برسی تا من برای ابن زیاد عذر بیاورم که تو، راهت را از من کج کردی.

### «سختگیری حر بر اهل بیت علیهم السلام»

امام حسین علیه السلام به سمت چپ حرکت نمود تا به سرزمین «عذیب هجانات» رسید. راوی می‌گوید: نامه‌ای از عبیدالله بن زیاد به دست حر رسید که در آن حر را به خاطر [رفتار نرمش با] امام حسین علیه السلام سرزنش کرده و به او دستور داده بود تا بر آن حضرت سختگیری نماید. حر نیز با سپاهیان خود جلوی حرکت امام علیه السلام را گرفته و راه را بر او بستند. امام حسین علیه السلام به حر فرمودند: «مگر تو به ما نگفتی از راهی که می‌رفتیم خارج شویم؟». حر گفت: آری ولی نامه‌ای از امیر، عبیدالله بن زیاد به دستم رسیده که در آن به من امر کرده تا بر شما سختگیری نمایم و بر من جاسوس گمارده که مراقبم باشد تا من دستور او را انجام دهم.

### «خطبه امام علیه السلام پس از سختگیری حر»

راوی می‌گوید: امام حسین علیه السلام برای ایراد خطبه در میان یارانش ایستاد و پس از حمد و ثنای پروردگار متعال، از جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یاد کرده و بر او درود و رحمت فرستاد آنگاه فرمود:

«برای ما حادثه‌ای پیش آمده است که می‌بینید، همانا دنیا رو برگردانده و دگرگون شده و خوبیهایش واژگون گشته و جدایی [از آن] ادامه یافته و چیزی از آن باقی نمانده مگر به قدرته مانده کاسه‌ای و زندگی ناچیزی، چون چراگاهی خشکیده، آیا به حق نمی‌نگرید که

بدان عمل نمی‌شود و به باطل نمی‌نگرید که از آن نهی نمی‌کنند، مؤمن حقیقتاً باید مشتاق لقای پروردگار باشد. همانا من مرگ را چیزی جز سعادت و خوشبختی و زندگی با ظالمین را چیزی جز ملامت و بدبختی نمی‌دانم».

در این هنگام زهیر بن قین برخاست و گفت: ای فرزند رسول خدا ﷺ خداوند ما را به سبب شما هدایت فرماید. سخنان را شنیدیم، [بدان] اگر دنیا برای ما ماندگار باشد و ما در آن زندگی جاوید داشته باشیم با این حال قیام با تو را بر اقامت در این دنیا ترجیح می‌دهیم.

راوی می‌گوید: هلال بن نافع بجلی بلافاصله برخاست و گفت: به خدا سوگند که ما از ملاقات پروردگارمان ناراحت نمی‌شویم و بر نیات و عقاید خود پایبندیم کسی را که تو را دوست بدارد دوست می‌داریم و کسی که با تو دشمنی کند با او دشمنی می‌کنیم.

راوی می‌گوید: بریر بن حصین (یا خُضیر) برخاست و گفت: به خدا سوگند ای پسر پیامبر ﷺ همانا خداوند بر ما منت نهاد که [اجازه داد] در پیش روی تو بجنگیم تا اعضایمان در راه تو قطعه قطعه شود و در روز قیامت جدت شفیعمان گردد.

### «ورود به کربلا»

راوی می‌گوید: امام حسین علیه السلام بعد از سخنان یارانش برخاست و سوار بر مرکب شد و از هر راهی که می‌رفت یا جلویش را می‌گرفتند و یا مسیرش را تغییر می‌دادند تا اینکه روز دوم محرم به کربلا رسید. هنگامی که وارد آن سرزمین شد پرسید: نام این سرزمین چیست؟ گفتند: کربلا.

حضرت فرمودند:

«پیاده شوید که به خدا سوگند اینجا محل فرود و ریختن خونهای ماست، به خدا سوگند اینجا محل کندن قبرهای ماست، به خدا سوگند اینجا همان جایی است که ناموسمان به اسارت می‌رود [بدانید که] جدم این اخبار را به من داده است».

سپس همگی پیاده شدند، حر و سپاهیان نیز در گوشه‌ای دیگر فرود آمدند. پس از آن



امام حسین علیه السلام در حالی که بر زمین نشسته و شمشیرش را اصلاح می‌کرد در ضمن اشعاری فرمودند:

يَا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ      كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ  
 «أف بر دوستی تو ای روزگار چه صبحگاه و شامگاهی بر تو گذشت»  
 مِنْ طَالِبٍ وَضَاحِبٍ قَتِيلٍ      وَالذَّهْرُ لَا يَنْقَعُ بِالْبَدِيلِ  
 «و تو در آن یاران و دوستانی را کشتی، که روزگار کسی را به جای آنان نمی‌پذیرد»  
 وَ إِنَّا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ      وَ كُلُّ حَىِّ قَائِلٌ سَبِيلِ  
 «همانا پایان کار به دست خدای بزرگ است، و هر زنده‌ای این راه را خواهد رفت»  
 مَا أَقْرَبُ الْوَعْدِ إِلَى الرَّحِيلِ      إِلَى جَنَانٍ وَإِلَى مَقِيلِ  
 «چه نزدیک است زمان کوچ کردن، به بهشت و محل آرامش».

راوی می‌گوید: زینب دختر فاطمه علیها السلام آن اشعار را شنید و عرض کرد:

«ای برادر، این‌ها سخنان کسی است که به مرگ یقین کرده باشد».

امام علیه السلام فرمودند: «آری خواهرم».

در این هنگام زینب علیها السلام فرمودند: «وای چه مصیبتی، حسین علیه السلام خبر مرگ خود را به من می‌دهد».

راوی می‌گوید: زنها همگی گریستند و گونه‌های خود را مجروح ساخته و گریبانها را چاک زدند. و ام‌کلثوم مدام فریاد می‌زد: ای وای، یا محمد ای وای یا علی علیه السلام، ای وای مادر، ای وای، یا فاطمه علیها السلام، ای وای، ای حسن علیه السلام ای وای، یا حسین علیه السلام ای وای از بیچارگی بعد از تو یا ابا عبدالله علیه السلام. روای می‌گوید: امام حسین علیه السلام او را دل‌داری داده و فرمودند: «خواهرم دلت را به وعده الهی محکم ساز، زیرا اهل آسمان‌ها می‌میرند و اهل زمین هم باقی نمی‌مانند و تمام مخلوقات هلاک و نابود خواهند شد».

سپس فرمودند: «خواهرم، ام‌کلثوم و تو ای زینب و تو ای رقیه و تو ای فاطمه و تو ای رباب گوش کنید، هنگامی که من کشته شدم، برای من گریبان چاک نزنید و صورت مخراشید و سخن بیهوده نگویند».

در روایت دیگری چنین آمده است: هنگامی که حضرت زینب علیها السلام - که جدای از امام

حسین علیه السلام و در میان زنان و دختران بود - اشعار برادرش را شنید، با سری برهنه، در حالی که لباسش بر زمین کشیده می شد از خیمه بیرون آمد و خود را به امام علیه السلام رسانیده و عرض کرد: وای از این مصیبت، ای کاش مرگ مرا از زندگی خلاص می کرد، امروز مادرم فاطمه زهرا علیها السلام رحلت کرد، امروز پدرم علی مرتضی علیه السلام رحلت کرد، امروز برادرم حسن طاهر و پاکیزه علیه السلام رحلت کرد، ای جانشین گذشتگان و ای پناه باقی ماندگان.

امام حسین علیه السلام نگاهی به خواهر کرده و فرمودند: «خواهرم، بردباری و شکیبایی ات را از دست مده.»

زینب علیها السلام عرض کرد: «پدر و مادرم به فدایت آیا تو کشته می شوی؟ جان من به فدای تو.»

اباعبدالله علیه السلام غم و اندوه خود را پنهان نمود ولی چشمان آن حضرت پر از اشک شده و در همان حال فرمودند: «هیئات، هیئات که اگر «مرغ قطا» را در شب رها کنند آسوده می خوابد.» (کنایه از اینکه مرا گرفتار خواهند کرد.)

در این هنگام زینب علیها السلام عرض کرد: «ای وای بر من، آیا خود را گرفتار و اسیر می دانی، این که بر دل و جان من سخت تر است.» بعد از این سخنان دست به گریبان برده و آن را چاک زد آنگاه بیهوش بر زمین افتاد.

حضرت اباعبدالله علیه السلام از جا برخاست و آبی بر صورت او زد تا به هوش آمد و سپس تا می توانست خواهرش را دلداری داد و مصیبت شهادت پدر و جدش علیه السلام را به عنوان تسکین برای او ذکر کرد و به یاد او آورد.

ممکن است یکی از دلائلی که موجب شد امام حسین علیه السلام اهل حرم و خاندانش را با خود ببرد، این باشد که اگر آن حضرت آنان را در حجاز و یا در سرزمین دیگری می گذاشت ممکن بود یزید بن معاویه (لعنه الله) کسی را بفرستد تا ایشان را به عنوان اسیر نزد وی ببرد تا او با سختگیری و اعمال ناشایست در قبال آنان مانع از جهاد و شهادت امام حسین علیه السلام بشود و با اسارت آنان از رسیدن امام علیه السلام به آن مقام عظیم سعادت جلوگیری کند.

## فصل دوم

در بیان وضع جنگ و آنچه

در آن هنگام پیش آمد



## فصل دوم: در بیان وضع جنگ و آنچه در آن هنگام پیش آمد

### «تجهیز لشکر عبیدالله برای جنگ»

راوی می‌گوید: عبیدالله (لعنه الله) یارانش را برای جنگ با امام حسین علیه السلام فرا خواند و آنها اجابت نمودند و با اینکه آنان را به کاری پست و امی داشت اطاعتش کردند. ابن زیاد آخرت عمر بن سعد را با دادن دنیا (وعده حکومت ری) به او خرید و او را به فرماندهی جنگ فرا خواند، او نیز پذیرفت و با چهار هزار سرباز به جنگ امام حسین علیه السلام رفت، ابن زیاد نیز با تأمین لشکریانی او را یاری نمود تا جایی که در ششم محرم تعداد سربازان عمر بن سعد به بیست هزار نفر رسید و چنان کار را بر امام علیه السلام سخت گرفت که صدای العطش و تشنگی امام حسین علیه السلام و یارانش بلند شد.

### «اتمام حجت امام علیه السلام با دشمن»

در چنین وضعی امام حسین علیه السلام برخاست و با تکیه بر شمشیر خود، با آخرین توان خویش دشمن را خطاب کرده و فرمود: «شما را به خدا سوگند آیا مرا می‌شناسید؟» افراد دشمن گفتند: به خدا آری، تو پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و نوه او می‌باشی. حضرت فرمودند: «شما را به خدا آیا می‌دانید که جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد؟». آنها گفتند: آری به خدا [می‌دانیم]. حضرت فرمودند: «شما را به خدا آیا می‌دانید که مادرم فاطمه علیها السلام دختر حضرت محمد صلی الله علیه و آله می‌باشد؟».

گفتند: آری به خدا [می دانیم].

امام علیه السلام فرمودند: «شما را به خدا آیا می دانید که پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام است؟».

گفتند: آری به خدا [می دانیم].

حضرت فرمودند: «شما را به خدا، آیا می دانید که جدّه من خدیجه علیها السلام دختر خویلد اولین زن این امت است که مسلمان شد؟».

آنها گفتند: آری به خدا [می دانیم].

حضرت فرمود: «شما را به خدا، آیا می دانید که حمزه سیدالشهداء عموی پدرم بود؟».

آنها گفتند: آری به خدا [می دانیم].

حضرت فرمودند: «شما را به خدا آیا می دانید، جعفر طیار که در بهشت است عموی من می باشد؟».

آنها گفتند: آری به خدا [می دانیم].

حضرت فرمودند: «شما را به خدا آیا می دانید، این شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می باشد که من به کمر بسته ام؟».

آنها گفتند: آری به خدا [می دانیم].

حضرت فرمودند: شما را به خدا آیا می دانید این عمامه و دستار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می باشد که من بر سر نهاده ام؟».

آنها گفتند: آری به خدا [می دانیم].

حضرت فرمودند: «شما را به خدا سوگند آیا می دانید که علی علیه السلام اولین نفری بود که اسلام آورد و برترین این امت از جهت علم و بردبارترین ایشان بود و ولی و امام هر مرد و زن مؤمنی است؟».

آنها گفتند: آری به خدا قسم [می دانیم].

امام حسین علیه السلام فرمودند: «پس برای چه ریختن خون مرا حلال می دانید؟ در حالی که فردای قیامت پدرم مراقب حوض کوثر است و مردمانی را همانند شترانی که از آب رانده می شوند از حوض کوثر خواهد راند و علم حمد در روز قیامت در دست اوست؟».

آنها گفتند: همه اینها را می دانیم با این حال رهایت نمی کنیم تا از تشنگی جان دهی. هنگامی که امام حسین علیه السلام این گفتگو را با دشمن انجام داد و دختران و خواهرش زینب علیها السلام سخنان حضرت را شنیدند، همگی در حالی که سیلی بر گونه های خود می زدند با صدای بلند به گریه و زاری پرداختند.

ابا عبدالله علیه السلام برادرش عباس علیه السلام و پسرش علی اکبر علیه السلام را به سوی آنها فرستاد و فرمود: «زنهارا ساکت کنید، به جان خودم سوگند که آنان گریه های زیادی در پیش دارند».

### «وعدة امان به عباس علیه السلام و برادرانش»

راوی می گوید: نامه ای از عیدالله بن زیاد به دست عمر بن سعد رسید که در آن عمر بن سعد را به جنگیدن با امام علیه السلام و شتاب در این کار تشویق و تحریک کرده و او را از تأخیر و سستی در این کار بر حذر می داشت به همین دلیل لشکریان دشمن سوار بر اسب به سوی امام حسین علیه السلام حرکت کردند.

شمر بن ذی الجوش (لعنه الله) به خیمه ها نزدیک شده و فریاد زد: کجایند خواهر زاده های من عبدالله و جعفر و عباس و عثمان؟

امام حسین علیه السلام فرمودند: «هر چند انسان فاسقی است ولی پاسخ او را بدهید، بالاخره او از دایه های شماست؟».

آنها به شمر گفتند: با ما چه کار داری؟

شمر گفت: ای خواهرزاده های من شما در امانید، خودتان را با برادران حسین علیه السلام به کشتن ندهید و از امیرالمؤمنین یزید بن معاویه اطاعت کنید.

در این هنگام عباس بن علی علیه السلام رو به شمر فریاد زد:

«دستانت بریده باد [ای شمر]، لعنت بر امانی که آورده ای، ای دشمن خدا آیا به ما می گویی که برادر و مولایمان حسین بن فاطمه علیها السلام را رها کرده و به اطاعت از ملعونین و فرزندان ملعونین پردازیم؟».

پس از این سخنان شمر خشمگین به میان سپاه خود بازگشت.

### «مهلت گرفتن از دشمن برای نماز و قرائت قرآن»

راوی می‌گوید: وقتی امام حسین علیه السلام اشتیاق و عجله دشمن را در شروع جنگ مشاهده فرمود و فهمید که گفتگو و نصیحت آنان فایده چندانی ندارد به برادرش عباس علیه السلام فرمود: «اگر می‌توانی، امروز آنها را از جنگیدن با ما منصرف ساز. شاید امشب بتوانیم با خدایمان نیایش کرده و نماز بخوانیم، خداوند می‌داند که من [چقدر] نماز خواندن و تلاوت قرآن را دوست دارم».

راوی می‌گوید: عباس علیه السلام از دشمن خواست که جنگ را به تأخیر بیندازند، عمر بن سعد سکوت کرد و پاسخی نداد، عمرو بن حجاج زبیدی به او گفت: به خدا سوگند اگر اهل ديلم یا ترک چنین درخواستی از ما می‌کردند می‌پذیرفتم و حال آنکه اینان اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند.

پس از این سخنان دشمن درخواست امام حسین علیه السلام را پذیرفت.

### «خواب شهادت»

راوی می‌گوید: امام حسین علیه السلام روی زمین نشسته بود که خوابش برد پس از مدتی بیدار شده و فرمودند:

«ای خواهرم، من اینک جدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم علی علیه السلام و مادرم فاطمه علیه السلام و برادرم حسن علیه السلام را در خواب دیدم که به من فرمودند: ای حسین علیه السلام تو به زودی - و یا فردا - نزد ما خواهی آمد».

راوی می‌گوید: زینب علیه السلام تا این سخنان را شنید سیلی بر صورت زده و با صدای بلندگریست. امام علیه السلام نیز به او فرمود: «آرام باش، کاری نکن که دشمن ما را شماتت و سرزنش کند».

### «دادن جواز رفتن به یاران و وفاداری آنان»

شب که فرا رسید امام حسین علیه السلام یارانش را جمع کرد و پس از حمد و ثنای الهی رو به



آنان کرده و فرمودند:

«اما بعد، همانا من یارانی بهتر از شما و خاندانی برتر و نیکوتر از اهل بیت خود سراغ ندارم، خداوند به شما جزای خیر دهد، سیاهی شب شما را در بر گرفته، آن را غنیمت شمرده و هر کدام از شما دست یکی از خاندان مرا بگیرد و در تاریکی شب پراکنده شوید و مرا با این قوم (دشمن) تنها بگذارید زیرا آنان به غیر از من با دیگران کاری ندارند».

برادران و فرزندان حسین علیه السلام و فرزندان عبدالله بن جعفر گفتند: چرا این کار را نکنیم، برای اینکه بعد از تو زنده بمانیم، خداوند هرگز چنین چیزی را برای ما نخواهد.

این سخن را ابتدا عباس بن علی علیه السلام بر زبان جاری ساخت و دیگران به تبعیت از او تکرار کردند.

راوی می‌گوید: بعد از این سخنان امام حسین علیه السلام رو به فرزندان عمویش عقیل نموده و فرمودند: «برای شما کشته شدن برادران مسلم کافی است، اجازه می‌دهم که شما بروید».

در روایت دیگری نقل شده که راوی گفت: بعد از این سخنان، برادران و همه خاندان آن حضرت گفتند: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر آقا و بزرگمان و سرور و امامان و فرزند دختر پیامبرمان را رها کردیم و هیچ تیری به همراه او نیاوریم و هیچ زخم نیزه‌ای در کنار او برنداشتیم و در کنار او شمشیر نزدیم، مردم به ما چه می‌گویند و ما چگونه به آنها پاسخ دهیم؟ به خدا سوگند ای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز از تو جدا نمی‌شویم و با جان‌های خود از تو محافظت می‌کنیم تا در پیشگاه تو به شهادت برسیم و به سرنوشت تو دچار شویم. خداوند زندگی بعد از تو را زشت و ناپسند گرداند.

سپس مسلم بن عوسجه برخاست و عرض کرد: ما تو را رها کنیم و از تو رو بگردانیم؟ در حالی که دشمن این چنین تو را محاصره کرده؟ نه به خدا سوگند، خدا هرگز برای من چنین نخواهد، من چنان با آنان بجنگم که نیزه‌ام در سینه آنها بشکند و تا وقتی که قبضه شمشیرم در دستم است آنها را با آن خواهم زد و اگر سلاحی برایم نماند که با دشمن بجنگم با سنگ آنها را خواهم زد و از تو جدا نمی‌شوم، یا با تو زنده می‌مانم و یا اینکه در کنارت کشته می‌شوم.

پس از او سعید بن عبدالله حنفی برخاست و گفت: نه، به خدا سوگند ای پسر پیامبر ﷺ هرگز تو را تنها نمی‌گذاریم، تا خداوند بداند که ما سفارش پیامبرش، حضرت محمد ﷺ را در مورد تو رعایت کرده‌ایم و اگر بدانم که در راه تو کشته می‌شوم و دوباره زنده می‌شوم و زنده زنده در آتش می‌سوزم و خاکسترم را بر باد می‌دهند و هفتاد بار این کار را با من می‌کنند. باز هم از تو جدا نمی‌شوم تا در کنار تو مرگم فرا رسد، چگونه این کار را نکنم در حالی که مرگ یک بار بیشتر نیست و پس از آن به عزت و کرامتی می‌رسم که هیچ‌گاه تمامی ندارد.

سپس زهیر بن قین برخاست و عرض کرد: به خدا سوگند ای فرزند رسول خدا ﷺ دوست دارم هزار بار بمیرم و زنده شوم تا بدین وسیله خدا مرگ را از تو و دختران و پسران جوانت و اهل بیت دور سازد.

راوی می‌گوید: تعدادی از یاران آن حضرت با تکرار همین سخنان چنین گفتند: جانهای ما به فدایت، با سر و دستهایمان حفظ می‌کنیم تا در پیش روی تو به شهادت برسیم، آن موقع است که به عهدمان با خدای خویش وفا کرده و تکلیفی را که بر دوش داشتیم انجام داده‌ایم.

در همین موقع به محمد بن بشیر حضرمی خبر آوردند که پسرش در مرزری اسیر شده است و او گفت: اسارت فرزندم و کار خود را نزد خدا حساب خواهم کرد، هر چند دوست نداشتم که من زنده باشم و او اسیر شده باشد.

امام حسین ﷺ سخن او را شنیده و فرمودند: «خدا تو را بیامرزد، بیعتم را از تو برداشتم، برو و برای آزادی فرزندت اقدام کن».

محمد بن بشیر گفت: حیوانات وحشی مرا بدرند اگر از تو جدا شوم. امام ﷺ فرمودند: «پس این جامه‌ها را به فرزندت بده تا برای آزادی برادرش از آنها [به عنوان فدیة] استفاده کند». آنگاه حضرت پنج لباس که هر کدام هزار دینار ارزش داشت به محمد بن بشیر داد.

### «مناجات عاشقانه در شب عاشورا»

راوی می‌گوید: آن شب امام حسین علیه السلام و یارانش به شب زنده داری پرداختند و صدای مناجات و راز و نیازشان همانند صدای بال زنبوران عسل به گوش می‌رسید؛ در حالی که برخی در رکوع و سجود و برخی ایستاده و برخی نیز نشسته سرگرم عبادت بودند، به همین دلیل در آن شب سی و دو نفر از سپاه عمر بن سعد به یاران امام حسین علیه السلام پیوستند.<sup>۱</sup>

### «یقین یاران امام حسین علیه السلام به نعمتهای بهشتی»

راوی می‌گوید: صبح عاشورا که فرا رسید امام حسین علیه السلام امر فرمود خیمه‌ای برایش برپا نمودند، آنگاه ظرف بزرگی را که پر از عطر بود آوردند و حضرت داخل آن را پر از نوره نمود و داخل خیمه شد تا به نظافت خویش بپردازد.

همچنین روایت شده که بریر بن خُصین هَمْدانی و عبدالرحمن بن عبدالرَبّه انصاری جلوی خیمه حضرت منتظر بودند تا بعد از ایشان به نظافت خویش بپردازند که بریر شروع به شوخی و مزاح با عبدالرحمن نمود.

عبدالرحمن به او گفت: ای بریر چرا شوخی می‌کنی، اکنون وقت مزاح و کارهای بیهوده نیست.

بریر گفت: همه اقوام من می‌دانند که من، نه در پیری و نه در جوانی اهل شوخی و مزاح نبودم، اما اکنون این کار را از خوشحالی رسیدن به سرنوشتی که به سویش می‌رویم انجام می‌دهم. به خدا سوگند بعد از این که با این قوم روبرو شدیم و مدتی به جنگشان رفتیم حوریان بهشتی را در آغوش خواهیم گرفت.

---

۱. در برخی از سندهای این کتاب در ادامه این مطلب آمده است: و این چنین بود مرام و منش حسین علیه السلام، او بسیار نمازگزار و دارای صفات کمالتی بود.

ابن عبد ربّه در قسمت چهارم کتاب «عقد» می‌گوید: به علی بن حسین سجاده علیه السلام گفتند: چرا پدرت فرزندان کمی دارد؟ حضرت فرمود: «جای تعجب است که اصلاً چگونه پدرم صاحب فرزند شده و با اینکه هر شب هزار رکعت نماز می‌خواند چگونه فرصت می‌کرد با زنان خلوت کند».

### «خطبه امام حسین علیه السلام و یادآوری دعوتنامه‌های کوفیان»

راوی می‌گوید: همین که اصحاب عمر بن سعد [برای جنگ] سوار اسبهایشان شدند، امام حسین علیه السلام بریر بن حصین را برای نصیحت به سوی آنان فرستاد بریر هم آنها را نصیحت کرد ولی گوش ندادند و هرچه تذکر داد بهره‌ای نبردند.

در این هنگام امام حسین علیه السلام بر شتر (و به قولی دیگر بر اسبش) سوار شد و از لشکر دشمن خواست که ساکت شوند، آنها هم ساکت شدند، سپس حضرت حمد و ثنای الهی را به جا آورد و با اوصافی که شایسته خداست او را یاد نمود. آنگاه بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ملائکه و انبیاء و فرستادگان الهی درود فرستاد و به بهترین وجه خطبه خوانده و فرمودند: «ای مردم ننگ و ذلت و غم و اندوه بر شما باد که از شدت پریشانی و سرگردانی با اشتیاق فراوان ما را به یاری خود خواندید و آنگاه که ما با سرعت به یاریتان شتافتیم، شمشیرهایتان را به جای اینکه مطابق سوگندتان برای ما باشد علیه ما به کار گرفتید و آتشی را که برای دشمنان خود و شما آماده کرده بودیم به روی ما بر افروختید و به نفع دشمنان خود نیرویی شدید در مقابل پیشوایانتان بدون آنکه دشمنانتان قدم عدل و دادی به نفع شما بردارند و شما امیدی به آنان داشته باشید.

وای بر شما آیا ما را تنها گذاشته و رهایمان می‌کنید، در حالی که هنوز شمشیرهایتان در غلاف است و دلهایتان از ما نرنجیده و تصمیم محکم و درستی نگرفته‌اید؟ با این حال مانند ملخ به سرعت به سوی دشمن شتافتید و پروانه وار بر گرد آنها چرخیدید.

رحمت خدا از شما دور باد ای کنیز پرستان و ای بدترین گروه‌ها و تارکان کتاب خدا و ای کسانی که سخنان حق را وارونه می‌کنید. ای گروه عصیانگر و دور ریختگان شیطان و ای خاموش‌گران سنتهای الهی.

آیا اینها را یاری می‌کنید و ما را تنها و بی‌یاور می‌گذارید؟ آری، به خدا سوگند این حيله و نیرنگی قدیمی در میان شماست که پدرانتان بر آن اصرار ورزیدند و فرزندانشان آن را تقویت کردند. شما میوه پست و خبیثی هستید که چون استخوان در گلوی باغبان گیر

می‌کنید ولی برای غاصبان لقمه گوارایی هستید.

بدانید که این زنزاده فرزند زنزاده (عبیدالله بن زیاد) مرا میان دو کار مخیر کرده: یکی شهادت و دیگری ذلت، و دور باد از ما که زیر بار ذلت برویم، زیرا خداوند ما را از این کار باز داشته و پیامبرش و مؤمنان و مادران پاکدامن و مطهر و مردمان باغیرت و جانهای باعزت ایا دارند از اینکه ما اطاعت و پیروی از فرومایگان و افراد پست را بر قتلگاه بزرگواران و مردمان نیک مقدم بداریم.

آگاه باشید که من با این گروه اندک و یاران کم تعداد با اینکه کمک دهندگان، به من پشت کردند آماده جهاد هستم».

سپس حضرت سخنان خود را با ابیاتی از فروة بن مسیک مرادی چنین ادامه داد:

فَإِنْ نَهَيْتُمْ فَهَرَامُونَ قَدَمًا      وَإِنْ نَعَلْتُمْ فَغَيْرُ مُغَلَّبِينَ

«اگر ما پیروز شویم این از افتخارات همیشگی ماست که پیروز باشیم و اگر شما بر ما غلبه کردید باز هم ما شکست نخورده‌ایم».

وَمَا إِنْ طَبْنَا جُبْنَ وَلَكِنْ      مَنَا يَا نَا، وَ دَوْلَةَ آخِرِينَا

«و شکست ظاهری و شهادت ما از روی ترس نبوده بلکه سرنوشت ما این بوده که اجلمان فرا برسد و خوشی به دیگران رو کند».

إِذَا مَا الْمَوْتُ رَفَعَ عَنْ أَنَا      كَلَاكِلَهُ أَنَاخَ بِآخِرِينَا

«چرا که اگر مرگ شتر خود را از مقابل خانه عده‌ای از مردم بلند کند، آن را در کنار خانه عده‌ای دیگر می‌خواباند».

فَأَفْنَىٰ ذُلِّكُمْ سَرَواتِ قَوْمِي      كَمَا أَفْنَىٰ الْقُرُونَةَ الْأَوَّلِينَ

«شما بزرگان و سروران قوم مرا کشتید همان گونه که در قرون گذشته بزرگان را کشتند».

فَلَوْ خَلَدَ الْمُلُوكُ إِذَا خَلَدْنَا      وَلَوْ بَقِيَ الْكِرَامُ إِذَا بَقِينَا

«اگر پادشاهان جاودانه می‌شدند ما هم جاوید و همیشگی می‌ماندیم و اگر مردمان نیک مانده بودند ما هم باقی می‌ماندیم».

فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا: أَفِيْقُوا      سَيَلِقُ الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا

«پس به سرزنش کنندگان ما بگو: به خود بیایید که شما نیز مانند ما گرفتار شده و با سرزنشگران مواجه خواهید شد.»

بعد از این اشعار فرمودند:

«بدانید که به خدا سوگند بعد از این جنگ فرصتی برای ماندن در دنیا ندارید، مگر به اندازه‌ای که سوارکاری بر پشت اسب می‌نشیند، تا اینکه آسیاب حوادث شما را می‌چرخاند و مانند محور و مدار سنگ آسیاب به لرزش در می‌آورد و این خبری است که پدرم علی علیه السلام از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من بیان فرموده، پس در کار خود با شریکانتان دست به دست هم دهید تا کارتان بر شما سخت و دشوار نگردد، آنگاه تصمیم خود را درباره من اجرا کنید و به من مهلتی ندهید من بر خدا که پروردگار من و شماست توکل می‌کنم که اختیار هر جنبنده‌ای در دست قدرت اوست. و خدای من بر راه راست و مستقیم است. خدایا باران رحمت را از اینان دریغ نما و سال‌های سختی، مانند سال‌های زمان حضرت یوسف علیه السلام بر آنان بفرست و جوان ثقفی را برایشان مسلط گردان تا جام تلخ ذلت را بر آنان بچشانند زیرا آنها ما را تکذیب کرده و تنهایمان گذاشتند و تویی پروردگار ما، بر تو توکل کرده‌ایم و بازگشت ما به سوی تو است.»

پس از این خطبه امام حسین علیه السلام از مرکب خود پیاده شد و اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله را که «مرتجز» نام داشت خواسته و بر آن سوار شد سپس اصحاب و یارانش را برای جنگ آماده نمود.

از امام باقر علیه السلام روایت شده که سربازان امام حسین علیه السلام را چهل و پنج سوار و صد پیاده تشکیل می‌داد، هر چند روایات دیگری نیز در این مورد وارد شده است.

### «آغاز نبرد از سوی عمر بن سعد»

راوی می‌گوید: عمر بن سعد پیش رفته و تیری به سوی لشکر امام حسین علیه السلام پرتاب نمود، آنگاه به لشکریانش گفت: نزد امیر شاهد باشید که من اولین نفری بودم که به سوی لشکر حسین علیه السلام تیر انداختم، بعد از آن باران تیر از جانب دشمن بر لشکر امام علیه السلام باریدن گرفت.

در این هنگام امام حسین علیه السلام به یاران خود فرمودند: «خداوند شما را رحمت کند،

برخیزید و برای مرگی که گریزی از آن نیست آماده شوید که این تیرها پیام آوران مرگند که از جانب دشمن به سوی شما می آیند».

بعد از آن دو سپاه مقداری از روز را با حملات پی در پی به جنگ پرداختند تا اینکه تعدادی از یاران امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند.

راوی می گوید: در این هنگام امام حسین علیه السلام دستی بر محاسن شریف خود کشیده و فرمودند:

«خشم خداوند وقتی بر یهود شدت گرفت که فرزندی برای خدا قائل شدند و زمانی بر مسیحیان به شدت خشم گرفت که خدا را به عنوان سه خدا قلمداد نمودند و بر مجوسیان نیز هنگامی به شدت خشم گرفت که به جای او، ماه و خورشید را پرستش نمودند و اکنون خشم و غضب الهی بر مردمی شدت گرفته که برای کشتن فرزند دختر پیامبرشان متحد شده اند.

آگاه باشید و بدانید که به خدا سوگند هرگز تن به خواسته آنان نخواهم داد تا خداوند متعال را در حالی که به خون خود آغشته شده ام ملاقات نمایم».

### «انتخاب شهادت در راه خدا در مقابل یاری ملائکه»

از مولایمان امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند:

«از پدرم امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: زمانی که امام حسین علیه السلام و عمر بن سعد (لعنه الله) با هم روبرو شدند و جنگ بالا گرفت، خداوند متعال آن قدر نیروی غیبی برای یاری امام حسین علیه السلام فرستاد که بالای سر آن حضرت را با بالهای خود پوشاندند آنگاه خداوند او را میان غلبه بر دشمنان و ملاقات پروردگارش مخیر نمود. آن حضرت نیز ملاقات بسا آفریدگارش را انتخاب نمود».

### «توبه حرو و پیوستن او به سپاه حق»

راوی می گوید: امام حسین علیه السلام فریاد برآورد: «آیا فریادرسی نیست که به خاطر خدا به

فریاد ما برسد؟ آیا مدافعی نیست که از حریم رسول خدا ﷺ دفاع کند».

در این هنگام حر بن یزید ریاحی رو به عمر بن سعد کرده و گفت: آیا تو می خواهی با این مرد (امام حسین علیه السلام) بجنگی؟

عمر بن سعد گفت: آری، به خدا سوگند جنگی خواهم کرد که کمترین نتیجه آن پریدن سرها و پراکنده شدن دستها باشد.

راوی می گوید: حر با شنیدن این سخنان رفت و در حالی که بند بند بدنش به لرزه درآمده بود، در کنار یارانش ایستاد. مهاجر بن اوس با دیدن بدن لرزان حر گفت: به خدا سوگند که وضع تو مشکوک است، اگر زمانی سؤال می شد شجاع ترین فرد کوفه کیست؟ کسی غیر از تو نبود.

این چه حالتی است که در تو می بینم؟

حر گفت: به خدا سوگند من خود را میان بهشت و آتش جهنم مخیر ساختم، اما به خدا قسم چیزی را بر بهشت ترجیح نمی دهم اگرچه تکه تکه شده و سوزانده شوم. سپس اسبش را به سوی امام حسین علیه السلام راند و در حالی که دستش را به علامت تسلیم بر سرش نهاده بود، گفت: خدایا من به سوی تو بازگشتم توبه مرا بپذیر که دلهای دوستان و فرزندان دختر پیامبرت را به وحشت انداختم. سپس به امام حسین علیه السلام عرض کرد: فدایت شوم، من همان کسی هستم که به همراه شما آمدم و مانع از بازگشت شما به مدینه شدم و بر شما سختگیری کردم.

به خدا سوگند گمان نمی کردم اینها آنچه را اکنون می بینم بر سر شما بیاورند، من اینک به سوی خدا توبه می کنم، آیا به نظر شما توبه من پذیرفته می شود؟  
حضرت فرمودند: «آری خداوند توبه تو را می پذیرد پیاده شو».

حر عرض کرد: من سوار باشم برای شما سودمندتر است تا پیاده چرا که سرانجام از اسب خواهم افتاد.



### «جانبازی و شهادت حرّ»

بعد از آن عرض کرد: از آنجایی که من اولین کسی بودم که در برابر تو ایستادم اجازه بده اولین کسی باشم که در پیشگاه تو به شهادت می‌رسد، شاید من هم فردای قیامت جزء کسانی باشم که جدت حضرت محمد ﷺ را در آغوش گرفته و با او معانقه می‌کنند. گردآورنده کتاب (سید بن طاووس) می‌گوید: مقصود حر از اولین شهید بودن اولین شهید از آن به بعد بود زیرا همان‌گونه که نقل شد تعدادی از یاران اباعبدالله ﷺ قبل از حر به شهادت رسیده بودند.

امام ﷺ به حرّ اجازه جنگیدن داد او هم جنگ نمایانی نمود تا اینکه تعداد زیادی از دلاوران و پهلوانان دشمن را به درک واصل نمود و در نهایت خود نیز به شهادت رسید، پیکر پاکش را نزد اباعبدالله ﷺ بردند، آن حضرت در حالی که با دستان خویش خاک و غبار از چهره حر پاک می‌کرد فرمود: «تو آزاده‌ای همان‌گونه که مادرت تو را حر و آزاده نام نهاد، تو آزاده‌ای در دنیا و آخرت».

### «شهادت بریر»

راوی می‌گوید: بریر بن خضیر که فردی عابد و زاهد بود برای جنگ وارد میدان شد و از لشکر دشمن یزید بن معقل در مقابل او قرار گرفت و با هم قرار گذاشتند که مباحله نموده و از خدا بخواهند که هر کدام از آن دو نفر که حق با اوست دیگری را که باطل است بکشد، سپس به مبارزه پرداختند و بریر او را به هلاکت رساند و همچنان به جنگ با دشمن ادامه داد تا اینکه به شهادت رسید ﷺ.

### «رشادت و شهادت وهب بن حباب»

راوی می‌گوید: وهب بن حباب کلبی وارد میدان شد و به نحو شایسته‌ای مبارزه کرد و بسیار عالی به جهاد پرداخت، او که همسر و مادرش را نیز به همراه آورده بود بعد از پیکاری شجاعانه نزد آنها بازگشت و گفت: ای مادر، از من راضی شدی یا نه؟

مادرش گفت: نه، از تو راضی نمی شوم تا در مقابل چشمان امام حسین علیه السلام به شهادت برسی.

همسرش گفت: تو را به خدا قسم می دهم که مرا به مصیبت فراق مبتلا مساز. مادرش به او گفت: پسر من سخن همسرت را گوش نکن، برگرد و در پیشگاه فرزند دختر پیامبر خود با دشمن بجنگ تا در روز قیامت به مقام شفاعت جدش نائل شوی.

وهب بازگشت و به مبارزه ادامه داد تا اینکه دستانش از بدن جدا شد در این هنگام همسرش عمود خیمه‌ای را برداشته و در حالی که به سوی همسرش و هب می رفت، گفت: پدر و مادرم به فدایت، در کنار پاکان حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و در دفاع از ایشان جهاد کن. و هب به سوی همسرش رفت تا او را نزد زنان بازگرداند ولی او دامن لباس و هب را گرفت و گفت: هرگز باز نخواهم گشت تا در کنار تو کشته شوم.

در این حال امام حسین علیه السلام فرمودند:

«خداوند در مقابل حمایت از اهل بیتم به شما خیر دهد، ای زن خدا تو را بیامرزد، به نزد زنان بازگرد.»

آن زن از امام خویش اطاعت نموده و نزد زنان در خیمه بازگشت و همسرش و هب نیز هم چنان به جنگ ادامه داد تا اینکه به شهادت رسید علیه السلام.

### «شهادت و وصیت مسلم بن عوسجه»

پس از شهادت و هب، مسلم بن عوسجه به میدان رفت و در جنگ با دشمن رشادت فراوانی نمود و بر سختی‌ها و دشواری‌های نبرد بسیار صبور بود تا اینکه از اسب بر زمین افتاد، هنوز رمقی در بدن داشت که امام حسین علیه السلام به همراه حبیب بن مظاهر بالای سر او رفتند، حضرت به او فرمودند:

«خدا تو را بیامرزد ای مسلم، برخی از مؤمنان به درجه شهادت رسیدند، برخی دیگر نیز در انتظار شهادتند، چرا که آنان نعمت‌های الهی را دگرگون نکردند.»

حبیب بن مظاهر به او نزدیک شده و گفت: ای مسلم به خدا سوگند جان‌کندن تو برای

من سخت است ولی به تو مژده بهشت می‌دهم.  
مسلم با صدای ضعیفی گفت: خداوند به تو مژده خیر دهد.  
سپس حبیب به او گفت: می‌دانم که من نیز گرفتار خواهم شد و اگر چنین نبود دوست  
داشتم هر آنچه برایت مهم است وصیت می‌کردی تا من برایت انجام دهم.  
مسلم با اشاره به امام حسین علیه السلام به حبیب گفت: تنها وصیت من به تو در مورد ابا عبدالله  
(علیه السلام) است پس در راه او بجنگ تا کشته شوی.  
حبیب گفت: به دیده منت دارم.  
پس از این سخنان مسلم شهید شد علیه السلام.

#### «شهادت عمرو بن قرظه انصاری»

پس از شهادت مسلم، عمرو بن قرظه انصاری از میان لشکر بیرون آمد و از امام  
حسین علیه السلام اذن میدان خواست، امام علیه السلام نیز به او اذن داد و عمرو وارد میدان شد آنگاه با  
اشتیاق فراوان به پاداش الهی جنگ نمایانی نمود و در راه خدمت به سلطان آسمانها  
تلاش بسیاری کرد و تعداد زیادی از افراد سپاه ابن زیاد را به درک واصل کرد، او در میدان  
چنان بود که هم جهاد می‌کرد و هم سپر امام حسین علیه السلام شده بود و تیری به سوی آن  
حضرت نمی‌آمد مگر آنکه عمرو آن را به جان می‌خرید تا آسیبی به امام علیه السلام نرسد، پس از  
اینکه زخم‌های فراوانی برداشت رو به امام حسین علیه السلام کرده و عرض کرد: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله  
آیا به عهد خود وفا کردم؟

حضرت فرمودند: «آری، تو پیش از من وارد بهشت می‌شوی پس سلام مرا به رسول  
خدا صلی الله علیه و آله برسان و به او بگو که من نیز خواهم آمد».  
عمرو پس از شنیدن سخنان امام علیه السلام آن قدر جنگید تا اینکه شهید شد علیه السلام.

#### «فداکاری و شهادت جون غلام ابوذر»

پس از او جون، آزاد شده ابوذر که غلامی بود سیاه رنگ برای جهاد برخاست. امام

حسین علیه السلام به او فرمودند: «به تو اجازه می‌دهم که جان خویش را برداشته و بروی، زیرا تو برای عافیت به دنبال ما آمدی، خود را به خاطر ما گرفتار نکن.»

چون عرض کرد: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله من در آسایش نان خور شما بودم آیا در سختی رهایتان کنم، به خدا سوگند [می‌دانم که] بوی من بد، اصل و نسبم پست و رنگم سیاه است، پس شهادت را به من مرحمت فرما تا بویم خوش و نسبم شریف و چهره‌ام سفید گردد، نه، به خدا سوگند شما را تنها نمی‌گذارم تا خون سیاهم با خون شما مخلوط گردد.

سپس به میدان رفته و مبارزه نمود تا اینکه شهید شد علیه السلام.

#### «فداکاری و شهادت عمرو بن خالد صیداوی»

راوی می‌گوید: پس از جون، عمرو بن خالد صیداوی برای جهاد آماده شد و به امام حسین علیه السلام عرض کرد: فدای تو گردم یا اباعبدالله، من آماده‌ام تا به دوستان شهیدم بپیوندم و دوست ندارم که زنده بمانم و تو را در میان خاندانت تنها و بی‌یاور کشته بینم. امام حسین علیه السلام به او فرمودند: «برو که ما نیز ساعتی دیگر به تو ملحق خواهیم شد.» با این سخن امام علیه السلام او نیز جلو رفت و مبارزه نمود تا اینکه شهید شد علیه السلام.

#### «رشادت و شهادت حنظله بن سعد شبامی»

راوی می‌گوید: حنظله بن سعد شبامی جلو آمد و در برابر امام حسین علیه السلام ایستاد و با صورت و سینۀ خود از رسیدن تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها به امام علیه السلام جلوگیری نمود و در همان حال با صدای بلند فریاد برآورد:

«ای مردم، من می‌ترسم بر شما از روزی مانند روز احزاب، همان روز سختی که بر قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که بعد از آنها بودند، پیش آمد، خدا هیچ ظلمی را برای بندگان خود نمی‌خواهد. ای مردم من برای شما از روز قیامت می‌ترسم، روزی که برگشته و فرار

می‌کنید و کسی نیست که شما را از عذاب الهی حفظ کند.<sup>۱</sup>  
ای مردم حسین علیه السلام را نکشید که خدا شما را به عذاب خود گرفتار می‌کند و هر کس به خدا دروغ بست، ضرر کرد.»

سپس رو به امام حسین علیه السلام نمود و عرض کرد: آیا وقت آن نشده که به سوی پروردگاران برویم و به یارانمان ملحق شویم؟  
حضرت فرمودند:

«آری، برو به سوی چیزی که از دنیا و هر چه در آن است برایت بهتر و نیکوتر است، برو به سوی عالمی که جاوید است و زوالی ندارد.»  
حنظله پیش رفت و جنگی شجاعانه نمود و بر سختی‌ها و دشواری‌های جنگ صبر کرد تا اینکه به شهادت رسید علیه السلام.

### «عاشورا و نماز»

راوی می‌گوید: وقت نماز ظهر که فرا رسید امام حسین علیه السلام به زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی امر فرمود که در مقابل آن حضرت و نیمی از یارانش که هنوز زنده بودند، بایستند تا آنها با هم نماز ظهر را (به صورت نماز خوف) به جا آورند.

در هنگام نماز تیری به سوی امام حسین علیه السلام پرتاب شد که سعید بن عبدالله حنفی خود را سپر نمود و جلوی آن را گرفت و به همین ترتیب پیوسته با جانفشانی از آن حضرت محافظت می‌نمود و جلوی تمام تیرها را می‌گرفت تا اینکه بر زمین افتاد و گفت: پروردگارا آنها را لعنت کن همان گونه که عاد و ثمود را لعنت نمودی، خدایا از جانب من به پیامبرت سلام برسان و به او بگو که در راه یاری حسین علیه السلام چه زخم‌هایی برداشتم، همانا من به امید پاداش تو خاندان پیامبرت را یاری نمودم.

پس از این سخنان سعید بن عبدالله حنفی علیه السلام به شهادت رسید در حالی که علاوه بر زخم‌هایی که با نیزه و شمشیر بر او وارد شده بود ۱۳ تیر بر پیکر مطهرش پیدا شد.

۱. [آیات ۳۰ تا ۳۳ سوره غافر]

راوی می‌گوید: سُوید بن عمر بن ابومطاع که مردی شریف و بسیار نمازخوان بود پیش رفت و مانند شیرژیان پیکار نمود و در برابر سختی‌هایی که بر او وارد می‌شد بسیار صبور بود تا اینکه بر اثر زخم‌های فراوانی که برداشته بود در میان کشتگان افتاد و همین‌طور بر زمین افتاده بود و کسی او را حرکت نمی‌داد تا اینکه صدای مردم را شنید که می‌گفتند: حسین علیه السلام کشته شد! پس با سختی از جا برخاست و خنجری از کفش خود بیرون آورد و شروع به جنگیدن با دشمن نمود تا اینکه به شهادت رسید علیه السلام.

راوی می‌گوید: یاران امام حسین علیه السلام همین‌طور در مقابل دیدگان حضرت با دشمنان می‌جنگیدند و وصفشان چنین بود که در این شعر گفته شده:

قَوْمٌ إِذَا تُدُّوا لِدَفْعِ مِلْمَةٍ      وَالْحَيْلُ بَيْنَ مُدْعَسٍ وَ مُكَوِّدِسٍ

«آنان کسانی بودند که هرگاه برای دفاع از جنگ سخت و دشواری فرا خوانده می‌شدند، با اینکه سپاه عظیم دشمن مسلح به نیزه بود و از زیادی افراد به هم فشرده بودند».

لَيْسُوا الْقُلُوبَ عَلَى الدُّرُوعِ وَأَقْبَلُوا      يَمَّهَا فَتُونَ عَلَى ذَهَابِ الْأَنْفُسِ

«بر دلهای خویش زره پوشانده و جلو می‌رفتند و به راحتی خود را به کام مرگ می‌انداختند».

### «شروع جانفشانی اهل بیت علیهم السلام علی اکبر علیه السلام شهید اول».

زمانی که تمام یاران امام حسین علیه السلام شهید شدند و جز اهل بیت آن حضرت کسی با او نماند، علی بن حسین علیه السلام که زیباترین و خوش سیرت‌ترین مردم بود، از جمع اهل بیت علیهم السلام بیرون آمد و از پدرش اذن میدان طلبید، امام حسین علیه السلام به او اذن میدان داد و بعد نگاهی یأس آلود به او نموده و آنگاه چشمانش را به زیر افکنده و گریست سپس فرمود: «خدایا شاهد باش، جوانی به جنگ این قوم رفت که شبیه‌ترین مردم از جهت خلقت (چهره و اندام) و اخلاق و گفتار به پیامبرت می‌باشد و ما هرگاه مشتاق زیارت پیامبر تو می‌شدیم به او نگاه می‌کردیم».

سپس با صدایی بلند و رسا فرمودند: «ای پسر سعد، خداوند رشته خویشاوندی تو را قطع کند همان‌گونه که رشته خویشاوندی مرا قطع کردی».

علی اکبر علیه السلام به میان لشکر دشمن رفت و جنگ نمایانی نمود و تعداد زیادی را به هلاکت رساند، سپس به سوی پدرش بازگشته و عرض کرد: ای پدر، تشنگی هلاکم کرده و فشار آهن (کنایه از برخورد شمشیرها و نیزه‌ها بر زره آن حضرت) مرا به زحمت انداخته، آیا جرعه‌ای آب برایم پیدا می‌شود؟

امام حسین علیه السلام از شنیدن این سخن گریسته و فرمودند: «امان از ناتوانی‌ای پسر، از کجا آب بیاورم، اندکی جهاد کن که به زودی جدت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات خواهی کرد و او تو را با جام خویش چنان سیراب کند که بعد از آن هرگز تشنه نگردی».

پس از این سخنان علی اکبر علیه السلام به میدان بازگشته و به شدت مشغول جنگ شد که ناگاه منقذ بن مره عبیدی (لعنه الله) تیری به او زد و او را بر زمین انداخت در این هنگام علی اکبر علیه السلام فریاد زد: «سلام من بر تو باد پدر جان، جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می‌بینم که به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: «برای آمدن به نزد ما عجله کن و بشتاب».

سپس فریادی از دل برآورد و به شهادت رسید.

امام حسین علیه السلام پس از شنیدن فریاد علی اکبر علیه السلام نزد او رفت و بالای سرش نشست، آنگاه صورت بر صورت علی اکبر علیه السلام گذاشته و فرمودند: «خدا بکشد کسانی را که تو را کشتند که آنان چه گستاخی و جسارتی نسبت به خدا و هتک حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمودند، بعد از تو خاک بر سر دنیا».

راوی می‌گوید: در این هنگام زینب دختر علی علیه السلام از خیمه‌ها خارج شد و در حالی که فریاد می‌زد: «ای عزیزم، ای پسر برادرم» به سوی علی اکبر علیه السلام رفت و خود را به روی بدن مطهر او انداخت. امام حسین علیه السلام جلو رفت و او را بلند نموده به میان زنان حرم بازگرداند. پس از شهادت علی اکبر علیه السلام مردان اهل بیت علیهم السلام یکی پس از دیگری وارد میدان شدند تا اینکه تعدادی از ایشان توسط دشمن به شهادت رسیدند در این هنگام امام حسین علیه السلام فریاد زد: «صبور باشید ای عموزادگان، صبور باشید ای اهل بیت من، صبور باشید که به خدا سوگند از این روز به بعد هرگز شما را خوار و ذلیل نخواهم دید».

### «جانبازی و شهادت قاسم بن حسن علیه السلام»

راوی می‌گوید: جوانی که صورتش مانند پاره ماه می‌درخشید به میدان رفت و شروع به پیکار نمود، ناگهان ابن فضیل ازدی (لعنه الله) چنان بر فرق مبارکش زد که سرش شکافت، آن جوان با صورت بر زمین افتاد و فریاد زد: «عمو جان به فریادم برس».

امام حسین علیه السلام با شنیدن فریاد آن جوان همچون باز شکاری خود را به میدان رسانید و مانند شیر خشمگین به لشکر ابن سعد یورش برد و شمشیری حواله ابن فضیل کرد، او هم برای دفاع دستش را سپر نمود که بر اثر ضربه آن حضرت از آرنج جدا شد و از شدت درد چنان فریادی کشید که تمام لشکر صدای او را شنیدند و برای نجاتش هجوم بردند که بر اثر این هجوم بدن او زیر سم اسبان ماند و هلاک شد.

راوی می‌گوید: هنگامیکه گردو غبار میدان فرونشست امام حسین علیه السلام را دیدم که بالای سر آن جوان ایستاده بود و او از شدت درد پای خود را بر زمین می‌سایید. حضرت با دیدن این صحنه فرمودند:

«از رحمت خدا دور باد قومی که تو را کشت، بدان که روز قیامت جدت از آنان به خاطر تو بازخواست خواهد نمود».

سپس فرمودند: «به خدا قسم بر عمویت سخت و دشوار است که صدایش کنی و او جوابت را ندهد و یا جواب گوید اما سودی برایت نداشته باشد. به خدا سوگند امروز روزی است که دشمنان پدرت زیاد و یاورانش اندکند».

سپس حضرت آن جوان را در آغوش گرفت و او را در میان بدنهای پاک شهدای اهل بیت علیهم السلام قرار داد.

### «آیا کسی نیست که ما را یاری کند؟»

راوی می‌گوید: وقتی امام حسین علیه السلام به خاک افتادن و شهادت یاران و خاندانش را دید قصد جانبازی در مقابل دشمن را نمود و فریاد برآورد: «آیا کسی نیست که از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند؟ آیا خداپرستی نیست که به خاطر ما از خدا بترسد؟ آیا فریاد رسی



نیست که به امید پاداش الهی به فریادمان برسند؟ آیا یاریگری نیست که به امید آنچه نزد خداست ما را یاری کند؟».

### «شهادت علی اصغر (علیه السلام)»

با شنیدن این سخنان صدای زنان به گریه و زاری بلند شد، امام حسین (علیه السلام) به سمت خیمه آمده و به زینب (علیه السلام) فرمودند: «کودک شیر خوارم را به من بده تا با او وداع کنم». آن حضرت پس از آن که کودک را در آغوش گرفت خم شد تا او را ببوسد که ناگهان حرمله بن کاهل ملعون تیری به سویش انداخت که برگلوی آن کودک خورد و آن را گوش تا گوش درید و ذبحش نمود. [در این هنگام] امام (علیه السلام) به زینب (علیه السلام) فرمودند: «کودکم را بگیر». آنگاه حضرت با کف دستانش خونهای گلوی کودکش را جمع کرد و وقتی دستش پر از خون می شد آن را به سوی آسمان می پاشید و می فرمود: «این مصیبت ها که بر من وارد می شود برایم آسان است زیرا خداوند شاهد آن است».

امام باقر (علیه السلام) فرمودند: «قطره ای از آن خونها بر زمین نیافتاد».

این حادثه در روایات دیگر به شکل دیگری نیز نقل شده که به عقل نزدیک تر است! زیرا اوضاع به گونه ای بود که فرصتی برای وداع با کودک شیرخوار نبود، چرا که آنان به شدت مشغول جنگ بودند، در آن روایات این گونه آمده که: حضرت زینب (علیه السلام) آن کودک را از خیمه ها بیرون آورده و گفت: «ای برادرم، سه روز است که این فرزندت طعم آب را نچشیده جرعه ای آب برای او بطلب».

ابا عبدالله (علیه السلام) کودک را در آغوش گرفته و فرمودند: «ای مردم، یاران و اهل بیت مرا کشتید و این کودک را چنان گذاشتید که لبانش از تشنگی (همچون ماهی بیرون آب) <sup>۱</sup> به لرزش افتاده جرعه ای آب به او بدهید». در این فاصله که آن حضرت با آنان سخن می گفت ناگهان مردی تیری پرتاب نمود که آن تیر گلوی کودک را گوش تا گوش بریده و ذبحش نمود. بعد از شهادت آن طفل شیرخوار امام حسین (علیه السلام) آن ها را به بلایی که مختار و دیگران بر

۱. تَلَطَّى: تکان خوردن لبهای ماهی که از آب بیرون افتاده و نفسهای آخر را می کشد.

سر آن قوم آوردند نفرین نمود.

### «شهادت عباس بن علی (علیه السلام)»

راوی می‌گوید: تشنگی بر امام حسین (علیه السلام) فشار آورد برای همین در حالی که برادرش عباس (علیه السلام) در کنارش بود در پی آب فرات بالای تپه‌ای رفت ولی لشکریان ابن سعد جلوی آنها را گرفتند و مردی از بنی دارم تیری به سوی امام حسین (علیه السلام) انداخت که در گلوئی مبارکش فرو رفت. امام حسین (علیه السلام) تیر را از گلو بیرون کشید و دستش را به گونه‌ای زیر حلقوم مبارک گرفت که مشت‌هایش پر از خون شد آن‌گاه آن را به آسمان پاشیده و فرمودند:

«خدایا، من از رفتاری که با فرزند دختر پیامبرت می‌شود به تو شکایت می‌کنم.»

پس از این حادثه افراد دشمن عباس (علیه السلام) را از برادرش جدا نموده و بعد او را از هر طرف محاصره کرده و به شهادت رساندند.

پس از شهادت حضرت عباس (علیه السلام) اباعبدالله (علیه السلام) گریه شدیدی نمود که شاعر در وصفش چنین گفت:

أَحَقُّ النَّاسِ أَنْ يُبْكِيَ عَلَيْهِ      فَتَىَّ أَبْكَى الْحُسَيْنَ بِكَوْبَلَاءِ

«سزاوارترین مردم برای گریستن در مصیبتش جوانمردی است که امام حسین (علیه السلام) را در کربلا گریاند.»

أَخُوهُ وَابْنُ وَالِدِهِ عَلِيٌّ      أَبُو الْفَضْلِ الْمَضْرَجِ بِالْذَّمَاءِ

«هم او که برادر حسین (علیه السلام) و فرزند پدرش علی (علیه السلام) بود، یعنی ابوالفضل که به خون خود آغشته شد.»

وَ مَنْ وَاَسَاهُ لَا يُشْنِيهِ      وَ جَادَلَهُ عَلِيٌّ عَطَشٍ بِمَاءِ

«او کسی است که در تشنگی، با برادرش مواسات و برابری بی‌نظیری نمود و با اینکه کنار آب بود، چون

برادرش حسین (علیه السلام) تشنه بود آب نیاشامید.»

### «امام حسین (علیه السلام) دلاوری بی‌کس و تنها»

راوی می‌گوید: پس از شهادت عباس (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام) دشمن را به جنگ تن به تن فراخواند و پیوسته تمام کسانی را که به جنگش می‌آمدند می‌کشت تا اینکه تعداد زیادی از

افراد لشکر ابن سعد را به هلاکت رساند و در ضمن جنگ این گونه شعر می خواند:

أَلْقَتُلُ أَوْلَىٰ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ      وَالْعَارُ أَوْلَىٰ مِنْ دُخُولِ النَّارِ

«مرگ بهتر از زندگی ذلت بار است و ننگ و ذلت بهتر از وارد شدن به آتش جهنم است.»

یکی از راویان چنین می گوید: به خدا سوگند هیچ محاصره شده ای را که همه فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده باشند شجاع تر و دلیرتر از امام حسین علیه السلام ندیدم. در حالی که سربازان ابن سعد به او حمله می کردند چنان با شمشیر بر آنها هجوم می برد که همچون گوسفندانی که گرگ به آنها حمله کرده باشد از مقابلش می گریختند، لشکریان ابن سعد با اینکه تعدادشان به سی هزار نفر می رسید همین که امام حسین علیه السلام به سوی آنها یورش می برد همانند ملخهایی که به هوا بر می خیزند از برابر آن حضرت فرار می کردند و او دوباره به جایگاه و مرکز خود باز می گشت و می فرمود: «لا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظیم».

راوی می گوید: امام حسین علیه السلام همچنان به جنگ ادامه داد تا اینکه بین او و خیمه ها فاصله انداختند، در این هنگام آن حضرت خطاب به دشمن فریاد زد:

«وای بر شما ای پیروان ابی سفیان اگر دین ندارید و از قیامت نمی هراسید، حداقل در این دنیایتان آزاده باشید اگر همانگونه که گمان می کنید عرب هستید به خوی آزادگی گذشتگانتان بازگردید.»

راوی می گوید: شمر ملعون گفت: چه می گویی ای پسر فاطمه علیها السلام حضرت فرمود:

«می گویم: من با شما می جنگم و شما هم با من می جنگید، این مسأله به زنها ارتباطی ندارد، پس تا من زنده ام نگذارید که سرکشان و جاهلان و ستمگراتان به حریم خاندانم تجاوز کنند.»

شمر گفت: این خواستهات را پذیرفتیم ای پسر فاطمه علیها السلام.

آنگاه همگی آماده جنگ با امام حسین علیه السلام شدند که آن حضرت به آنها حمله کرد، آنها نیز بر او هجوم بردند. در عین حال امام علیه السلام به دنبال جرعه ای آب بود ولی به آن دست نمی یافت تا اینکه هفتاد و دو زخم بر بدن شریف آن حضرت وارد شد و چون از جنگ

خسته شده بود، ایستاد تا کمی استراحت کند، حضرت همانطور ایستاده بود که ناگهان سنگی به سویش آمد و بر پیشانی مبارکش اصابت کرد. ایشان هم برای پاک کردن خون پیشانی، دامن پیراهن خویش را بالا آورد که تیری سه شعبه و زهر آلود بر قلب نازنینش اصابت کرد در این هنگام امام حسین علیه السلام فرمودند: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله». یعنی به نام خدا و به یاری خدا و بر آیین رسول خدا صلی الله علیه و آله.

سپس سر مبارک را به سوی آسمان بلند کرده و فرمودند: «خدا یا تو خود می دانی که این قوم مردی را می کشند که در روی زمین دختر زاده پیامبری جز او وجود ندارد».

بعد از این سخن آن حضرت تیری را که بر قلبش فرو رفته بود گرفته و از پشت بدن مبارکش بیرون کشید، در این هنگام خون همچون آب ناودان از بدن حضرت بیرون زد و ایشان توان جنگیدن را از دست داده و ایستادند. از آن پس هر کس برای کشتن آن حضرت به سوی او می رفت از ترس اینکه مبادا خدا را در حالی ملاقات کند که دستش به خون حسین علیه السلام آلوده است، منصرف شده و باز می گشت.

تا اینکه مردی از قبیله کنده که به او مالک بن نسر (لعنه الله) می گفتند جلو آمد و به امام حسین علیه السلام ناسزا گفت. سپس با شمشیر چنان ضربه ای بر سر مبارک حضرت زد که کلاه خود او را شکافت و بر فرق مبارکش اصابت نمود و کلاه خود حضرت پر از خون شد. راوی می گوید: امام حسین علیه السلام پارچه ای خواست و با آن سر مبارکش را بست سپس کلاهی طلبید و آن را بر سر نهاد و عمامه ای بر روی آن بست.

### «شهادت عبدالله بن حسن علیه السلام»

لشکریان ابن سعد برای مدتی دست از جنگ کشیدند، سپس دوباره به سوی امام علیه السلام بازگشته و او را محاصره کردند، در این هنگام عبدالله بن حسن علیه السلام که کودکی نابالغ بود از میان زن ها بیرون آمد و به سرعت دوید تا به امام حسین علیه السلام رسید، حضرت زینب علیه السلام خود را به او رسانید تا مانع رفتنش شود ولی او امتناع کرده و به شدت اصرار می کرد که برود و می گفت: «به خدا سوگند از عمویم جدا نمی شوم».

در این هنگام بحربین کعب و به قولی دیگر حرمله بن کاهل به روی امام حسین علیه السلام شمشیر کشیده و آماده زدن شد که عبدالله به او گفت: «وای بر تو ای حرام زاده، آیا می خواهی عموی مرا بکشی؟».

بحر یا حرمله شمشیر را فرود آورد، عبدالله برای دفاع از عمویش دست خود را سپر کرد که دستش قطع شده و بر پوستش آویزان ماند. در همان حال فریاد زد: «وای عمو جان».

امام حسین علیه السلام او را در آغوش گرفته و فرمودند: «ای برادر زاده ام بر این مصیبتی که بر تو وارد می شود صبر کن و در این مورد از خدا طلب خیر کن، همانا خداوند تو را به پدران صالح و شایسته ات ملحق خواهد کرد».

راوی می گوید: حرمله بن کاهل (لعنه الله) تیری به او زد و او را در حالی که در آغوش عمویش امام حسین علیه السلام بود ذبح کرده و شهید نمود.

### «حملة شمر به خيام»

پس از این واقعه شمر بن ذی الجوشن (لعنه الله) به خیمه های امام حسین علیه السلام حمله کرده و با نیزه آنها را سوراخ نمود سپس گفت: برایم آتش بیاورید تا خیمه ها را با کسانی که در آن است بسوزانم.

امام حسین علیه السلام به او فرمودند: «ای پسر ذی الجوشن، تو آتش می خواهی که اهل بیت مرا بسوزانی، خداوند تو را با آتش بسوزاند».

### «درخواست لباس کهنه»

راوی می گوید: امام حسین علیه السلام فرمودند: «لباسی به من بدهید که کسی بدان رغبت نکند تا آن را زیر لباس های خود بپوشم که عریان و بی لباس نمانم».

شلوار تنگ و کوتاهی برای حضرت آوردند که ایشان فرمودند: «نه، این لباس خوارشدگان و ذلیلان است».

سپس لباس کهنه‌ای گرفت و آن را پاره نمود و از زیر لباس‌های خود پوشید اما پس از شهادت آن را هم از تن او در آوردند.

آنگاه حضرت شلواری از جنس برد یمانی طلبید و آن را نیز پاره نموده و پوشید، اباعبدالله علیه السلام لباس‌ها را پاره می‌کرد تا کسی آنها را از تن او در نیاورد با این حال بحر بن کعب (لعنه الله) بعد از شهادت امام حسین علیه السلام آن را از تن ایشان در آورد و او را برهنه نمود. بعد از وقایع عاشورا درستان بحر بن کعب در هنگام تابستان مانند چوب خشک می‌شد و زمستانها هم از شدت خروج چرک و خون همیشه خیس بود و همین‌طور بود تا اینکه خداوند متعال هلاکش نمود.

### «مصیبت‌های امام حسین علیه السلام در میدان جنگ»

راوی می‌گوید: پس از آنکه امام حسین علیه السلام زخمهای فراوانی برداشت و بدن مبارکش همچون خاریشت پراز تیر شد، صالح بن وهب مزنی (لعنه الله) چنان نیزه‌ای بر پهلوی او زد که آن حضرت از اسب افتاد و با گونه راست بر زمین خورد، پس از آن امام حسین صلوات الله علیه از جا برخاست و ایستاد.

راوی می‌گوید: در این هنگام حضرت زینب علیه السلام از خیمه بیرون دوید در حالی که فریاد زد: «ای وای برادرم، ای وای آقایم ای وای همه خاندانم، ای کاش آسمان بر زمین می‌آمد، ای کاش کوهها با خاک یکسان می‌شدند».

راوی می‌گوید: شمر رو به لشکریانش فریاد زد: چرا منتظرید و کار او (امام حسین علیه السلام) را تمام نمی‌کنید.

پس از سخن شمر، افرادی از همه طرف بر امام حسین علیه السلام هجوم بردند، زرعه بن شریک (لعنه الله) بر کتف راست حضرت ضربه‌ای زد، امام حسین علیه السلام نیز با ضربه‌ای او را از پای در آورد، شخص دیگری با شمشیر ضربه‌ای بر شانه مبارک آن حضرت وارد آورد که از شدت آن با صورت بر زمین افتاد و توان خود را از دست داد و هر چه سعی می‌نمود که از جا برخیزد باز هم با صورت بر زمین می‌خورد، در همین وضع بود که سنان بن انس نخعی

(لعنه الله) نیزه‌ای را در گودی گلوی امام حسین علیه السلام فرو برد سپس آن را بیرون کشیده و این بار آن را در سینه آن حضرت فرو کرد. بعد از آن سنان تیری به سوی امام حسین علیه السلام رها کرد که در گلوی آن حضرت فرو رفت و حضرت بر زمین افتاد پس از آن حضرت بلند شده و بر روی زمین نشست و تیر را از گلوی مبارکش بیرون آورد، آنگاه دستان شریفش را در کنار هم قرار داده و زیر خونهای گلویش گرفت و همین که دستان آن حضرت پر از خون می شد آن را به سر و صورت و محاسن خویش می مالید و می فرمود: «این چنین خدا را ملاقات خواهم کرد، در حالی که به خون خویش آغشته‌ام و از حق خود محروم گشته‌ام».

عمر بن سعد (لعنه الله) به مردی که در سمت راستش بود گفت: وای بر تو، از اسب پیاده شو و به سوی حسین علیه السلام برو و او را راحت کن. خولی بن یزید اصبحی زودتر از همه نزد امام حسین علیه السلام رفت تا سر او را جدا نماید و لی اندامش از ترس به لرزه در آمد و نتوانست.

#### «شهادت ابا عبدالله علیه السلام»

پس از خولی، سنان بن انس نخعی (لعنه الله) از اسب به زیر آمده و شمشیر بر گلوی مبارک امام حسین علیه السلام نهاد و گفت: به خدا قسم سرت را از تن جدا خواهم کرد با اینکه می دانم تو پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و از جانب پدر و مادر بهترین مردم هستی! سپس سر مبارک حضرت ابا عبدالله علیه السلام را از تن جدا کرد.

شاعر در این مورد می گوید:

فَأَيُّ رَزِيَّةٍ عَدَلَتْ حُسَيْنًا      عَادَاةَ تَبِيبَةٍ كَفَأَسْنَانَ

«کدام مصیبت به پای مصیبت امام حسین علیه السلام می رسد، آنگاه که دستان ناپاک سنان سر مبارک او را از تن

جدا کرد».

در روایتی وارد شده: مختار همین سنان (که سر از تن امام علیه السلام جدا نمود) را گرفته و بند بند انگشتانش را برید، سپس دست و پاهایش را قطع کرده و او را در حالی که از ترس می لرزید درون دیگ روغن جوشانی که بر روی آتش بود افکنده و به هلاکت رساند.

### «امام زمان (عج) منتقم خون حسین (علیه السلام)»

ابو طاهر محمد بن حسین برسی در کتاب خود (معالم الدین) از امام صادق (علیه السلام) روایت می‌کند که حضرت فرمودند:

«آنگاه که آن مصیبتها بر امام حسین (علیه السلام) وارد شد، ملائکه ضجّه‌ای زده و گفتند: پروردگارا این حسین (علیه السلام) برگزیده تو و پسر برگزیده تو علی (علیه السلام) و فرزند دختر پیامبر توست که چنین شهید گشته. در این هنگام خدواند متعال سایه قائم آل محمد (علیهم السلام) را به آنها نشان داده و فرمود: به وسیله او انتقام حسین (علیه السلام) را خواهم گرفت.»

راوی می‌گوید: هنگامی که امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید گرد و غباری سیاه‌رنگ و ظلمانی به شدت آسمان را فرا گرفت و باد سرخی شروع به وزیدن نمود و اوضاع به گونه‌ای شد که چشم چشم را نمی‌دید و مردم گمان کردند که عذاب الهی بر آنان نازل شده، بنابراین مدتی مکث کرده و حرکتی نکردند تا اینکه گرد و غبار فرو نشست.

### «شهادت بآلب تشنه»

هلال بن نافع نقل می‌کند: من در کنار لشکریان عمر بن سعد ایستاده بودم که ناگاه شخصی فریاد زد: ای امیر بشارت باد بر تو که شمر حسین (علیه السلام) را کشت.

هلال بن نافع می‌گوید: من از میان لشکریان ابن سعد بیرون آمدم و بالای سر امام حسین (علیه السلام) ایستادم و او را دیدم که در حال جان‌کندن بود، به خدا سوگند، هیچ کشته‌آغشته به خونی را ندیدم که چهره‌اش زیباتر و نورانی‌تر از امام حسین (علیه السلام) باشد، نورانیت و جمال زیبای او چنان مرا مجذوب کرد که از فکر شهادت او غافل شدم، در همین حال امام حسین (علیه السلام) جرعه‌ای آب طلبید، شنیدم که مردی به او گفت: به خدا سوگند آبی نخواهی نوشید تا اینکه وارد حامیه (آتش سوزان جهنم) شده و از آب جوشان آن بنوشی!

امام حسین (علیه السلام) در جواب او فرمودند: «نه، آنچنان که تو گفتی نیست بلکه من نزد جدّم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌روم و در جوار آن بزرگوار، در جایگاه صدق و نزد پروردگار قادر و توانا ساکن خواهم شد و از آبی گوارا خواهم نوشید و از جنایاتی که در حق من مرتکب شدید



نزد رسول خدا ﷺ شکایت خواهم کرد».

هلال بن نافع می‌گوید: همه لشکریان دشمن خشمگین شدند، گویی خداوند ذره‌ای رحم در دل آنان قرار نداده بود، هنوز امام حسین علیه السلام در حال صحبت با آنان بود که سر از تن مبارکش جدا نمودند و من از بی رحمی آنان به شگفت آمده و گفتم: به خدا سوگند هرگز در هیچ کاری با شما همکاری نخواهم کرد.

### «غارت لباسهای اباعبدالله علیه السلام»

راوی می‌گوید: پس از شهادت امام حسین علیه السلام لشکریان ابن سعد برای غارت لباسهای آن حضرت هجوم بردند که اسحاق بن حوبه<sup>۱</sup> (لعنه الله) پیراهن حضرت را از تنش بیرون آورده و همینکه آن را به تن کرد دچار پیسی شد و تمام موهایش ریخت. روایت شده که در پیراهن آن حضرت بین صد و ده تا صد و نوزده جای تیر و شمشیر و نیزه دیده می‌شد.

امام صادق علیه السلام فرمودند: «در بدن امام حسین علیه السلام آثار زخم سی و سه نیزه و سی و چهار شمشیر وجود داشت».

شلوار حضرت را بحر بن کعب تیمی (لعنه الله) به غارت برد و نقل شده که پس از این کار از دو پا فلج شده و زمین گیر شد.

عمّامه حضرت را احنس بن مرثد بن علقمه رضی الله عنه حضر می<sup>۲</sup> (لعنه الله) - و به قولی دیگر جابر بن یزید اودی (لعنه الله) - به یغما برد و پس از آنکه آن را بر سر نهاد دیوانه شد.

کفشهای حضرت را اسود بن خالد ربود.

و اما انگشتر امام حسین علیه السلام را بجدل بن سلیم کلبی (لعنه الله) به غارت برد و انگشتران حضرت را در حالی که انگشتر به آن بود برید، پس از وقایع عاشورا مختار او را گرفته و دست و پایش را قطع کرد و او را به همان حال رها کرد تا به خون آغشته شده و به هلاکت رسید.

۱. زنازاده بوده و جزء ده نفری است که از پشت به امام علیه السلام حمله کرده و به او زخم زدند.

۲. او جزء ده نفری است که از پشت به امام علیه السلام ضربه زدند و نقل شده که حرامزاده بوده.

امام حسین علیه السلام قتیفه‌ای (حوله‌ای) از جنس خز داشت که آن را قیس بن اشعث (لعنه الله) به غارت برد.

زره حضرت را که بتراء نام داشت عمر بن سعد (لعنه الله) به غارت برد و وقتی که عمر بن سعد کشته شد مختار آن زره را به قاتل ابن سعد که ابی عمره باشد، بخشید.

شمشیر امام حسین علیه السلام را جمیع بن خلق اودی (لعنه الله) و به قولی دیگر مردی از بنی تمیم به نام أسود بن حنظله (لعنه الله) غارت کرد.

در روایت ابن ابی سعد آمده که شمشیر حضرت را فلافس نهشلی (لعنه الله) به غارت برد و محمد بن زکریا اضافه می‌کند که بعدها آن شمشیر به دست دختر حبیب بن بدیل رسید. شمشیری که از امام حسین علیه السلام ربوده شد ذوالفقار نبود، زیرا ذوالفقار و چند شیء دیگر از ذخائر نبوت و امامت می‌باشند که همیشه از خطر غارت محفوظ و مصون می‌باشند. مواردی را که ما گفتیم و صورت آن را حکایت کردیم راویان دیگر تصدیق نموده و همانها را نقل کرده‌اند.

راوی می‌گوید: کنیزی از جانب خیمه‌های ابا عبدالله علیه السلام بیرون آمد که مردی خطاب به او گفت: ای کنیز خدا، آقایت حسین علیه السلام کشته شد.

آن کنیز نقل می‌کند: من در حالی که فریاد می‌زدم به سوی خانمهای خود دویدم، همین که چهره غمگین مرا دیدند برخاسته و شروع به ناله و فریاد نمودند.

### «غارت اموال اهل بیت علیهم السلام»

راوی می‌گوید: آن قوم لعین در غارت اموال اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نورهای دیدگان حضرت زهرا علیها السلام بتول علیها السلام از یکدیگر پیشی می‌گرفتند تا جائی که حتی چادر از دوش زنان برداشته و آن را به غارت می‌بردند، در این هنگام دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت پیامبر اکرم باگریه و زاری از خیمه‌ها بیرون آمدند و در فراق نزدیکان و خویشان محبوب خود نوحه سر دادند.

### «آتش در خیام»

حمید بن مسلم نقل می‌کند: زنی از قبیله بنی بکر بن وائل را دیدم که به همراه شوهرش در میان اصحاب عمر بن سعد (لعنه الله) بود، او هنگامی که دید آن جماعت پست بر زنان و دختران امام حسین علیه السلام در خیمه‌ها یورش برده و آنها را غارت می‌کنند، شمشیری برداشته و رو به خیمه‌ها آمده و فریاد زد: ای قوم بکر بن وائل آیا دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را غارت می‌کنید؟ هیچ فرمانی جز فرمان خدا نیست، کجا بید ای خون خواهان اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله. شوهرش دست او را گرفت و به خیمه‌اش برگرداند.

راوی می‌گوید: لشکر ابن سعد زنان را از خیمه‌ها بیرون کرده سپس تمام خیمه‌ها را آتش زدند و زنان حرم با سرها و پاهای برهنه و با حالتی غارت زده و نالان از خیمه‌ها خارج شدند و با ذلت و خواری به اسارت رفتند.

### «عبور اهل بیت علیهم السلام از میان شهداء علیهم السلام»

بانوان حرم به لشکر ابن سعد گفتند: شما را به خدا سوگند ما را از کنار قتلگاه امام حسین علیه السلام عبور دهید، آنها نیز قبول کردند. وقتی چشمان اهل بیت علیهم السلام به کشتگان نشان افتاد با ناله و فریاد سیلی به صورتهای خود زدند.

راوی می‌گوید: به خدا سوگند هرگز فراموش نمی‌کنم آن حالت زینب دختر علی علیه السلام را که برای امام حسین علیه السلام نوحه سرائی می‌کرد و با صدایی حزین و دلی شکسته و پر درد فریاد می‌زد:

«ای محمد صلی الله علیه و آله که فرشتگان آسمان بر تو درود می‌فرستند این حسین علیه السلام توست که در حالی که به خون خویش آغشته است و اعضای پیکرش از هم جدا است در بیابان افتاده است، و امصیبتاه، اینها دختران تو اند که به اسارت می‌روند، من [از این همه مصیبت] به خدا شکایت می‌کنم و به محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام و به فاطمه زهرا علیه السلام و حمزه سید الشهداء شکایت می‌کنم.

یا محمد، این حسین توست که بر خاک بیابان افتاده و باد صبا خاک بر او می‌پاشد، در

حالی که به دست اولاد ستمگران به قتل رسیده، آه چه غم و اندوه و چه مصیبتی است در فراق تو یا ابا عبدالله علیه السلام، امروز روزی است که جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت. ای اصحاب و یاران محمد صلی الله علیه و آله اینها فرزندان پیامبرند که آنها را به حال اسیری می‌برند».

در روایات دیگر چنین آمده است که زینب علیها السلام می‌فرمود:

«یا محمد، دخترانت اسیر شده و فرزندان کشته بر زمین افتاده‌اند در حالی که باد صبا بر پیکر مطهرشان خاک می‌پاشد، این حسین توست که سرش از قفا ذبح شده و عمامه و ردایش به غارت رفته است، پدرم فدای آنکه روز دوشنبه قشونش غارت شد، پدرم فدای کسی که طناب خیمه‌اش پاره شده و بر زمین افتاده، پدرم فدای کسی که در رفتنش امید باز گشت و دیدار و در زخمهایش امید شفا و درمان نیست.

پدرم فدای آنکه جانم فدای اوست، پدرم فدای آنکه غمگین و محزون جان سپرد، پدرم فدای آنکه تشنه جان داد، پدرم فدای کسی که قطرات خون از محاسن شریفش [بر زمین] می‌چکد، پدرم فدای کسی که جدش فرستاده خداوند آسمانهاست، پدرم فدای کسی که نوه پیامبر هدایت است پدرم فدای محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، پدرم فدای علی مرتضی علیه السلام، پدرم فدای خدیجه کبری علیها السلام، پدرم فدای فاطمه زهرا علیها السلام سرور زنان عالم، پدرم فدای کسی که خورشید به خاطر او به جای اولش بازگشت تا او نمازش را بخواند».

راوی می‌گوید: به خدا سوگند [حضرت زینب علیها السلام چنان مرثیه خواند] که دوست و دشمن را به گریه در آورد.

سپس حضرت سکینه علیها السلام پیکر پاره پاره امام حسین علیه السلام را در آغوش گرفت که عده‌ای از عربها جمع شده و او را از پیکر مطهر پدرش جدا نمودند.

### «هتک حرمت بدن مقدس امام علیه السلام با تاختن اسب»

راوی می‌گوید: پس از شهادت ابا عبدالله علیه السلام و غارت خیمه‌ها عمر بن سعد (لعنه الله) در میان یارانش فریاد زد: چه کسی حاضر است بر حسین علیه السلام اسب بتازد و پشت او را

لگدمال گله اسبان کند؟

ده نفر از آنان به نامهای اسحاق بن حویه، همان که پیراهن امام حسین علیه السلام را غارت کرد و احنس بن مرثد و حکیم بن طفیل سبیبی و عمر بن صبیح صیداوی و رجاء بن منقذ عبدی و سالم بن خثیمه جعفی و صالح بن وهب جعفی و واحظ بن غانم و هانی بن ثبیت حضرمی و أسید بن مالک (لعنهم الله اجمعین) آماده چنین جنایتی شدند و آن قدر پیکر مقدس امام حسین علیه السلام را زیر سم اسبان لگد مال کردند که استخوانهای پشت و سینه آن حضرت خرد شد.

راوی می گوید: آن ده نفر نزد عبیدالله بن زیاد (لعنه الله) رفتند و یکی از آنها به نام أسید بن مالک گفت:

نَحْنُ رَضُّنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظَّهْرِ      بِكُلِّ يَعْجُوبٍ شَدِيدِ الْأَسْرِ

«مایم که استخوانهای سینه و پشت حسین علیه السلام را یکی پس از دیگری با سم اسبانمان خرد کردیم.»

ابن زیاد (لعنه الله) پرسید: شما کیستید؟

آنها گفتند: ما همان کسانی هستیم که آن قدر بر پشت حسین علیه السلام اسب تاختیم که استخوانهای سینه اش را همانند آرد، خرد و نرم کردیم.

راوی می گوید، ابن زیاد (لعنه الله) دستور داد جایزه نا چیزی به آنها دادند.

ابو عمرو زاهد می گوید: من در احوال آن ده نفر دقت کردم دیدم که همگی زنازاده اند. بعدها مختار آن ده نفر را گرفته و دستها و پاهایشان را با میخ بر زمین کوبید و آن قدر بر پشتشان اسب تازاند که به هلاکت رسیدند.

«جزای افزودن بر سیاهی لشکر دشمن»

ابن ربیع می گوید: مرد نابینایی را دیدم که شاهد کشته شدن امام حسین علیه السلام بوده است

از او پرسیدند: چرا کور شدی؟

گفت: من یکی از ده نفری هستم که ناظر شهادت امام حسین علیه السلام بودند بدون آنکه نیزه و

شمشیری زده باشم و یا تیری پرتاب کرده باشم. پس از شهادت امام حسین علیه السلام به منزل

خود بازگشتم و بعد از خواندن نماز عشاء خوابیدم، در خواب شخصی پیشم آمد و گفت: رسول خدا ﷺ تو را احضار کرده، فرمانش را اجابت کن.  
گفتم: من با او کاری ندارم.

آن شخص یقه مرا گرفته و به سوی پیامبر ﷺ می‌کشاند که دیدم آن حضرت در بیابان نشسته و آستینش را بالا زده و حربه‌ای در دستش می‌باشد و فرشته‌ای در مقابل ایشان ایستاده بود که شمشیری از آتش در دست داشت و با آن، نه نفر دوستان مرا می‌کشت و هر گاه به هر کدام از آنها ضربه‌ای می‌زد تمام وجودشان را آتش فرا می‌گرفت.

من به رسول خدا ﷺ نزدیک شدم و در مقابلش زانو زدم و گفتم: السلام علیک یا رسول الله، حضرت جواب سلام مرا نداد و مدّت زیادی سکوت کرد، سپس سر مبارکش را بلند کرده و فرمودند: ای دشمن خدا، حرمت مرا شکستی و خاندان مرا کشتی و حق مرا رعایت نکردی و هر چه دلت خواست انجام دادی.

من عرض کردم: ای رسول خدا ﷺ به خدا سوگند من نه شمشیری زدم و نه نیزه‌ای انداختم و نه تیری پرتاب نمودم.

رسول خدا ﷺ فرمودند: «راست می‌گویی، اما بر سیاهی سپاه دشمن افزودی، نزدیک من بیا».

من نزدیک رفتم، طشتی پر از خون در مقابل آن حضرت بود، بعد از آن پیامبر اکرم ﷺ به من فرمودند: «این خون پسر حسین ﷺ است».

سپس از آن خون بر چشمان من مالیدند، من از خواب بیدار شدم و از آن لحظه به بعد دیگر چیزی را ندیدم و نا بینا شدم.

### «انتقام اهل بیت ﷺ در قیامت»

از امام صادق ﷺ روایت شده که پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «آنگاه که قیامت فرا می‌رسد برای حضرت فاطمه ﷺ جایگاهی از نور بر پا می‌شود و در آن هنگام امام حسین ﷺ در حالی که سر بریده خود را در دست گرفته وارد می‌شود و هنگامی که حضرت زهرا ﷺ او را

در این حال می‌بیند چنان ناله‌ای می‌زند که در آن جمع هیچ فرشته مقرب و هیچ پیامبر مرسلی باقی نمی‌ماند مگر آن که از گریه و ناله او به گریه می‌افتد.

سپس خداوند عزیز و جلیل امام حسین علیه السلام را در زیباترین وجه جلوه می‌دهد و او در حالی که سر در بدن ندارد از دشمنان انتقام می‌گیرد پس از آن خداوند تمام کسانی که امام حسین علیه السلام را به شهادت رساندند و کسانی که آنان را یاری کردند و کسانی که در ریختن خون او مشارکت کردند در نزد من جمع می‌کند و من همه آنها را تا آخرین نفر می‌کشم.

سپس دوباره زنده می‌شوند و امیرالمؤمنین علیه السلام آنها را می‌کشد و بعد دوباره زنده می‌شوند و امام حسن علیه السلام آنها را می‌کشد، آنگاه دوباره زنده می‌شوند و امام حسین علیه السلام آنها را می‌کشد و آنها همین طور زنده می‌شوند تا جایی که هیچ فردی از ذریه و فرزندان من باقی نمی‌ماند مگر آنکه آنها را می‌کشد، در این صورت است که خشم و غضب ما فروکش می‌کند و غم و اندوه را فراموش می‌کنیم».

سپس امام صادق علیه السلام فرمودند: «خدا شیعیان ما را بیامرزد، به خدا سوگند که آنها مؤمنان حقیقی هستند و آنها کسانی هستند که با غم و اندوه فراوان و طولانی، با ما در این مصیبت شریک می‌شوند».

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که حضرت فرمودند: «هنگامی که قیامت بر پا می‌شود حضرت فاطمه علیها السلام در میان جمعی از زنان وارد عرصه قیامت می‌شود، به او خطاب می‌شود که وارد بهشت شو، حضرت فاطمه علیها السلام می‌فرماید، وارد بهشت نمی‌شوم تا بدانم بعد از من با فرزند من حسین علیه السلام چه کردند. خطاب می‌رسد: به قلب صحرای میحشر نظری کن، حضرت زهرا علیها السلام نگاهی می‌کند و امام حسین علیه السلام را می‌بیند در حالی که سر در بدن ندارد ایستاده است، ناگاه فاطمه علیها السلام فریاد بلندی سر می‌دهد که من هم از ناله او می‌نالم و تمام فرشتگان با ناله و فریاد او ناله و فریاد سر می‌دهند».

در روایت دیگری نقل شده: «حضرت زهرا علیها السلام فریاد می‌زند ای وای فرزندم، ای وای میوه دل».

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «در این حال است که خداوند عزوجل خشمگین شده و به

آتشی که بدان (هَبَّهَب) گفته می‌شود و هزاران سال به آن دمیده‌اند تا سیاه گشته و هیچ خنکی در آن راه نیافته و هیچ غم و اندوهی از آن بیرون نرفته، امر می‌کند: قاتلان حسین علیه السلام را در کام خود فرو ببر، آن آتش آنها را در کام خود فرو می‌برد و هنگامی که آنان در دل آتش قرار می‌گیرند، آتش چنان نعره‌ای می‌زند که آنان نیز نعره می‌کشند و چنان فریادی بر می‌آورد که آنها نیز فریاد می‌زنند و آن چنان برافروخته می‌شود که آنها نیز برافروخته شده و می‌گدازند آنگاه با بیانی قرص و محکم و زبانی گویا و روشن می‌گویند: ای پروردگار ما، چرا آتش را قبل از بت پرستان بر ما واجب نمودی؟ از جانب خداوند عزوجل پاسخی داده می‌شود: «کسی که می‌داند، مانند کسی که نمی‌داند نیست».<sup>۱</sup>

این دو روایت آخر را ابن بابویه در کتاب عقاب الاعمال نقل نموده.<sup>۲</sup>  
تمام آنچه در شهادت امام حسین علیه السلام اشاره کردیم گذشت.

۱. یعنی جرم شما که مسلمان بودید و حسین علیه السلام را می‌شناختید و با این به او ظلم کردید سنگین‌تر از بت پرستان است.

۲. در نسخه‌ای از این کتاب شریف مؤلف گرانقدر در ادامه مطالب بالا می‌گوید: در جلد سوم کتاب تذییل اثر شیخ و بزرگ محدثان بغداد یعنی محمد بن نجار که در شرح حال فاطمه دختر ابن عباس ازدی نوشته است، با سند خود از طلحه روایت می‌کند که می‌گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمودند: «موسی بن عمران از خداوند در خواست کرد: پرودگارا برادرم هارون از دنیا رفت او را بیامرز، خداوند متعال به او وحی کرد: ای موسی بن عمران، اگر برای همه خلایق از اولین نفر تا آخرین نفرشان در خواست آمرزش بنمایی همه را خواهم بخشید بجز قاتل حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام».



## فصل سوم

حوادثی که بعد از شهادت

امام حسین علیه السلام رخ داد



## فصل سوّم: «حوادثی که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام رخ داد»

راوی می‌گوید: پس از شهادت امام حسین علیه السلام عمر بن سعد (لعنه الله) در همان روز عاشورا سر مقدس حضرت ابا عبدالله علیه السلام را توسط خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی برای عبید الله بن زیاد (لعنه الله) فرستاد: سپس دستور داد سر باقی یاران و اهل بیت شهید ابا عبدالله علیه السلام را از تن جدا کرده و به شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمر و بن حجاج (لعنه الله) سپردند تا آنها را برده و به کوفه برسانند، آنها نیز همراه با سرهای مقدس شهدا وارد کوفه شدند.

### «حرکت کاروان اسرا به سمت کوفه»

عمر بن سعد (لعنه الله) روز عاشورا و فردای آن روز را تا هنگام ظهر در کربلا ماند، سپس به همراه بازماندگان اهل بیت امام حسین علیه السلام [به سمت کوفه] به راه افتاد و زنان حرم ابا عبدالله علیه السلام را بر شتران عریان که گلیمهای پاره‌ای روی آنها انداخته بودند، بدون آن که محمل یا سایبانی داشته باشند سوار نمود و آنها را با اینکه امانتهای بهترین پیامبر خدا بودند با صورتهای باز و بدون نقاب در میان دشمنان به راه انداخت، آنگاه در حالی که در اوج مصیبت و غم و اندوه بودند همچون اسیران ترک و روم با آنان رفتار نمودند. و شاعری که خدا جزای خیر به او دهد چنین می‌گوید:

يُصَلِّي عَلَى الْمَبْعُوثِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ      وَ يُغْزِي بَنُوهُ إِنَّ ذَا لَعَجِيبٌ

«آیا این عجیب نیست که بر پیامبری که از بنی هاشم است درود بفرستد و در عین حال فرزندانش را

بکشد».

### «انتقال سرهای مقدس شهدا به کوفه»

روایت شده که تعداد سرهای اصحاب امام حسین علیه السلام هفتاد و هشت سر بود که قبائل عرب برای اینکه نزد عبید الله بن زیاد و یزید بن معاویه (لعنه الله) ارج و قربی پیدا کنند آنها را به این مشکل بین خود قسمت کردند:

قبیله کنده به سرکردگی قیس بن اشعث سیزده سر را با خود بردند.

قبیله هوازن به سرکردگی شمر بن ذی الجوشن دوازده سر.

قبیله تمیم هفده سر، قبیله بنی اسد شانزده سر، قبیله مذحج هفت سر و باقی مردم سیزده سر به همراه خود بردند.

راوی می‌گوید: هنگامی که عمر بن سعد از کربلا فاصله گرفت و دور شد جمعی از قبیله بنی اسد آمدند و بر آن بدنهای پاک و مطهر که به خون خود آغشته بودند نماز گزارده و سپس به همین صورتی که اکنون مدفون می‌باشند آنها را دفن نمودند.

### «مردم کوفه و تماشای کاروان اسراء»

ابن سعد به همراه اسراء همچنان پیش رفت، وقتی به کوفه نزدیک شدند کوفیان برای تماشای بانوان اسیر اجتماع کردند.

راوی می‌گوید: زنی از کوفیان بر بالای بلندی رفت و گفت: شما از کدام اسیران هستید؟ آنها گفتند: ما اسیران آل محمد علیهم السلام هستیم. آن زن از بلندی پایین آمده و تعدادی چادر و مقنعه و ملحفه جمع نمود و به آنها داد و آنها خود را پوشاندند.

راوی می‌گوید: همراه کاروان بانوان اسیر، امام علی بن حسین سجاده علیه السلام که بیماری او را ضعیف و ناتوان کرده بود و همچنین حسن بن حسن مثنی<sup>۱</sup> (فرزند امام مجتبی علیه السلام) که عمو

۱. نویسنده کتاب مصابیح در مورد حسن مثنی نقل می‌کند که حسن بن حسن مثنی در روز عاشورا هفده نفر از دشمنان را در برابر چشمان عمویش امام حسین علیه السلام به هلاکت رساند و خودش هم هجده زخم کاری برداشت و بیهوش بر زمین افتاد تا اینکه دایی اش اسماء بن خارجه او را از میدان جنگ بیرون برده و با خود به کوفه برد و در آنجا او را تحت مراقبت قرار داد تا حالش خوب شد سپس او را به مدینه برد.

و امامش حضرت اباعبدالله علیه السلام را در مقابل شمشیرها و نیزه‌ها یاری کرده بود و بر اثر زخم‌های زیاد از پا افتاده و مجروح شده بود، نیز حضور داشتند. زید و عمرو دو فرزند دیگر امام حسن علیه السلام از دیگر مردان کاروان اسرا بودند.

کوفیان وقتی کاروان اسرا را شناختند شروع به گریه و زاری و نوحه سرایی نمودند. امام علی بن حسین سجاده علیه السلام به آنها فرمود: «شما برای ما، نوحه سرایی و شیون می‌کنید؟ پس چه کسی بود که ما را کشت؟».

### خطبه حضرت زینب علیه السلام در میان کوفیان

بشیر بن خزیم اسدی می‌گوید: آن روز به زینب دختر علی علیه السلام توجه نمودم، به خدا سوگند هرگز هیچ زن با حیا و محجوبی را در سخنوری شیواتر و گویاتر از او ندیدم، آنچه سخنانی می‌نمود که گویا از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام سخن می‌گوید، او به مردم کوفه اشاره نمود که ساکت شوند، در این هنگام تمام نفسها در سینه‌ها حبس شد، حتی زنگ‌های شتران نیز از حرکت ایستادند، سپس آن مخدره فرمودند:

«خدا را شکر می‌کنم و بر جدم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان پاک و برگزیده او درود می‌فرستم، اما بعد، ای کوفیان، ای مردم فریبکار و پیمان شکن آیا برای ما گریه می‌کنید؟ چشمه‌های اشکتان خشک نشده و ناله‌هایتان فروکش نکند، مثل شما مثل آن زنی است که پس از آن که پشمش را با قدرت می‌ریسد دوباره آن را باز کرده و پنبه می‌کند، شما هم عهد و پیمانتان را با یکدیگر می‌شکنید. ای کوفیان آیا در میان شما انسانی هم وجود دارد که چاپلوس و ناپاک و پیمان شکن و پرکینه و کنیز باز و دشمن نواز و یا مانند سبزه روییده در منجلاب و همانند زیوری در گورستانها نباشد؟ بدانید و آگاه باشید که بد توشه‌ای برای آخرت خود پیش فرستاده‌اید چرا که دچار خشم و غضب الهی شده و تا ابد در عذاب خواهید ماند.

آیا گریه می‌کنید و ناله سر می‌دهید؟ آری به خدا سوگند که باید بسیار گریه کنید و کم بخندید [که این حق شماست] زیرا چنان در ننگ و عار و رسوایی و بدنامی فرو رفته‌اید که

بعد از این هرگز نمی‌توانید آن را از وجود خود پاک کنید. چگونه می‌توانید خون فرزند خاتم الانبیاء ﷺ را که معدن رسالت و آقای جوانان اهل بهشت است از دامن خود پاک کنید؟ هم او که هم صحبت نیکان و آرامش بخش مصیبت‌های دردناکتان، و روشن‌گر راه و مرجع قوانین و سنت‌هایتان بود.

آگاه باشید و بدانید که بدجنایتی مرتکب شدید، رحمت خدا از شما دور باد که تلاشتان هدر رفت و دستانتان کوتاه شد و در معامله ضرر کرده و رو به خشم و غضب الهی نمودید و مهر ذلت و خواری بر پیشانی‌تان زده شد.

وای بر شما ای اهل کوفه، آیا می‌دانید که کدام جگر گوشه رسول خدا ﷺ را پاره پاره نمودید؟ و کدام ناموس و حرمت او را از پس پرده بیرون کشیدید؟ آیا می‌دانید که کدام خون او را ریخته و چه حرمتی از او شکستید؟

جنایتی مرتکب شدید زشت و ناپسند و بسیار سخت، جنایتی ظلمانی و ستمکارانه، جنایتی شوم و کریه به پهنای زمین و به گنجایش آسمان.

آیا تعجب می‌کنید از اینکه آسمان خون می‌بارد و حال آنکه عذاب آخرت سخت‌تر است و کسی هم یاریتان نمی‌کند، این فرصت اندک شما را برای کاستن از عذاب به تکاپو نیاندازد که شتاب شما موجب شتاب خداوند در عذابتان نمی‌شود، چرا که خون خواهی خداوند پابرجاست و همانا پروردگارتان در کمینگاه است.»

راوی می‌گوید: به خدا سوگند در آن روز مردم را می‌دیدم که حیران و سرگردان در حالی که از شدت پشیمانی دست در دهان کرده و آن را می‌گزیدند به شدت می‌گریستند. پیرمردی را دیدم که کنارم ایستاده بود و چنان می‌گریست که محاسنش خیس شد و در همان حال می‌گفت: پدر و مادرم به فدای شما، که پیرانتان بهترین پیران و جوانانتان بهترین جوانان و زنانان بهترین زنان و نسلتان نیکوترین نسل‌ها است که نه خوار می‌شوند و نه شکست می‌پذیرند.

### «خطبه فاطمه صغریؑ در میان کوفیان»

زید بن موسیؑ روایت کرده که پدرم از جدمؑ نقل کرده که امام باقرؑ فرمودند: فاطمه صغری بعد از آنکه از کربلا برگشت خطبه‌ای خواند و در آن چنین فرمود: «حمد از آن خداست، به تعداد سنگها و شن‌ها و به عظمت عرش تا فرش خدا را حمد می‌کنم و به او ایمان دارم و بر او توکل می‌کنم و شهادت می‌دهم که خدایی جز او نیست. و او یگانه است که شریکی ندارد و گواهی می‌دهم که محمدؐ بنده و فرستاده اوست و فرزندان و ذریه او را بی هیچ سابقه کینه و دشمنی و بی هیچ گناهی در کنار فرات سر بریدند.

خداوندا به تو پناه می‌برم از اینکه دروغی را به تو نسبت دهم و یا برخلاف آیاتی که برای گرفتن پیمان خلافت و وصایت از مردم برای علی بن ابی طالبؑ نازل کردی سخن بگویم، همان علیؑ که حقش غصب شد و بدون هیچ گناهی در خانه‌ای از خانه‌های خداوند (مسجد کوفه) به شهادت رسید، همان گونه که دیروز فرزندش را در حضور عده‌ای که در زبان مسلمان بودند، کشتند، سرهایشان نابود باد که نه در زمان زندگی حسینؑ و نه در هنگامی که به شهادت می‌رسید هیچ ظلمی را از او دفع نکردند، تا اینکه روح او را در حالی که دارای سرشتی پسندیده، نهادی پاک و اخلاقی نیکو و منش و روشی مشهور بود قبض نمودی، خدایا او کسی بود که سرزنش هیچ سرزنشگر و ملامت هیچ ملامتگری در او اثر نکرد، پروردگارا او را در حالی که هنوز کودکی بیش نبود به اسلام هدایت نمودی و در بزرگی فضائلش را ستودی و او پیوسته در راه تو و رسول توﷺ خیر خواهی نمود تا اینکه روحش را قبض فرمودی و او در دنیا زاهدی بود که چشم طمع به مال دنیا نداشت و مشتاق آخرت بود و مدام در راه تو مجاهدت نمود تا آنکه از او خشنود شدی و او را برای خود برگزیدی و به راه راست هدایتش نمودی.

اما بعد، ای کوفیان، ای فریبکاران و نیرنگ بازان و متکبران، همانا ما خاندانی هستیم که خداوند ما را نسبت به شما و شما را نسبت به ما امتحان و آزمایش نمود و آزمون ما را

خوب و نیکو قرار داد و علم و دانشش را در وجود ما و فهم و درکش را در نزد ما نهاد و ما صندوقچه علم و ظرف دانش و حکمت او و حجت او بر اهل زمین از بندگانش در هر جا که باشند هستیم، خداوند ما را به کرامت و بزرگی خود گرامی داشت و ما را به واسطه پیامبرش حضرت محمد ﷺ بر بسیاری از مردم برتری و فضیلتی آشکار عطا فرمود، با این حال شما ما را تکذیب نموده و کافر شمردید و جنگ با ما را حلال دانسته و اموالمان را به غارت بردید، گویی ما از تبار ترک و کابل هستیم.

همان گونه که دیروز جدمان را کشتید، امروز هم خون ما اهل بیت به خاطر کینه‌هایی که از پیش داشتید از شمشیرهایتان بر زمین می‌چکد، چشمانتان از این جنایت روشن است و دل‌هایتان شادمان زیرا دروغی است که به خدا بستید و مکاری است که به کار بردید و حال آنکه خداوند بهترین مکرکنندگان است.

پس خود را شادمان مسازید از اینکه خون‌های ما را ریخته و اموالمان را به چنگ آورده‌اید زیرا هر آنچه از این مصیبت‌های بزرگ و رنج‌های عظیم بر ما وارد شده در کتاب مقدرات الهی ثبت شده قبل از آنکه ما گرفتار آن شویم و «این کار برای خدا آسان است، بدانید و آگاه باشید تا بر آنچه از دست می‌دهید تأسف نخورید و از آنچه بدست می‌آوردید شادمان نگردید، چرا که خداوند هیچ متکبر و خودخواهی را دوست ندارد»<sup>۱</sup>

مرگ بر شما، منتظر لعنت و عذاب باشید که آن قدر این لعنت و عذاب بر شما نزدیک است که گویا اکنون شما را فرا گرفته، پیوسته از آسمان بلا نازل شده و شما را به سختی نابود خواهد کرد و به زودی طعم تلخ جنگ را بر یکدیگر خواهید چشاند، آنگاه در روز قیامت به خاطر ظلمی که بر ما روا داشتید تا ابد در عذابی دردناک گرفتار خواهید شد بدانید که لعن و نفرین خدا بر ظالمین است.

وای بر شما، آیا می‌دانید کدام دست از میان شما بود که بر ما نیزه زد؟ و کدام شخص شما را به جنگ با ما فرا خواند؟ و آیا می‌دانید که با کدام پا ظالمانه به جنگ ما آمدید؟



به خدا سوگند که قلبهایتان دچار قساوت شده و جگرهایتان سیاه گشته و بر دلهایتان قفل زده شده و برگوش‌ها و چشم‌هایتان مهر خورده، شیطان فریبتان داده و شما را به آرزوهای دراز مبتلا ساخته و بر دیدگان‌تان پرده‌ای انداخته که هرگز هدایت نمی‌شوید. وای بر شما ای کوفیان، چه کینه‌ای از رسول خدا ﷺ دارید؟ و چه دشمنی و عداوتی نسبت به آن حضرت در وجود شما نهفته است که اینگونه با برادر او و جدم علی بن ابی طالب ﷺ و فرزندان و عترت برگزیده او ﷺ عناد و دشمنی می‌ورزید و یکی از شما به این دشمنی افتخار کرده و در شعر خود با افتخار چنین می‌سراید:

نَحْنُ قَتَلْنَا عَلِيًّا وَ بَنِي عَلِي  
بِسُيُوفٍ هِنْدِيَّةٍ وَ رِمَاحِ  
«مایم که با شمشیرهای هندی و نیزه‌هایمان علی ﷺ و فرزندان علی ﷺ را کشتیم».

وَ سَبَيْنَا نِسَاءَهُمْ سَبَى تَرْكِي  
وَ نَطَخْنَاهُمْ فَأَيُّ نَطَاحِ  
«وزانشان را هم چون اسیران ترک اسیر نموده و جنگی بی‌نظیر با آنان نمودیم».

خاک و خاشاک بر دهانت ای شاعر، به قتل عام خاندانی افتخار کردی که خداوند آنها را تزکیه و تصفیه نموده و رجس و پلیدی را از آنان دور ساخته و چنان پاکشان نموده که در پاکی نظیری ندارند، پس خاموش شو و همچون پدرت در جای خود بنشین که دارایی هر کس همان است که بدست آورده و پیش فرستاده.

وای بر شما، آیا بر آنچه خداوند ما را بدان برتری داده جسارت می‌ورزید،

فَمَا ذُنُوبُنَا إِنْ جَاشَ دَهْرًا بِحُورُنَا  
وَ بَحْرُك سَاحٍ لِأَيُّوَارِي الدَّغَامِضَا

«گناه ما چیست که روزگار دریای ما را پر آب کرده، در حالی که دریای تو چنان خشک است که حتی کرمی را نمی‌پوشاند».

«این فضل خداست که به هر کس بخواهد می‌بخشد و او صاحب فضل عظیم است و هر کسی که خداوند به او نوری نبخشد هیچ نوری نخواهد داشت».

راوی می‌گوید: صدای مردم به گریه بلند شد و گفتند: بس است ای دختر پاکان که دل‌هایمان را آتش زدی و گلویمان را سوزاندی و درونمان را شعله ور ساختی، آن مخدره نیز ساکت شد.

«خطبه ام کلثوم رضی الله عنها در میان کوفیان»

راوی می‌گوید: در همان روز ام کلثوم دختر علی رضی الله عنه از پس پرده و در حالی که صدایش به گریه بلند بود خطبه‌ای خوانده و فرمودند:

«ای اهل کوفه، بدا به حالتان، چگونه حسین رضی الله عنه را بی‌یاور گذاشته و او را کشتید و اموالش را به غارت برده و تصرف نمودید و زنانشان را اسیر نموده و آزار و اذیت نمودید؟ مرگ و نیستی بر شما باد.

وای بر شما، آیا می‌دانید چه بلایی بر سرتان آمده؟ و چه بار گناهی را بر دوش می‌کشید؟ [آیا می‌دانید] چه خونی را ریخته‌اید؟ و چه بانوانی را ستم کرده‌اید؟ برترین مردان بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله را کشتید و رحم از دل‌هایتان بیرون شد. آگاه باشید که این حزب خداست که پیروز است و حزب شیطان همیشه در زیان است.

سپس آن بانوی گرانقدر اشعاری بدین مضمون سرودند:

قَتَلْتُمْ أَخِي صَبْرًا فَوَيْلٌ لِّأُمَّكُمْ      سَتُجَزُونَ نَارًا حَرُّهَا يَتَوَقَّدُ

«وای بر مادران که برادرم را کشتید اما من صبر می‌کنم، چرا که آتش با شعله‌هایی سرکش و فروزان عذابتان خواهد داد».

سَفَكْتُمْ دِمَاءَ حَرَمِ اللَّهِ سَفَكَهَا      وَ حَرَمَهَا الْقُرْآنُ ثُمَّ مُحَمَّدٌ

«خون‌هایی را ریختید که خداوند و قرآن و آنگاه محمد صلی الله علیه و آله ریختنش را حرام کرده بودند».

أَلَا فَابْشُرُوا بِالنَّارِ إِنَّكُمْ عَدَاءُ      لِنَفْسِ قَعْرِ نَارٍ حَرُّهَا يَتَصَعَّدُ

«آی مزده باد بر شما آتشی که فردا در قعر آن فرو می‌روید در حالی که شعله‌هایش هر لحظه بلندتر می‌شود».

وَإِنِّي أَبْكِي فِي حَيَاتِي عَلَى أَخِي      عَلَى خَيْرِ مَنْ بَعَدَ النَّبِيِّ سَيُؤَلِّدُ

«و من تازمانی که زنده‌ام بر برادرم که بهترین کسی است که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله متولد شده خواهم گریست».

بِدَمْعٍ غَزِيرٍ مُسْتَهْلٍ مُكْفَكْفٍ      عَلَى الْحَدِّ مِنِّي دَائِبٌ لَيْسَ يَحْمَدُ

«آن هم با اشک‌هایی فراوان که از شدت زیادی بی‌هیچ منعی پیوسته و وصف ناپذیر بر گونه‌ام جاری شود».

راوی می‌گوید: صدای ضجّه و ناله مردم به نوحه سرایی و شیون و زاری بلند شد و زن‌ها موهای خود را پریشان نموده و خاک بر سر می‌ریختند و صورت‌های خود را خراشیده و سیلی بر گونه‌های خود می‌زدند و مدام واویلا واویلا می‌گفتند، مردان نیز در حالی که می‌گریستند ریش‌های خود را می‌کنندند و هیچ روزی بیشتر از آن روز مرد و زن گریان به خود ندیده.

### «خطبه امام سجاد علیه السلام در کوفه»

سپس حضرت زین العابدین علیه السلام به مردم اشاره فرمود که ساکت شوند، پس از سکوت آنان حضرت به روی پاهای خود ایستاده و حمد و ثنای الهی را به جا آوردند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را با اوصافی که شایسته اوست یاد کرده و بر آن حضرت درود فرستادند، آنگاه فرمودند:

«ای مردم، هر کس مرا می‌شناسد که هیچ، و هر کس که مرا نمی‌شناسد، خودم را به او معرفی می‌کنم: من علی بن حسین بن علی بن ابی طالب هستم، من فرزند کسی هستم که بی هیچ کینه و عداوتی نسبت به مردم در کنار فرات ذبح شد، من فرزند کسی هستم که حرمتش را شکستند و اموال و دارایی اش را غارت نمودند و اهل بیتش را به اسارت بردند، من فرزند کسی هستم که او را با زجری که تحمل نمود شهید کردند و همین افتخار برایم کافی است. ای مردم شما را به خدا آیا می‌دانید شما بودید که برای پدرم نامه نوشتید و او را فریب دادید و با خدعه و نیرنگ رفتار نمودید، و از خودتان برای او بیعت گرفتید و با او عهد و پیمان بستید و آنگاه او را تنها و بی‌یاور گذاشته و بعد او را کشتید؟ پس ننگ و عار باد آنچه برای خود از پیش فرستادید و ننگ بر رأی و نظرتان، با چه چشمی به روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله نگاه خواهید کرد زمانی که به شما بگوید: خاندان مرا کشتید و حرمتم را شکستید پس از امت من نیستید.»

راوی می‌گوید: صدای مردم از هر طرف به گریه بلند شد در حالی که به یکدیگر می‌گفتند: خبر ندا رید که نابود شده‌اید.

سپس امام سجاد علیه السلام فرمودند: «خدا بیامرزد کسی را که نصیحت مرا بپذیرد و مراقب سفارش من در مورد خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد، زیرا رسول خدا برای ما اسوه و الگوی خوبی است».

کوفیان همگی گفتند: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله همه ما گوش به فرمان و مطیع تو و نگهدار و حافظ اوامر تو هستیم، بدون آنکه در حقت کوتاهی کنیم و یا از تو رو برگردانیم، پس هر دستوری داری بفرما - خدا تو را رحمت کند - همانا ما با کسانی که با تو جنگیدند می جنگیم و با کسانی که تو را دوست دارند صلح و دوستی می کنیم، حتماً یزید را بازخواست خواهیم کرد و از هرکسی که بر تو و ما ستم نموده بیزاری می جوئیم.

امام زین العابدین علیه السلام فرمودند: «هیئات، هیئات، ای فریبکاران نیرنگ باز، میان شما و خواسته دلتان فاصله افتاده، آیا همان طور که قبلاً به فرمان پدرم درآمدید می خواهید به فرمان من درآیید؟ به خدای شتران راهوار حج سوگند که هرگز چنین نخواهد شد، هنوز جراحت دل ما از این مصیبت که دیروز پدرم صلی الله علیه و آله در حالی که خانواده اش همراه او بودند کشته شد بهبود نیافته و هنوز مصیبت داغ رسول خدا صلی الله علیه و آله و داغ پدر و برادرانم فراموش نشده و یادشان در خاطر من زنده است و در این مصایب راه گلویم بسته است و غم و غصه هایش در میان سینه ام می جوشد، تقاضای من از شما این است که نه با ما باشید و نه علیه ما».

سپس حضرت در مصیبت پدرش چنین فرمود:

لَا غَرْوَ إِنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ، وَ شَيْخُهُ قَدْ كَانَ خَيْرًا مِنْ حَسَيْنٍ وَأَكْرَمًا

«جای تعجب و شگفتی نیست که حسین علیه السلام از روی ظلم کشته شد، زیرا پدرش که از او برتر و گرامی تر بود قبل از او کشته شد».

فَلَا تَفْرَحُوا يَا أَهْلَ كُوفَانَ بِالدِّيِّ أَصَابَ حُسَيْنًا، كَانَ ذَلِكَ أَعْظَمًا

«شاد مباشید ای کوفیان از اینکه آن مصائب بر حسین علیه السلام گذشت که آن جنایتی بس عظیم بود».

قَتِيلٌ بِشَطِّ النَّهْرِ، رُوحِي فِدَاؤُهُ جَزَاءُ الَّذِي أُرْدَاهُ نَارَ جَهَنَّمَ

«جانم به فدای او که در کنار نهر یا (رود آب) [بالب تشنه] کشته شد و جزای قاتلش آتش جهنم است».

پس از آن، حضرت فرمودند: «ما به بی تفاوتی شما راضی هستیم لازم نیست روزی به نفع ما و روزی به زیان ما عمل کنید».

### «ورود اسرا به مجلس ابن زیاد (لعنه الله)»

راوی می‌گوید: ابن زیاد در قصر خود نشست و اذن عمومی برای ورود به قصر صادر کرد، در این هنگام سر شریف امام حسین علیه السلام به قصر آورده شد و در برابر ابن زیاد (لعنه الله) قرار گرفت، در همان حال زنان و کودکان امام حسین علیه السلام را نیز وارد قصر کردند، حضرت زینب علیها السلام به صورت ناشناس در گوشه‌ای نشست، ابن زیاد (لعنه الله) پرسید: این زن کیست؟

گفتند: این زن زینب دختر علی علیه السلام است.

ابن زیاد رو به آن مخدره نموده و گفت: شکر خدایی را که شما را رسوا و سخنانتان را تکذیب کرد.

حضرت زینب علیها السلام فرمودند: «این فاسق است که رسوا می‌شود و این فاجر و دروغگو است که تکذیب می‌شود و حال آنکه ما چنین نیستیم».

ابن زیاد (لعنه الله) گفت: چگونه دیدی آنچه را خدا با برادر و خاندانت کرد؟

حضرت زینب علیها السلام فرمودند: «جز زیبایی چیز دیگری ندیدم، آنان کسانی بودند که خداوند شهادت را برایشان مقدر کرده بود پس به سوی آرامگاهشان شتافتند و به زودی خداوند میان تو و آنان را جمع خواهد کرد تا تو بازخواست و مؤاخذه شوی، ببین در آن روز پیروز واقعی کیست؟ مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرجان».

راوی می‌گوید: ابن زیاد [از این سخنان] خشمگین شده و قصد جان حضرت زینب علیها السلام را نمود که عمرو بن حریث به او گفت: ای امیر او یک زن است و زن را به خاطر گفته‌هایش بازخواست نمی‌کنند.

ابن زیاد (لعنه الله) به حضرت زینب علیها السلام گفت: خدا دلم را از کشتن حسین علیه السلام و خاندان تو که مردمانی سرکش بودند شفا داد.

حضرت زینب علیها السلام فرمودند: «به جان خودم سوگند، بزرگ خاندانم را کشتی، شاخه‌ام را بریدی و ریشه‌ام را خشکاندی، اگر شفایت در این است، باشد که شفا یافتی».

ابن زیاد (لعنه الله) گفت: این زن شاعر است و سخن موزون می‌گوید به جان خودم پدرت هم شاعر بود.

حضرت زینب علیها السلام فرمودند: «ای پسر زیاد، زن را با شعر و قافیه چه کار؟».

سپس ابن زیاد (لعنه الله) متوجه امام علی بن حسین علیهما السلام شده و پرسید: این مرد کیست؟ گفتند: علی بن حسین علیهما السلام است.

ابن زیاد (لعنه الله) گفت: مگر خدا علی بن حسین علیهما السلام را نکشته است؟

امام سجاد علیه السلام فرمودند: «این خداست که در وقت مرگ جانها را می‌گیرد».<sup>۱</sup>

ابن زیاد (لعنه الله) گفت: هنوز جرأت جواب دادن به من را داری؟ او را ببرید و گردنش را بزنید.

زینب علیها السلام عمه امام سجاد علیه السلام تا این سخن را شنید فرمود: «ای پسر زیاد، تو احدی از ما را باقی نگذاشتی اگر می‌خواهی او را بکشی مرا هم با او بکش».

امام سجاد علیه السلام به عمه‌اش فرمود: «آرام باش عمه جان تا من با او صحبت کنم».

سپس رو به ابن زیاد کرده و فرمودند: «ای پسر زیاد آیا مرا تهدید به مرگ می‌کنی، آیا نفهمیدی که مرگ برای ما امری عادی است و شهادت جزو کرامات ما است».

پس از این سخنان ابن زیاد (لعنه الله) دستور داد تا امام علی بن حسین علیهما السلام و اهل بیتش را به خانه‌ای که در کنار مسجد بزرگ کوفه بود منتقل کنند.

حضرت زینب علیها السلام فرمودند: «هیچ زن عربی به ملاقات ما نیاید مگر اینکه کنیز باشد، زیرا کنیزان هم مانند ما طعم اسارت را چشیده‌اند».

سپس ابن زیاد دستور داد سر مقدس امام حسین علیه السلام را در کوچه‌های کوفه گردانند.

شایسته است در اینجا برای نمونه ابیاتی را که یکی از اندیشمندان در رثای شهید آل

محمد ﷺ حضرت ابا عبدالله ﷺ سروده بیاورم، او چنین می سراید:

رَأْسِ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَ وَصِيهِ      لِنَاطِرِينَ عَلَى قَنَاةٍ يُرْفَعُ

«سر فرزند دختر حضرت محمد ﷺ و فرزند جانشین او برای تماشای تماشاگران به نیزه زده می شود.»

وَالْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَمِمْسَعٍ      لَا مُنْكَرٌ مِنْهُمْ وَلَا مُتَفَجِّعٍ

«در حالی که مسلمانان [این صحنه را] می بینند و می شنوند بدون آنکه دلشان به درد آید و آنان را از این

کار منع کند.»

كُحِلَّتْ بِمَنْظَرِكِ الْعُيُونُ عِمَايَةَ      وَ أَصَمَّ رُزُوكَ كُلَّ أُذُنٍ تَسْمَعُ

«کور باد چشمانی که تو را چنین دید و کاری نکرد و کر باد گوش هایی که مصائب تو را شنید و تکانی

نخورد.»

أَيَقَطَّتْ أَجْفَانًا وَ كُنْتَ لَهَا كَرِيًّا      وَ أَمَّتْ عَيْنًا لَمْ تَكُنْ بِكَ تَهَجِّعُ

«حسین جان، با شهادت خود چشمانی را که با وجود تو به آرامی به خواب می رفتند بیدار نمودی و چشمانی

را که از ترس تو به خواب نمی رفت به خواب بردی.»

مَا رَوْضَةٌ إِلَّا تَمَنَّتْ أَهْهَا      لَكَ حُفْرَةٌ وَ لِحِطٌّ قَبْرِكَ مَضْجَعُ

«هیچ گلستانی در زمین نیست مگر آنکه آرزوی داشتن قبر تو را دارد تا با حفر مزار تو، درون او آرامگاهی

مقدس بنا شود.»

### «مقتل عبدالله بن عقیف ازدی»

راوی می گوید: سپس ابن زیاد (لعنه الله) به منبر رفت و حمد و ثنای پروردگار را به جا آورد و در میان سخنانش چنین گفت: سپاس خدایی را که حق را آشکار و اهل آن را پیروز نمود و امیرالمؤمنین (یزید لعنه الله) و پیروانش را یاری کرد و دروغگو پسر دروغگو را کشت!!!

هنوز چیزی بر این کلام نیافزوده بود که عبدالله بن عقیف ازدی - از شیعیان برگزیده و نیکوکار که در زمره زاهدان به شمار می رفت و چشم چپش را در جمل و چشم راستش را در صفین از دست داده بود و همیشه روزها را تا شب در مسجد کوفه به نماز می ایستاد - از

جا برخاست و گفت: ای پسر مرجانه تو و پدرت و آن که تو را به کار گرفت (یزید) و پدر او (معاویه) است که دروغگو پسر دروغگو می‌باشید ای دشمن خدا، آیا فرزندان انبیاء را می‌کشید آنگاه با این سخنان زشت روی منبر مسلمانان سخن می‌گویید؟

راوی می‌گوید: ابن زیاد خشمگین شده و پرسید: چه کسی این سخنان را گفت؟  
عبدالله بن عقیف گفت: من بودم که سخن گفتم، ای دشمن خدا، آیا ذریه و فرزندان پاکی را که خداوند هرگونه آلودگی را از آنان دور ساخته می‌کشی و گمان می‌کنی که بر دین اسلام هستی؟ ای وای بر این مصیبت، کجایند فرزندان مهاجرین و انصار که از تو و امیر طغیانگر تو (یزید لعنه الله) که خود و پدرش از زبان رسول پروردگار عالمیان ﷺ مورد لعن و نفرین واقع شده‌اند انتقام بگیرند؟

راوی می‌گوید: این سخنان چنان بر خشم ابن زیاد (لعنه الله) افزود که رگ‌های گردنش متورم شد و چنین گفت: او را نزد من بیاورید.

نگهبانان از هر طرف برای گرفتن او هجوم بردند، در همان هنگام بزرگان قبیله اُزد که پسر عموهای او می‌شدند به پا خاسته و عبدالله را از دست نگهبان‌ها نجات دادند و او را از درب مسجد بیرون برده و به خانه‌اش رساندند.

ابن زیاد گفت: به خانه این کور قبیله اُزد که خدا قلبش را هم مانند چشمانش کور کند بروید و او را نزد من بیاورید.

راوی می‌گوید: نگهبان‌ها به سوی خانه عبدالله به راه افتادند، وقتی این خبر به قبیله اُزد رسید، همگی به همراه قبایل یمن برای دفاع از بزرگ قومشان گرد هم آمدند.

وقتی این خبر به گوش ابن زیاد رسید قبایل مضر را در یک جا جمع کرده و تحت فرماندهی محمد بن اشعث در آورد و دستور داد که به جنگ آنها بروند.

راوی می‌گوید: آنها جنگ سختی با یکدیگر نمودند و عده زیادی از اعراب در آن میان کشته شدند تا اینکه سربازان ابن زیاد (لعنه الله) به در خانه عبدالله بن عقیف رسیدند و در خانه او را شکسته و به خانه او هجوم بردند.

دختر عبدالله فریاد زد: [ای پدر] از آنچه می‌ترسیدی پیش آمد و لشکر ابن زیاد به



سویت آمدند.

عبدالله گفت: تو نترس، شمشیرم را به من بده، دخترش شمشیر را به او داد، او نیز شروع به دفاع از خود نمود و در ضمن دفاع چنین می سرود:

أَنَا ابْنُ ذِي الْفَضْلِ عَفِيفِ الطَّاهِرِ      عَفِيفٌ شَيْخِي وَ ابْنُ أُمِّ عَامِرٍ

«من پسر صاحب فضلی عفیف و پاکیزه‌ام، پدرم عفیف بود و مادرم ام عامر».

كَمْ ذَارِعٍ مِنْ جَمْعِكُمْ وَ خَاسِرٍ      وَ بَطَلٍ جَدَّلْتَهُ مُغَاوِرٍ

«چه سربازان با زره و بی زره و پهلوانان و دلاوران بسیاری که از میان شما بر زمین زد».

راوی می گوید: در همان حال دختر عبدالله هم می گفت: ای پدر جان، کاش من هم مرد بودم تا در کنار تو با این قوم فاجر و فاسد که قاتلان خاندان نیکوی پیامبرند می جنگیدم. لشکر ابن زیاد از همه طرف عبدالله را محاصره کردند و او همچنان از خود دفاع می کرد و هیچ کس نمی توانست بر او غلبه کند و هرگاه از جهتی به سوی او می رفتند دخترش می گفت: پدر از فلان طرف به سویت می آیند.

[مبارزه همچنان ادامه داشت] تا اینکه بر تعداد سربازان ابن زیاد (لعنه الله) افزوده شد و او را به طور کامل محاصره کردند. در این هنگام دختر عبدالله فریاد زد: ای وای از ذلت و خواری، پدرم محاصره شده در حالی که یاوری ندارد تا از او یاری بخواهد.

عبدالله در حالی که شمشیرش را به دور خود می گرداند گفت:

أُقْسِمُ لَوْ يُفْسَحُ لِي عَنْ بَصْرِي      ضَاقَ عَلَيْكُمْ مَوْرِدِي وَ مَصْدَرِي

«به خدا سوگند اگر دیدگانم باز می شد و می دیدم عرصه را بر شما تنگ کرده و راه ورود و خروجتان را

می بستم».

راوی می گوید: آن قدر با او جنگیدند تا اینکه اسیرش نموده و او را نزد ابن زیاد بردند. وقتی ابن زیاد او را دید گفت: خدا را شکر که تو را خوار و ذلیل نمود.

عبدالله بن عفیف به او گفت: ای دشمن خدا، خداوند با چه چیزی مرا خوار گردانید؟

أُقْسِمُ لَوْ يُفْسَحُ لِي عَنْ بَصْرِي      ضَاقَ عَلَيْكُمْ مَوْرِدِي وَ مَصْدَرِي

«به خدا سوگند اگر دیدگانم باز می شد عرصه را بر شما تنگ کرده و راه ورود و خروجتان را می بستم».

ابن زیاد به او گفت: ای عبدالله نظر تو در مورد عثمان بن عفان چیست؟ عبدالله گفت: ای غلام قبیله بنی علاج وای پسر مرجانه - وای... (ناسزایی به او گفت) - تو با عثمان بن عفان چه کار داری؟ خوب کار کرد یا بد، اصلاح کرد یا فساد و تباهی نمود، خداوند متعال خودش ولی و سرپرست بندگانش می باشد و بین آنها و عثمان با عدل و داد قضاوت خواهد نمود، تو از من درباره خودت و پدرت و یزید و پدرش سؤال کن.

ابن زیاد گفت: به خدا سوگند چیزی از تو نمی پرسم تا اینکه زجرکش شوی عبدالله بن عفیف گفت: حمد و سپاس خدایی را که پروردگار جهانیان است، ای ابن زیاد بدان، من همیشه قبل از اینکه مادرت تو را به دنیا بیاورد، از خدای خود می خواستم که شهادت را نصیب من گرداند و از او خواستم که شهادتم را به دست ملعون ترین و مبعوض ترین بندگانش در نزد خود قرار دهد، وقتی بینایی خود را از دست دادم از شهادت مأیوس شدم و اما اکنون خدا را شکر می کنم که شهادت را بعد از آن که از آن مأیوس شدم روزی ام گردانید و با لطف خویش به من نشان داد که دعای قدیمی من به اجابت رسیده.

ابن زیاد گفت: گردنش را بزنی، دستور او اجرا شد و گردن عبدالله رازده و بدن مطهرش را در محلی به نام سبخه به دار آویختند.

### «ارسال خبر شهادت امام علیه السلام به مدینه و شام»

راوی می گوید: عبیدالله بن زیاد خبر شهادت امام حسین علیه السلام و وضعیت اهل بیت آن حضرت را در نامه ای برای یزید بن معاویه (لعنه الله) نوشت، نامه ای نیز به همین مضمون برای عمرو بن سعید بن عاص حاکم مدینه نوشت.

وقتی نامه ابن زیاد به دست عمرو (حاکم مدینه) رسید، بالای منبر رفته و برای مردم سخنرانی نمود و آنها را از شهادت امام حسین علیه السلام و یارانش باخبر نمود، در این هنگام صدای شیون و زاری بنی هاشم بلند شد و مراسم عزای سوگواری برپا نمودند.

زینب دختر عقیل بن ابی طالب برای امام حسین علیه السلام نوحه سرایی کرده و در ضمن اشعاری چنین می خواند:

مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ      مَاذَا فَعَلْتُمْ وَ أَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَّمِ

«چه خواهید گفت به پیامبر ﷺ هنگامی که از شما می پرسد: شما که آخرین امت بودید چه رفتاری داشتید».

بِعِزَّتِي وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقِدِي      مِنْهُمْ أُسَارِي وَ مِنْهُمْ ضُرِّجُوا بَدَمٍ

«با خاندان و اهل بیت من پس از وفات من چه کردید که برخی اسیر و برخی به خون خود آغشته شدند».

مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ      أَنْ تَخْلُقُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَحْمِي

«پاداش من که شما را پند و اندرز می دادم این بود، که بعد از مرگم با خویشان من بدرفتاری کنید».

راوی می گوید: شب که فرا رسید مردم مدینه شنیدند که هاتمی آنها را خطاب کرده و می گوید:

أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ ظُلْمًا حُسَيْنًا      أَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَ التَّنْكِيلِ

«ای کسانی که امام حسین ﷺ را کشتید بشارت باد بر شما عذاب و بدبختی».

كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاءِ يَبْكِي عَلَيْهِ      مِنْ نَبِيٍّ وَ شَاهِدٍ وَ رَسُولٍ

«تمام اهل آسمان از جمله انبیاء و رسولان الهی و شهیدان بر او می گریند».

قَدْ لَعِنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ      وَ مُوسَى وَ ضَاغِبِ الْإِنجِيلِ

«همانا شما از زبان سلیمان بن داود ﷺ و حضرت موسی ﷺ و حضرت عیسی ﷺ از قبل نفرین شده اید».

و اما یزید بن معاویه، وقتی نامه ابن زیاد به او رسید و از مضمون آن آگاه شد در جواب آن، نامه ای نوشت و در آن به ابن زیاد دستور داد تا سر مقدس امام حسین ﷺ و سرهای مقدس شهیدان دیگر به همراه تمام اموال و زنان حرم و خاندان ابا عبدالله ﷺ به نزد او [در شام] منتقل شود.

### «ارسال سرهای مقدس شهداء و کاروان اسرا به شام و حوادث بین راه»

ابن زیاد (لعنه الله) مُحَفَّر بن ثعلبه عائذی را احضار کرد و سرهای مقدس شهدا و اسیران و زنان حرم امام حسین ﷺ را به او سپرد، محفر (لعنه الله) نیز آنان را مانند اسیران بی دین در حالی که چهره هایشان را مردمان بین راه می دیدند به شام برد.

ابن لهیعه و یک شخص دیگر روایتی نقل نموده‌اند که ما هم مقداری از آن را که در اینجا مورد نیاز است نقل می‌کنیم، او می‌گوید: مشغول طواف خانه خدا بودم، در آن حال مردی را دیدم که چنین دعا می‌کرد: خدایا گناهان مرا ببخش هر چند می‌دانم که نمی‌بخشی. من به او گفتم: ای بنده خدا، از خدا بترس و این گونه سخن مگو، چرا که اگر گناهان تو به اندازه قطرات باران تمام شهرها و برگ تمام درختان هم که باشد، اگر از خدا طلب بخشش کنی خداوند تمام آنها را خواهد بخشید، چرا که او بخشنده‌ای مهربان است.

راوی می‌گوید: آن مرد به من گفت: نزد من بیا تا داستان خود را برایت بگویم، من هم نزد او رفتم و او چنین گفت: بدان که، ما پنجاه نفر بودیم که سر امام حسین علیه السلام را به شام بردیم، در بین راه کارمان این بود که هرگاه شب فرا می‌رسید، سر مقدس ابا عبدالله علیه السلام را در تابوت گذاشته و در اطراف آن مشغول خوردن شراب می‌شدیم، شبی همراهان من آن قدر شراب خوردند که مست شدند ولی من با آنان شراب نخوردم، وقتی تاریکی شب همه جا را فراگرفت صدای رعد و برق را شنیده و نور آن را دیدم، ناگهان مشاهده کردم که درهای آسمان باز شد و حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسحاق و اسماعیل و پیامبران حضرت محمد صلوات الله علیهم اجمعین همراه با جبرئیل و گروهی از ملائکه پایین آمدند. حضرت جبرئیل نزدیک تابوت شده و سر مقدس ابا عبدالله علیه السلام را بیرون آورد سپس آن را در آغوش گرفته و بوسید، نگاه تمام پیامبران این کار را تکرار کردند. در همین حال پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بالای سر امام حسین علیه السلام می‌گریست و پیامبران دیگر به آن حضرت تسلیت می‌گفتند.

جبرئیل علیه السلام به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عرض کرد: ای محمد صلی الله علیه و آله خداوند متعال به من امر فرموده که در مورد امت تابع و مطیع تو باشم، اگر دستور دهی زمین را با آنها به لرزه درآورده و آن را با اهلش زیر و رو می‌کنم همان طور که با قوم لوط چنین کردم.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «نه ای جبرئیل، [این کار را نکن] زیرا در روز قیامت من و آنها

در پیشگاه الهی در یکجا جمع خواهیم شد.<sup>۱</sup>

سپس فرشتگان الهی به سمت ما آمدند تا ما را بکشند، من گفتم: امان می‌خواهم یا رسول الله ﷺ.

حضرت فرمودند: «برو، ولی خدا تو را نیامرزد».<sup>۲</sup>

راوی می‌گوید: کوفیان سر مقدس امام حسین علیه السلام و مردان و زنان اسیر را با خود به شام بردند، وقتی به شهر دمشق نزدیک شدند ام کلثوم رضی الله عنها نزد شمر که همراه آنان بود- رفته و گفت: «با تو کاری دارم».

شمر گفت: چه کار داری؟

ام کلثوم گفت: هنگامی که ما را وارد این شهر می‌کنی از دروازه‌ای وارد کن که مردم کمتری به تماشا آمده باشند و به یارانت بگو این سرها را از میان کجاوه‌ها بیرون برده و از ما فاصله بگیرند، چرا که از بس مردم ما را در این حال دیدند خوار و ذلیل شدیم.

شمر در پاسخ خواسته او دستور داد سرهای مقدس را به نیزه زده و درست در وسط محمل‌ها بالا ببرند - و این به خاطر شدت کفر و سرکشی او بود- و از میان تماشاگران عبور

۱. آن مرد می‌گوید بعد از آنکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پاسخ جبرئیل علیه السلام را داد برای امام حسین علیه السلام نماز خوانندند، سپس گروهی از فرشتگان نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده و گفتند: خداوند تبارک و تعالی به ما فرمان داده که این پنجاه نفر را بکشیم، آن حضرت فرمودند: «هر کاری می‌خواهید با آنان بکنید». آنها با گرزهایی شروع به زدن کردند و یکی از آنها می‌خواست با گرز خود مرا بزند که من گفتم: الأمان یا رسول الله ﷺ حضرت فرمودند: «برو که خدا ترا نیامرزد». وقتی به خود آمدم همراهانم را دیدم که بر زمین افتاده بودند.

۲. در یکی از نسخه‌های دیگر این کتاب بعد از این روایت چنین آمده است: در کتاب «تذییل» محمد بن نجار، بزرگ محدثین بغداد، در شرح احوال علی بن نصر شبوکی دیدم که با اسناد خود این روایت را با مقداری بیشتر نقل نموده که مضمون آن چنین است: راوی می‌گوید: هنگامی که حسین بن علی علیه السلام شهید شد و سر مبارکش را به شام بردند، حاملان آن سر مقدس در بین راه نشسته و شراب می‌خوردند و سر مقدس ابنا عبدالله را دست به دست بین خود می‌چرخاندند که ناگهان دستی ظاهر شد و با قلمی آهنین بر روی دیوار

چنین شعری نوشت:

أَتَرْجُو أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا      شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

«آیا امتی که حسین علیه السلام را به شهادت رساندند آرزو می‌کنند که جدش آنان را در روز قیامت

شفاعت کند». راوی می‌گوید: آنها وقتی این امر شگفت‌انگیز را دیدند سر را رها نموده و فرار کردند.

دهند تا اینکه به دروازه شهر دمشق رسیدند و آنان را روی پله‌های مسجد جامع دمشق که محل نگهداری اسرا بود نگه داشتند.

نقل شده که یکی از تابعین وقتی سر مقدس امام حسین علیه السلام را در شام بالای نیزه دید یک ماه خود را از تمام یارانش مخفی نمود، وقتی که دوستانش مدتی بعد از گم کردن او را پیدا نمودند، علت کارش را از او پرسیدند، او گفت: آیا نمی‌بینید که چه بر سر ما آمده. سپس اشعاری بدین مضمون سرود:

جَاؤَا بِرَأْسِكَ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ      مُتَرَمِّلاً بِدِمَائِهِ تَزْمِيلاً

«ای فرزند دختر محمد صلی الله علیه و آله سر تو را در حالی که به شدت آغشته به خون بود به شام آوردند.»

وَ كَأَنَّما بِكَ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ      قَتَلُوا جِهَارًا غَامِدِينَ رَسُولًا

«ای فرزند دختر پیامبر صلی الله علیه و آله گویی با کشتن تو آشکار و از روی عمد رسول خدا صلی الله علیه و آله را کشتند.»

قَتَلُوكَ عَطْشَانًا وَمَا يَرْقُبُوا      فِي قَتْلِكَ التَّنْزِيلَ وَالتَّأْوِيلَ

«تو را تشنه لب به شهادت رساندند و هرگز در کشتن تو به قرآن و تأویل آن (که شما اهل بیت علیهم السلام باشید)

توجهی نکردند.»

وَ يُكَبِّرُونَ بِأَنْ قُتِلْتَ وَ إِنَّمَا      قَتَلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَ التَّهْلِيلَ

«از اینکه تو را کشته‌اند تکبیر می‌گویند در حالی که با کشتن تو تکبیر و تهلیل (لا اله الا الله) را کشته‌اند.»

### «گفتگوی پیرمرد شامی با امام سجاد علیه السلام»

راوی می‌گوید: پیرمردی [شامی] آمد و به نزد زنان و خاندان امام حسین علیه السلام که در محل نگهداری اسرا بودند رفته و گفت: خدا را شکر که شما را کشت و هلاک نمود و شهرها را با کشتن مردان شما امن نمود و امیرالمؤمنین (یزید لعنه الله) را بر شما مسلط گردانید!!! امام علی بن حسین سجاد علیه السلام به او فرمودند: «ای پیرمرد، آیا قرآن خوانده‌ای؟». پیرمرد گفت: آری.

حضرت فرمودند: «آیا این آیه را دیده‌ای که می‌فرماید:

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ»<sup>۱</sup>

یعنی: ای پیامبر بگو برای انجام رسالت خویش از شما مزدی نمی‌خواهم مگر نیکی و محبت به خویشاوندانم».

پیرمرد گفت: این آیه را خوانده‌ام.

امام سجاد<sup>علیه السلام</sup> فرمودند: «ای پیرمرد، خویشاوندان پیامبر ما هستیم، آیا در سوره بنی اسرائیل این آیه را نخوانده‌ای که می‌فرماید: «وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»<sup>۲</sup> یعنی حق خویشاوندان را اداکن».

پیرمرد گفت: این آیه را خوانده‌ام.

امام سجاد<sup>علیه السلام</sup> فرمودند: «ای پیرمرد، ما همان خویشاوندان هستیم، آیا این آیه را خوانده‌ای: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ حُسْبَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ»<sup>۳</sup> یعنی بدانید هر آنچه که از غنیمت‌ها بدست می‌آورید یک پنجم آن حق خدا و پیامبرش و خویشاوندان است».

پیرمرد گفت: آری [خوانده‌ام]

امام سجاد<sup>علیه السلام</sup> فرمودند: «ای پیرمرد ما همان خویشاوندان هستیم و آیا این آیه را خوانده‌ای.

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»<sup>۴</sup>

یعنی همانا خداوند اراده نمود که هرگونه آلودگی و پلیدی را از شما اهل بیت دور نموده و شمارا به نحوی شایسته پاکیزه نماید».

پیرمرد گفت: آن را هم خوانده‌ام.

سپس امام سجاد<sup>علیه السلام</sup> فرمودند: «ای پیرمرد ما همان اهل بیت هستیم که خداوند آیه طهارت را به ما اختصاص داد».

راوی می‌گوید: پیرمرد از گفته خود پشیمان گشته و خاموش شد. آنگاه پرسید: تو را به

۱. سوره شوری آیه ۲۳. ۲. سوره اسراء آیه ۲۶. ۳. سوره انفال آیه ۴۱.

۴. سوره احزاب آیه ۳۳.

خدا سوگند، آیا شما همان خویشاوندان پیامبرید که این آیات برای آنان نازل شده؟  
امام سجاده علیه السلام فرمودند: «به خدا سوگند بدون شک ما همان خاندان هستیم و به حق  
جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله ما همان خویشاوندان هستیم.»

راوی می گوید: پیرمرد گریسته و عمامه اش را بر زمین زد سپس سرش را به آسمان بلند  
کرده و گفت: خداوندا من از دشمنان جن و انس آل محمد صلی الله علیه و آله بیزار می جویم، آنگاه از  
امام سجاده علیه السلام سؤال کرد: آیا راه توبه برای من باز است؟  
امام سجاده علیه السلام فرمودند: «آری، اگر توبه کنی خداوند توبهات را می پذیرد و تو با ما  
خواهی بود.»

پیرمرد گفت: توبه می کنم.

وقتی جریان گفتگوی این پیرمرد با امام سجاده علیه السلام و توبه او به گوش یزید بن معاویه  
(لعنه الله) رسید دستور داد او را به شهادت رسانند.

### «ورود به مجلس یزید (لعنه الله)»

راوی می گوید: اموال [غارت شده اهل بیت] و زنان حرم امام حسین علیه السلام و تمام کسانی  
که از اهل بیت آن حضرت باقی مانده بود را در حالی که با ریسمان در یک ردیف به هم  
بسته بودند وارد مجلس یزید نمودند.

وقتی با همان وضع در مقابل یزید قرار گرفتند امام علی بن حسین علیه السلام به یزید (لعنه الله)  
فرمودند: «ای یزید، تو را به خدا سوگند می دهم، به نظر تو اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را با این  
وضع می دید چه می کرد؟»

یزید (لعنه الله) دستور داد طنابها را بریده و باز کردند.

سپس یزید (لعنه الله) سر مقدس امام حسین علیه السلام را در برابر خود قرار داد و زنان [او] برای  
تماشای آن پشت سر یزید نشستند.

وقتی امام سجاده علیه السلام این صحنه را مشاهده فرمود از آن به بعد دیگر هیچ غذایی را که از  
سر حیوانات تهیه می شد میل نمی کرد.



و اما حضرت زینب علیها السلام هنگامی که سر بریده برادرش را این چنین در مجلس یزید مشاهده فرمود، دست برده و گریبان خود را چاک زد، آنگاه با ناله ای حزین که دلها را می لرزاند، فریاد زد: «ای حسین، ای محبوب رسول خدا صلی الله علیه و آله، ای فرزند مکه و منی، ای پسر فاطمه زهرا علیها السلام که سرور زنان عالم است، ای فرزند دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله».

راوی می گوید: به خدا سوگند حضرت زینب علیها السلام با ناله خود تمام حاضرین مجلس را به گریه انداخت در حالی که یزید ساکت بود، در این هنگام یکی از زنان بنی هاشم که در خانه یزید زندگی می کرد شروع به نوحه سرایی برای امام حسین علیه السلام نمود و فریاد زد: «ای حسین، ای محبوب ما، ای سرور و آقای ما، ای آقا و سرور اهل بیت، ای پسر محمد صلی الله علیه و آله، ای امید بیچارگان و یتیمان، ای کسی که به دست فرزندان زنازاده کشته شد». او با این سخنان تمام شنوندگان را به گریه انداخت.

#### «چوب خیزران و لب و دندان اباعبدالله علیه السلام»

راوی می گوید: پس از این وقایع یزید (لعنه الله) چوب خیزرانی طلبید و با آن شروع به ضربه زدن به دندانهای شریف امام حسین علیه السلام نمود که ابو برزه اسلمی رو به یزید کرد و گفت: وای بر توای یزید، آیا با چوب خیزران بر دندانهای حسین پسر فاطمه علیها السلام می زنی؟ من شهادت می دهم که بارها رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده ام که دندانهای او و برادرش حسن علیه السلام را می مکید و می بوسید و می فرمود: «شما دو تن سرور جوانان اهل بهشتید، خداوند قاتلان شما را بکشد و آنها را لعنت کند و آتش جهنم را که جایگاه بدی است برای آنان مهیا سازد».

راوی می گوید: یزید [از این سخنان] خشمگین شد و دستور داد او را از مجلس بیرون کنند، نگهبانها نیز او را در حالی که بر زمین می کشیدند، از مجلس بیرون بردند.

سپس یزید شروع کرد به خواندن اشعاری از ابن زبیری که گفته بود:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرِ شَهْدُوا      جَزَعِ الْخُزْجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسْلُ

«ای کاش بزرگان ما که در بدر کشته شدند، می دیدند که چگونه طایفه خزرج از تیزی شمشیرهای ما

می‌نالد.»

فَأَهْلُوا وَاسْتَهْلُوا فَرَحًا      ثُمَّ قَالُوا: يَا يَزِيدُ لَا تُشَلُّ

«تا شاد شده و هلهله می‌کردند و می‌گفتند: ای یزید دستت درد نکند و گرفتار نشوی.»

قَدْ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ      وَعَدَلْنَا بِبَدْرِ فَاعْتَدَلْ

«از بزرگان و سروران این قوم به قدری کشتیم که با کشتگان ما در بدر برابری کند.»

لَعَيْتُ هَاشِمٍ بِالْمَلِكِ فَلَا      خَبْرَ جَاءَ وَلَا وَحْيَ نَزَلَ

«بنی هاشم (که خواهان سلطنت بودند) با حکومت بازی کردند، چرا که نه رسالتی بود و نه وحیی نازل

شده است.»

لَسْتُ مِنْ خُنْدَفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمْ      مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلْ

«من از نسل «خندف» نیستم اگر انتقام کارهایی که آل محمد ﷺ انجام داده‌اند نگیرم.»

### «خطبه حضرت زینب رضی الله عنها در مجلس یزید»

راوی می‌گوید: زینب دختر علی رضی الله عنه از جا برخاست و فرمود: «الحمد لله رب العالمين و صلی الله علی محمد و آله اجمعین»، راست گفت خداوند متعال که فرمود: «عاقبت کسانی که اعمال زشت انجام دادند این بود که آیات الهی را تکذیب نموده و آن را مسخره می‌کردند»<sup>۱</sup>.

ای یزید آیا گمان کرده‌ای - با تنگ کردن عرصه آسمان و زمین بر ما و همچون کنیزان رفتار نمودن با ما - ما را نزد خدا خوار نموده و خود در پیشگاه الهی مورد احترام خواهی بود و همه اینها به خاطر عظمت و مقام تو در نزد خداست؟ که [این چنین] بینی ات را بالا گرفته و با گوشه چشم شاد و خرم به ما نگاه می‌کنی؟ و خوشحالی که دنیا را در اختیار خود می‌بینی و کارها بر وفق مراد توست و حکومت و سلطنت که حق ماست در اختیار تو قرار گرفته؟ آرام باش و صبر کن، آیا قول خداوند متعال را فراموش کرده‌ای که می‌فرماید: «کسانی که کفر ورزیدند گمان نکنند مهلتی را که به آنان داده‌ایم به نفع آنهاست بلکه به آنان

فرصت دادیم تا بر گناهان خود بیفزایند و برای آنان عذابی دردناک مهیا ساخته ایم.<sup>۱</sup> ای پسر آزاد شدگان، آیا این رسم عدالت است که زنان و کنیزان خود را پشت پرده در حجاب نگه داری و با دختران رسول خدا ﷺ مانند اسیران رفتار نموده و پرده حجابشان را بدری و چهره‌هایشان را آشکار سازی، آنگاه دشمنانشان آنها را از شهری به شهر دیگر ببرند [آنهم] در حالی که مردمان شهرها و روستاها و بیابانگردان بر آنان اشراف داشته باشند و هر فرد دور و نزدیک و هر انسان پست یا شریفی آنها را تماشا کنند بدون آنکه کسی از مردانشان سرپرستشان باشد و یا مدافعی باشد که حمایتشان کند، چه امیدی است به مراقبت مردی [چون یزید] که جگر پاکان را از دهان خود بیرون انداخته و گوشتش از خون شهیدان روییده؟ چگونه می‌توان انتظار داشت کسی که با کینه و دشمنی و اهانت و عداوت به ما نگاه می‌کند از ما اهل بیت حمایت کند.

[ای یزید] پس از این همه جنایت بدون آنکه احساس گناه کرده و بدانی که چه جنایت بزرگی مرتکب شده‌ای، می‌گویی:

فَأَهْلُوا وَأَسْتَهْلُوا فَرَحًا      ثُمَّ قَالُوا: يَا يَزِيدُ لَا تُسَلِّ

«کاش بزرگان ما که در بدر کشته شدند بودند و با شادی و هلهله می‌گفتند: ای یزید دست درد نکند و گرفتار نشوی.»

و در همان حال متوجه دندان‌های شریف ابوعبدالله ﷺ که سرور جوانان اهل بهشت است شده‌ای و با عصایت (چوب خیزران) بر آن می‌کوبی؟

چگونه چنین سخنانی نگویی در حالی که دشمنت را کشته و ریشه او را با ریختن خون ذریه و فرزندان محمد ﷺ و ستارگان زمین که از خاندان عبدالمطلبند از بیخ کنده‌ای و در این حال اجداد خود را به گمان اینکه مورد خطاب تواند و صدایت را می‌شنوند صدا می‌کنی!

بدان که به زودی تو نیز به جمع آنان خواهی پیوست آن وقت است که آرزو می‌کنی ای

کاش دستانت فلج و زبانت لال بود تا آنچه گفتی نمی‌گفتی و آنچه کردی نمی‌کردی. خداوندا، حق ما را بستان و از کسانی که به ما ظلم کردند انتقام بگیر و خشم را بر کسانی که خون ما را ریخته و حامیان ما را کشتند جاری ساز.

ای یزید به خدا سوگند تو با این جنایت فقط پوست خود را دریدی و فقط گوشت خود را بریدی و به زودی با بارگناهی که از ریختن خون ذریه رسول خدا ﷺ و هتک حرمت عترت و پاره تن آن حضرت بر دوش داری، وارد او خواهی شد و در آن زمان خداوند پراکندگی اهل بیت ﷺ را جمع کرده و امور از هم گسیخته ایشان را استحکام بخشیده و حق آنان را خواهد گرفت. «و گمان نکن کسانی که در راه خدا کشته شدند مرده‌اند، بلکه آنان زنده‌اند و نزد پروردگار خویش روزی می‌خورند».<sup>۱</sup>

[در روز قیامت] تو را همین بس که خداوند بر تو حاکم است و حضرت محمد ﷺ در حالی که از جانب جبرئیل ﷺ حمایت می‌شود دشمن توست و اما کسانی که تو را فریفته و بر امور مسلمانان مسلط نمودند به زودی خواهند فهمید که چه عوض بدی برای ستمگران در کار است و کدام یک از شما جایگاهش بدتر و یارانش کمتر است.

اگرچه حوادث ناگوار روزگار مرا ناچار به گفتگوی باتو کرد ولی بدان که ارزش تو نزد من ناچیز است و تو را مستحق سرزنش فراوان و ملامت بسیار می‌دانم اما [چه کنم که] دیده‌ام اشکبار و سینه‌ام سوزان است.

هان، چه بسیار جای شگفتی و تعجب است که مردان نجیب زاده الهی به دست بردگان آزاد شده شیطانی به شهادت می‌رسند، اینها (اشاره به یزیدیان) دستهایی است که خون ما از آن می‌چکد و دهانهایی است که از گوشت ما اهل بیت انباشته شده و آنها نیز پیکرهای پاک و پاکیزه‌ای هستند که گرگهای درنده به نوبت آنها را می‌درند و کفتاران آنها را بر خاک می‌مالند، [ای یزید] اگرچه ما را به غنیمت گرفته‌ای ولی به زودی [این حال] ما را به زیان خود خواهی یافت و آن روزی است که در آن چیزی جز آنچه از پیش فرستادی نخواهی

یافت. «پروردگارت بر بندگانش ستم نمی‌کند».<sup>۱</sup> پس به درگاه خدا شکایت کرده و بر او توکل می‌کنم.

حال تو فریب و نیرنگت را به کار گیر و هر چه می‌توانی انجام ده و سعی و تلاشت را بنما که به خدا سوگند هرگز نمی‌توانی ذکر ما را از یادها ببری و وحی ما را از میان برداری و مقصود ما را دریابی و هرگز نخواهی توانست که این لکه ننگ و ذلت را از دامن خود پاک کنی.

[ای یزید] آیا جز این است که عقیده‌ات باطل و ایام حکومت کوتاه می‌باشد و در آن روزی که منادی فریاد برآورد: «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»<sup>۲</sup> جمعیت پراکنده شده [و تنها خواهی بود] پس حمد و سپاس خدایی را که ابتدای زندگی ما را با سعادت و مغفرت عجبین ساخت و پایان آن را شهادت و رحمت قرار داد.

از خدا می‌خواهم که ثواب آنان (شهادی کربلا) را کامل کرده و بر آن بیافزاید و ما را جانشینان نیکی برای آنان قرار دهد چرا که او خدایی بسیار مهربان و بامحبت است، خدا ما را کفایت می‌کند و او بهترین وکیل است».

پس از خطبه حضرت زینب علیها السلام یزید در جواب آن حضرت چنین سرود:

يا صَيْحَةَ مُحَمَّدٍ مِنْ صَوَائِحِ مَا أَهْوَنُ الْمَوْتِ عَلَى التَّوَائِحِ

«چه نیکو است فریاد فریاد کنندگان و چه آسان است مرگ بر زنان نوحه گر».

### «مشورت یزید با شامیان در مورد اهل بیت علیهم السلام»

راوی می‌گوید: پس از این سخنان یزید در مورد اینکه با اسیران چه کند با شامیان مشورت نمود.

شامیان هم در پاسخ یزید سخنی گفتند که از باب رعایت حرمت اهل بیت علیهم السلام از ترجمه آن معذوریم.

نعمان بن بشیر به یزید گفت: ببین رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایشان چگونه رفتار می‌کرد تو نیز با

۱. سوره آل عمران آیه ۱۶۹. ۲. بدانید که لعنت خدا شامل ستمگران است.

آنان چنین کن.

در این هنگام مردی از شامیان نگاهی به فاطمه دختر امام حسین علیه السلام نموده و گفت: یا امیرالمؤمنین این کنیزک را به من ببخش.

فاطمه علیه السلام به عمه اش زینب علیه السلام پناه برده و گفت: «عمه جان اول اسیر شدم و حالا مرا به کنیزی می برند».

حضرت زینب علیه السلام فرمودند: «نترس، این فاسق، قدرت چنین کاری را ندارد».

مرد شامی از یزید پرسید: این کنیزک کیست؟

یزید (لعنه الله) گفت: این فاطمه علیه السلام دختر حسین و آن یکی هم عمه اش زینب علیه السلام دختر علی علیه السلام است.

مرد شامی پرسید: منظورت از حسین علیه السلام پسر فاطمه علیه السلام و از علی علیه السلام پسر ابی طالب است؟

یزید (لعنه الله) گفت: آری.

مرد شامی گفت: خدا لعنتت کند ای یزید، عترت و خاندان پیامبر خود را می کشی و آنگاه ذریه و فرزندان او را اسیر می کنی، به خدا سوگند من گمان می کردم که اینها اسیران رومی هستند.

یزید (لعنه الله) گفت: به خدا سوگند تو را هم به آنان ملحق می کنم، سپس دستور داد تا گردنش را زدند.

### «انتقال اسرا به ویرانه ای در شام»

راوی می گوید: بعد از این وقایع یزید (لعنه الله) خطیبی را فراخوانده و به او امر کرد که به منبر برود و به امام حسین علیه السلام و پدرش امام علی علیه السلام ناسزا بگوید، او نیز بالای منبر رفته و تا آنجا که می توانست به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و حسین شهید علیه السلام دشنام داد و از یزید و معاویه تعریف نمود. در این هنگام امام سجاد علیه السلام فریاد زد: «وای بر تو ای سخنران، آیا رضایت مخلوق خدا را بر خشم و غضب الهی به جان خریدی؟ بدان که جایگاهی از

آتش برای خود مهیا ساختی».

چه نیکو سروده ابن سنان خفاجی آنجا که در وصف امیرالمؤمنین علی علیه السلام می گوید:

أَعْلَى الْمَنَابِرِ تُغْلِبُونَ بِسَبِّهِ      وَ بِسَيْفِهِ نُصِبَتْ لَكُمْ أَعْوَادُهَا

«بالای منبرهایتان آشکارا علی علیه السلام را دشنام می دهید، در حالی که پایه های این منبرها با قدرت شمشیر او برپا

شده است».

راوی می گوید: در همان روز یزید (لعنه الله) به امام سجاد علیه السلام وعده داد که سه خواسته او را برآورده کند، سپس دستور داد اهل بیت علیهم السلام را در مکانی که نه از گرما حفظشان می کرد و نه از سرما جای دادند و آن قدر در آن مکان ماندند که پوست صورتهايشان ترک برداشت و در طول مدتی که در آن مکان اقامت داشتند برای امام حسین علیه السلام نوحه سرایی و عزاداری نمودند.

### «خواب حضرت سکینه علیه السلام»

سکینه علیه السلام می گوید: چهارمین روز اقامت ما در شام بود که در خواب دیدم... آن حضرت خواب طولانی ای را نقل فرموده و در پایان آن چنین بیان فرمود: زنی را سوار بر هودجی دیدم در حالی که دستش را بر سر نهاده بود، پرسیدم: او کیست؟

گفتند: او فاطمه علیه السلام دختر محمد صلی الله علیه و آله ما در پدر تو است. گفتم: به خدا سوگند خود را به او رسانده و او را از کاری که با ما کردند مطلع خواهم کرد، آنگاه به تلاش بسیار خود را به آن حضرت رسانده و در مقابلش ایستاده و با حالی گریان گفتم: «مادر جان به خدا سوگند حق ما را ضایع نمودند، مادر جان به خدا سوگند جمع ما را پراکنده نمودند، مادر جان به خدا سوگند حرمت حریم ما را شکستند، مادر جان به خدا سوگند پدرمان حسین علیه السلام را کشتند». پس از این سخنان آن حضرت به من فرمودند: «سکینه جان بس کن و دیگر چیزی نگو که بند دلم را پاره کردی و جگرم را خون کردی این پیراهن پدرت حسین علیه السلام است که آن را از خود دور نمی کنم تا خدا را با آن (پیراهن) ملاقات نمایم».

### «اعتراض رأس الجالوت یهودی به عمل یزیدیان»

ابو لهیعه از ابواسود می‌محمد بن عبدالرحمن نقل می‌کند که گفته است: [روزی] رأس الجالوت یهودی (نام شخصی است) مرا دید و به من گفت: به خدا سوگند بین من و داود نبی ﷺ هفتاد پدر فاصله است، با این حال هرگاه یهودیان مرا می‌بینند به من بسیار احترام می‌گذارند ولی شما که یک نسل بیشتر با پیامبرتان فاصله ندارید فرزند او را کشتید.

### «داستان کلیسای حافر و شهادت سفیر روم»

از حضرت زین العابدین ﷺ روایت شده است که فرمودند: «هنگامی که سر مقدس امام حسین ﷺ را نزد یزید بردند هر روز مجلس شرابخواری ترتیب داده و سر مقدس اباعبدالله ﷺ را می‌آوردند و در مقابل خود گذاشته و در حضور آن سر مقدس شراب می‌خوردند، در یکی از این روزها فرستاده پادشاه روم که از اشراف و بزرگان رومیان محسوب می‌شد در مجلس شراب یزید حاضر شد و با دیدن سر مقدس اباعبدالله ﷺ از او پرسید: ای پادشاه عرب، این سر کیست؟

یزید به او گفت: تو با این سر چه کار داری؟

سفیر روم گفت: اگر من به سرزمین خود و نزد پادشاهمان برگردم در مورد همه چیزهایی که دیده‌ام از من سؤال خواهد کرد و من دوست دارم داستان این سر و صاحب آن را برای او تعریف کنم تا وی نیز در شادی و سرور تو شریک شود.

یزید (لعنه الله) گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب ﷺ است.

سفیر روم پرسید: مادرش کیست؟

یزید گفت: فاطمه دختر رسول خدا ﷺ.

آن مرد نصرانی گفت: اف بر تو و دین تو، دینی که من دارم بهتر از دین توست، زیرا پدر من یکی از نوادگان حضرت داود ﷺ است و بین او و حضرت داود ﷺ باپدران بسیاری فاصله است با این وجود مسیحیان با احترام فراوان مرا تکریم و تعظیم می‌کنند و چون من از نوادگان حضرت داود ﷺ هستم خاک قدمهای مرا به عنوان تبرک بر می‌دارند، ولی شما



فرزند دختر پیامبرتان را که یک مادر بیشتر با او فاصله ندارید می‌کشید، این چه دینی است که شما دارید؟ سپس رو به یزید کرده و گفت: آیا داستان کلیسای حافر را شنیده‌ای؟  
یزید گفت: بگو تا بشنویم.

نصرانی گفت: بین عمان و چین دریایی وجود دارد که شش ماه (یا یک سال) راه مسافت دارد، در آنجا هیچ شهر یا روستایی وجود ندارد مگر یک شهر که در وسط آب قرار دارد و مساحت آن هشت فرسخ در هشت فرسخ می‌باشد و در روی زمین شهری بزرگتر از آن وجود ندارد، صادرات آن کافور و یاقوت می‌باشد و پراست از درختان عود و عنبر، آن شهر در اختیار مسیحیان است و غیر از ایشان هیچ حاکم یا پادشاهی در آن جا حکومت نمی‌کند، کلیساهای فراوانی در آنجا وجود دارد که بزرگترین آنها کلیسایی به نام کلیسای حافر است در محراب این کلیسا حقه‌ای از طلا آویزان است که در آن سم حیوانی قرار داده شده می‌گویند: آن سم، متعلق به الاغی است که حضرت عیسی علیه السلام بر آن سوار می‌شده است، مردم اطراف آن حقه را با طلا و حریر زینت کرده‌اند و هر ساله گروه زیادی از مسیحیان به آن کلیسا می‌روند و به دور آن حقه طواف کرده و آن را می‌بوسند و حاجات خود را در آنجا از خدا طلب می‌کنند، این وضعیت مسیحیان و علاقه‌ای است که آنان نسبت به سم الاغی دارند که گمان می‌کنند پیامبرشان حضرت عیسی علیه السلام بر آن سوار می‌شده و اما شما فرزند دختر پیامبرتان را می‌کشید، خداوند برکت را از شما و دین شما بر دارد.

یزید گفت: این مسیحی را بکشید تا آبروی مرا در مملکت خودش نبرد. آن مسیحی وقتی این سخن را شنید گفت: آیا می‌خواهی مرا بکشی؟  
یزید گفت: آری.

مسیحی گفت: ای یزید، بدان که من شب گذشته پیامبر شما را در خواب دیدم که به من فرمود: «ای نصرانی تو بهشتی هستی».

من از سخنان او شگفت زده شدم اما اکنون شهادت می‌دهم که «خدایی جز خدای یگانه نیست و حضرت محمد صلی الله علیه و آله رسول و فرستاده اوست».

سپس با یک حرکت سریع سر مقدس اباعبدالله علیه السلام را برداشته و در آغوش گرفت و شروع کرد به بوسیدن آن و در عین حال دائماً اشک می ریخت تا اینکه با همان حال به شهادت رسید.

### «برخورد منهل با امام سجاد علیه السلام در بازار دمشق»

راوی می گوید: روزی امام زین العابدین علیه السلام از خرابه بیرون آمده و در بازار دمشق قدم می زد که منهل بن عمرو با آن حضرت روبرو شده و پرسید: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله روز را چگونه به شب رساندی؟

حضرت فرمودند: «روز را در حالی به شب رساندیم که همچون قوم بنی اسرائیل در میان فرعونیان بودیم که سر پسرانشان را می بریدند و زناشان را باقی می گذاشتند.

ای منهل روزگاری بود که عرب بر عجم فخر می فروخت که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از قبیله قریش است و اما اکنون ما که خاندان او هستیم روزگاری را می گذرانیم که حقمان غصب شده، جانهایمان گرفته شده و از وطن خویش رانده شده ایم، پس ای منهل جا دارد بر این روزگاری که سپری نمودیم «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» بگوییم.

خداوند به مهیار دیلمی خیر دهد که چنین سروده:

يُعْظُمُونَ لَهُ أَعْوَادَ مِنْبَرِهِ      وَ تَحْتَ أَقْدَامِهِمْ أَوْلَادَهُ وَضَعُوا

«به احترام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چوبهای منبرش را احترام می کنند ولی فرزندانش را زیر قدمهای خود خرد می کنند».

بِأَيِّ حُكْمٍ بَنُوهُ يَتَّبِعُونَكُمْ      وَفَخَرُّكُمْ أَنْتُمْ صَحْبُ لَهُ تَبِعُ

«به چه حکمی فرزندان پیامبر باید از شما پیروی کنند، در حالی که افتخار شما به این است که از یاران و

پیروان پیامبر صلی الله علیه و آله هستید».

### «درخواستهای امام سجاد علیه السلام از یزید (لعنه الله)»

روزی یزید (لعنه الله) امام علی بن حسین علیه السلام و عمرو بن حسن<sup>۱</sup> را که گفته‌اند کودکی یازده ساله بود احضار کرد و به عمرو گفت: آیا با فرزند من خالد کشتی می‌گیری؟ عمرو به یزید گفت: «نه کشتی نمی‌گیرم ولی یک خنجر به من و یکی هم به او بده تا با هم مبارزه کنیم».

در این هنگام یزید (لعنه الله) چنین سرود:

سِنَّةٌ أَعْرَفُهَا مِنْ أُخْرَمٍ      هَلْ تَلِدُ الْحَيَّةُ إِلَّا الْحَيَّةَ

«سنتی از آخزم آموخته‌ام و آن اینکه از مار چیزی جز بچه مار متولد نمی‌شود».

سپس رو به امام سجاده علیه السلام نموده و گفت: سه حاجتی که وعده برآورده کردنتان را داده بودم بخواه.

امام سجاده علیه السلام فرمودند: «اول اینکه سر مقدس سرور و مولایم حسین علیه السلام را نشانم دهی تا از زیارتش بهره‌مند شده و آن را ببینم و با او وداع کنم. دوم اینکه هر آنچه از ما گرفته‌اید به ما بازگردانید و سوم اینکه اگر می‌خواهی مرا بکشی شخصی را مأمور کن که این زن‌ها را به حرم جدشان (مدینه) برساند».

یزید (لعنه الله) پاسخ داد: چهره پدرت را که هرگز نخواهی دید و اما کشتن تو، از خونت گذشتم و تو را بخشیدم، در مورد زن‌ها هم باید بگویم که کسی جز تو آنها را به مدینه باز نمی‌گرداند و اما اموالی که از شما به غارت رفته، من خودم چند برابر قیمت آنها را به شما می‌پردازم.

امام سجاده علیه السلام فرمودند: «درباره اموال [بگویم که] من مال تو را نمی‌خواهم و آن ارزانی خودت باشد. اگر من اموال خود را از تو خواستم برای این بود که در میان آنها پارچه‌ای است که فاطمه علیه السلام دختر محمد صلی الله علیه و آله با دست خود آن را بافته است و همچنین روسری و گردنبند و پیراهن او هم در میان آن اموال است».

یزید دستور داد آن اموال را به آنان بازگردانند خودش هم دوستانه دینار به آن اضافه

---

۱. عمرو بن حسن فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام می‌باشد.

کرد که امام زین العابدین علیه السلام آن را گرفته و بین فقرا و مساکین قسمت نمودند. سپس یزید (لعنه الله) امر کرد اسیران خاندان زهرای بتول علیها السلام را به وطنشان یعنی مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله باز گردانند.

و اما در مورد سر مقدس اباعبدالله علیه السلام روایت شده که آن را برگرداندند و در کنار بدن شریف امام حسین (صلوات الله علیه) دفن نمودند و عمل شیعیان هم [در زیارت آن سر مقدس در کربلا] گویای همین مطلب است. غیر از این روایت، روایات بسیار دیگری نیز در این مورد نقل شده که ما از آوردن آن خودداری کردیم تا به وعده‌ای که در مورد مختصر بودن کتاب داده‌ایم عمل کرده باشیم.

### «بازگشت اهل بیت علیهم السلام به کربلا و انجام سوگواری در آنجا»

راوی می‌گوید: هنگامی که زنان و خاندان امام حسین علیه السلام در راه بازگشت از شام به عراق رسیدند، به راهنمای راه گفتند: «ما را از راه کربلا ببر».

وقتی به قتلگاه کربلا رسیدند، جابرین عبدالله انصاری رضی الله عنه و تعدادی از بنی هاشم و مردان خاندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را دیدند که برای زیارت مرقد مطهر امام حسین علیه السلام به آنجا آمده بودند لذا همگی در یک زمان در کربلا جمع شدند و شروع به گریه و حزن و ماتم و سینه زنی نمودند و چنان عزاداری بر پا نمودند که جگرها را کباب می‌کرد [به همین دلیل] زن‌های آن نواحی نیز به جمع آنان پیوسته و چند روزی به همین صورت عزاداری نمودند.

### «عزاداری جنیان برای اباعبدالله علیه السلام»

از ابوجناب کلبی روایت شده که گفته است: گچکاران و بنایان برایم نقل کردند که: شبی برای رفتن به یکی از محلات کوفه از کنار قتلگاه امام حسین علیه السلام عبور می‌کردیم که شنیدیم اجنه با سرودن اشعاری بدین مضمون برای امام حسین علیه السلام نوحه سرایی و عزاداری می‌کردند، آنها می‌گفتند:

مَسَّحَ الرَّسُولُ جَبِينَهُ      فَلَهُ بَرِيْقٌ فِي الْخُدُودِ

«رسول خدا ﷺ پیشانی مبارک امام حسین ﷺ را مسح می نمود (نوازش می کرد) به همین دلیل در چهره او نوری می درخشید.»

أَبُوَاهُ مِنْ عَلِيًّا قُرَيْشٍ      وَجَدَّهُ خَيْرَ الْجُدُودِ

«پدر و مادرش از بزرگان قریش بودند و جدش بهترین اجداد بود.»

### «حرکت اهل بیت ﷺ از کربلا به سوی مدینه»

راوی می گوید: پس از مدتی کاروان اهل بیت ﷺ از کربلا به سوی مدینه حرکت نمود. بشیر بن حدلم نقل می کند: هنگامی که همراه کاروان اهل بیت ﷺ به نزدیکی مدینه رسیدیم امام علی بن حسین سجاد ﷺ از مرکب پیاده شده و بار خود را گشود آنگاه خیمه خود را برپا ساخته و زنان حرم را در آن سکونت داد. سپس به من فرمودند: «ای بشیر، خدا پدرت را پیامرزد، او مردی شاعر بود، آیا تو هم می توانی شعر بگویی؟»

عرض کردم: آری ای پسر رسول خدا ﷺ من نیز شاعر هستم.

حضرت فرمودند: «پس وارد مدینه شو و خبر شهادت اباعبدالله ﷺ را اعلام کن.»

### «اعلام خبر شهادت امام حسین ﷺ در مدینه»

بشیر می گوید: اسبم را سوار شدم و به سرعت تاختم تا اینکه وارد مدینه شدم وقتی به مسجد النبی ﷺ رسیدم صدایم را به گریه بلند کرده و چنین سرودم:

يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ بِهَا      قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَأَذْمَعِي مِذْرَأُ

«ای اهل یثرب، این جا دیگر جای شما نیست، چرا که حسین ﷺ کشته شده و من بدین جهت چون سیل

اشک می ریزم.»

أَلْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءَ مُضَرَّجٌ      وَالْوَأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاءِ يُدَارُ

«پیکر پاک او در کربلا به خون خود آغشته است و سر مقدسش بالای نی در شهرها گردانده می شود.»

بشیر می گوید: پس از سرودن این اشعار گفتم: این علی بن حسین ﷺ است که به همراه عمه ها و خواهرانش به نزدیک شهر شما رسیده اند و در همسایگی شما منزل کرده اند، من

از جانب او به سوی شما فرستاده شدم تا مکان او را به شما نشان دهم. بشیر می‌گوید: پس از این سخنان در مدینه هیچ زن در پرده و باحجابی نبود مگر اینکه از پس پرده بیرون آمده و با موهای پریشان و صورت‌های خراشیده در حالی که سیلی بر گونه‌های خود می‌زدند ناله واویلا، واویلا سردادند و من در هیچ روزی بیشتر از آن روز مرد و زن گریان ندیده‌ام و بعد از وفات پیامبر ﷺ هیچ روزی را تلخ‌تر از آن روز برای مسلمانان سراغ ندارم.

در آن روز شنیدم که کنیزکی برای امام حسین علیه السلام نوحه سرایی می‌کرد و چنین می‌سرود:

نَصِي سَيِّدِي نَاعٍ فَأَوْجَعَا      فَأَمَرَ صَنِي نَاعٍ نَعَاهُ فَأَفْجَعَا

«قاصدی خبر شهادت آقا و سرورم را آورد و آن خبر دلم را به درد آورد و مرا مریض نموده و به سوگ

نشاند.»

أَعْيَيْتِي جُودًا بِالْمَذَامِعِ وَأَشْكُبَا      وَجُودًا بِدَمْعٍ بَعْدَ دَمْعِكُمَا مَعَا

«ای دیدگان من کرم کنید و بیارید و در بارش پی در پی اشک سخاوت به خرج دهید.»

عَلَى مَنْ دَهَى عَرْشِ الْجَلِيلِ فَزَعْرَعَا      وَأَضْبِكَ أَنْفُ الدِّينِ وَالْمَجْدِ أَجْدَعَا

«اشک بریزید بر کسی که مصیبتش عرش خدا را هم فرا گرفته و آن را به لرزه درآورد و عظمت و بزرگی

دین را از هم پاشید.»

عَلَى ابْنِ نَبِيِّ اللَّهِ وَابْنِ وَصِيِّهِ      وَإِنْ كَانَ عَنَّا شَاحِطَ الدَّارِ أَجْدَعَا

«اشک بریزید بر پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر جانشین او، علی مرتضی علیه السلام اگرچه مرقد او برای همیشه از ما

دور است.»

سپس [آن کنیزک] به من گفت: ای قاصد مرگ با خبر شهادت اباعبدالله علیه السلام غم و اندوه ما را تازه کرده و زخم دل‌هایمان را که هنوز التیام نیافته بود باز نمودی، تو کیستی؟ که خداوند تو را رحمت کند.

گفتم: بشیر بن خذلم هستم، مولا یم علی بن حسین علیه السلام مرا به مدینه فرستاده و خودش

هم در فلان مکان به همراه خانواده و زنان حرم ابا عبد الله علیه السلام سکونت گزیده است.

### «پیوستن مردم مدینه به کاروان اهل بیت (علیهم السلام)»

[بشیر می‌گوید پس از این سخنان] اهل مدینه مرا رها کرده و با شتاب از من دور شدند من نیز به اسبم رکاب زدم [که تندتر رود] تا اینکه به آنها رسیدم، مردم را دیدم که از شدت ازدحام تمام راهها را بسته بودند من هم از اسبم پیاده شدم و از روی دوش مردم خود را به خیمه‌ای که امام علی بن حسین سجاده (علیه السلام) درون آن بود نزدیک نمودم در این هنگام امام سجاده (علیه السلام) در حالی که با دستمالی اشکهایش را پاک می‌کرد از خیمه خارج شد. خادمی نیز با یک صندلی پشت سر آن حضرت بیرون آمده و آن را برای امام (علیه السلام) بر زمین گذاشت، سپس آن حضرت در حالی که اشک مهلتش نمی‌داد بر روی صندلی نشست، صدای گریه مردم، وضیحه و ناله زنان و کنیزکان به آسمان بلند شد، مردم از هر طرف به امام سجاده (علیه السلام) تسلیم می‌گفتند و فضای آن ناحیه آکنده از ضیحه و ناله‌های شدید بود.

### «خطبه امام سجاده (علیه السلام) برای مردم مدینه»

امام سجاده (علیه السلام) با دست مبارکش به مردم اشاره فرمود که: سکوت نمایید، بلافاصله جوش و خروش مردم فرو نشست و حضرت شروع به سخنرانی کرده و فرمودند:

«حمد و سپاس مخصوص خدایی است که پروردگار جهانیان است، خداوند بخشنده و مهربانی که مالک روز قیامت و آفریننده تمام آفریدگان است، همان خدایی که از دسترس ادراک بندگان دور بوده و مقام والایش بلندای آسمانها را در بر گرفته و آن قدر به بندگان خود نزدیک است که صدای نجوای آنان را هم می‌شنود خداوند را بر حوادث سخت و دشوار و گرفتاریهای روزگار و سختیهای دردناک آن و سوزش زخم زبانها و عظمت و بزرگی بلایا و مصیبتهای دلخراش و اندوهبار و بلاهای طاقت فرسا و بنیان کن شاکر و سپاس گزارم.

ای مردم، خداوند متعال که حمد و سپاس سزاوار اوست ما را به مصیبتیهای دردناک و رخنه‌ای بزرگ در اسلام مبتلا نمود، اباعبدالله (علیه السلام) و خاندانش کشته شدند و زنان و دختران حرمش به اسارت رفتند و سر مقدس آن حضرت بر بالای نیزه در شهرها گردانده شد و این

مصیبتی دردناک است که هیچ مصیبتی مانند آن نیست.

ای مردم کدامیک از مردان شماس است که بعد از شهادت او شادی نماید؟ و کدام دیده از دیدگان شماس است که از ریختن اشک دریغ نموده و مانع از بارش سیل آسای آن شود؟ که هفت آسمان بر افراشته بر شهادت او گریسته‌اند و تمام دریاها با امواج خود و آسمانها با ارکان خود و زمین با مناطق و نواحی خود و درختان با شاخه‌های خود و ماهیان در اعماق دریاها و فرشتگان مقرب و تمام اهل آسمان در مصیبت او گریسته‌اند.

ای مردم، کدام قلبی است که از غصه شهادت آن حضرت نشکند؟ و کدامین دل است که برای او ناله سر نهد؟ و کدامین گوش است که از شنیدن خبر این رخنه و بلای عظیم که در اسلام بوجود آمده کر نشود؟

ای مردم، ما طرد شده و رانده شدیم و از شهرها دور و آواره شدیم [با ما چنان رفتار کردند که] گویی ما از [کافران] ترک و کابل هستیم، و این در حالی است که جرمی مرتکب نشده و عمل زشتی انجام نداده‌ایم و تحریفی در اسلام به وجود نیاورده‌ایم، ما در مورد پدران نخستین خود این چنین نشنیده‌ایم و این کار جدیدی است که ما دیدیم.

به خدا سوگند اگر پیامبر اکرم ﷺ در عوض سفارشهایی که در حق ما نمودند به آنان دستور جنگ با ما را صادر می‌کردند نمی‌توانستند بیشتر از این جنایتی که در حق ما کردند مرتکب شوند، «فَأَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

این مصیبت ما چقدر بزرگ و دردناک و ناگوار و اندوهبار و چه دلخراش و تلخ و جگرسوز بود، آنچه دیدیم و کشیدیم به حساب خدا می‌گذاریم که او عزیز است و انتقام‌جو.

راوی می‌گوید: در این هنگام «صوحان بن صعصعة بن صوحان» که فردی زمین‌گیر بود بر خاسته و از امام سجاد علیه السلام به خاطر اینکه پاهایش فلج و زمین‌گیر بود [و نتوانسته آنان را یاری کند] عذر خواهی نمود آن حضرت نیز بوزش او را پذیرفت و از گمان نیک و نیت خیر او تشکر نموده و بر پدرش رحمت فرستاد.



### «زبان حال خانه‌های اهل بیت علیهم‌السلام در مدینه»

«علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس» گردآورنده و مؤلف این کتاب می‌گوید: امام سجاد علیه‌السلام (پس از این خطبه) به همراه اهل و عیال خود وارد مدینه شد و نگاهی به خانه‌های خاندان و اهل بیت خود نمود و آنها را دید که با زبان حال نوحه‌گری کرده و آشکارا بر مصیبت از دست دادن حامیان و مردانشان اشک می‌ریزند و همچون مادران فرزند مرده گریه می‌کنند و از اهل قبور سراغ صاحبان خود را می‌گیرند و مدام غم و اندوهشان برکشتگانشان افزایش می‌یابد و در فراق آنان فریاد می‌زنند «وامصیبتاه» و با زبان حال اینگونه می‌گویند، ای مردم مرا در این نوحه سرائی و شیون یاری کنید، و در این مصیبت‌های بزرگ مرا مساعدت کنید زیرا من در فراق کسانی ندبه و ناله می‌کنم که عاشق مکارم اخلاق آنان بوده‌ام کسانی که مونس شب و روزم و روشنایی شب تار و سحرم و موجب شرف و افتخار من و باعث قدرت و یاری من بوده‌اند و برای من جای ماه و خورشیدم بوده‌اند.

چه شبهایی که با فضل و کرم خود ترس را از من دور کرده و با لطف خویش بر حرمت من افزودند، صدای مناجات‌هایشان را بگوשמ رساندند و با به امانت سپردن اسرارشان مرا از اسرار خویش بهره‌مند ساختند.

چه روزهایی که با محافل و مجالس خود وجودم را آباد کرده و سرشتم را با فضائل خویش معطر نمودند و درخت خشکیده‌ام را با آب محبت خود سرسبزی و طراوت بخشیدند و با سعادت روز افزونشان نحوستم را از میان بردند.

چه نهالهای منقبتی که در من کاشته و مرا از حوادث تلخ و ناگوار حفظ کردند. و چه صبحهایی که به واسطه آنان بر تمامی منازل و کاخها افتخار کرده و در لباس شادی و سرور روز را به شب رساندم.

چه بسیار آرزوهایی که گذر زمان رنگ ناامیدی بر آن کشیده بود و آنان برایم زنده کردند و چه بسیار خارهایی که در دوره‌های مختلف روزگار از سر راه من برداشتند.

در درون من مرگ آنان فرا رسید و به حکم روزگار مورد حسادت قرار گرفتند و به همین دلیل در میان دشمنان غریب واقع شده و هدف تیرهای کینه آنان قرار گرفتند و با قطع انگشتانشان مکارم اخلاق از میان رفتند و فضائل و مناقب از فقدان چهره‌هایشان لب به شکوه گشودند و با نابودی اعضای ایشان زیبایی‌ها از میان رفتند و [در نبود آنان] احکام الهی از ترس بر جا ماندن خود نوحه سرائی می‌کنند.

خدایا، چه حقیقت تقوا و ورعی که در آن مبارزات خویش بر زمین ریخت و چه تندیس کمالی که بر اثر این مصیبت‌ها پرچمش بر زمین افتاد.

و من اگر چه یاری دانایان را از دست داده‌ام و نادانی مردم در این مصیبت‌ها خوارم ساخته ولی اکنون یاورانی چون سنت‌های قدیمی و نشانه‌های از دست رفته دارم که آنها نیز مانند من ندبه و نوحه سر می‌دهند و مثل من غمگین و اندوهناکند.

اگر گوش دلتان شنوا بود و می‌شنیدید که چگونه نمازها با زبان حال بر ایشان نوحه سرائی می‌کنند و مکانهای خلوت انتظار آنان را می‌کشند و تمام خلقهای نیکو مشتاق آنانند [و می‌شنیدید که چگونه] اجتماعات بزرگان از وجود آنان شادند و محراب مساجد برای آنان می‌گریند و [چگونه] نیازمندان بخششهای آنان صدایشان می‌زنند، شما نیز از شنیدن آن ناله‌های دردناک اندوهگین می‌شدید و به کوتاهی خود در مقابل این مصیبت بزرگ پی می‌بردید، بلکه اگر غم و اندوه و شکستگی‌ام و محافل و مجالس خالی و از میان رفتن آثارم را می‌دیدید منظره‌ای را مشاهده می‌کردید که حتی قلب افراد صبور را به درد می‌آورد و آتش حزن و اندوه سینه‌ها را شعله‌ور می‌سازد همانا شهری که روزگاری بر من حسادت می‌کرد امروز مرا شماتت می‌کند و دستانی خطرناک بر من مسلط شده‌اند.

وای که من چه اشتیاقی دارم به منزلی که آنان ساکنش شده‌اند و آن آرامگاهی که در آن اقامت گزیده و آن را وطن خویش قرار داده‌اند ای کاش من هم انسان بودم [تا با سپر قرار دادن خود] آنان را در برابر ضربات برنده شمشیر حفظ می‌کردم و اشتیاقی را که مرگ به آنان دارد از میان می‌بردم و بین آنان و افراد پست و ذلیل فاصله می‌انداختم و تیرهای کینه و دشمنی را که به سوی آنان پرتاب شده بود به جان می‌خریدم.

حال که افتخار و شرافت آن فداکارهای واجب و لازم از من گرفته شده‌ای کاش محل و جایگاهی بودم برای در آغوش کشیدن بدنهای رنگینشان و محل امنی بودم در بلایا برای حفظ پیکرهای پاکشان، تا بدینوسیله از این سوزش هجران و حرارت اشتیاق آسوده می‌شدم.

آه که اگر مزار آن پیکرهای پاک و منزل و مأوای جانهای شریف آن بزرگواران بودم، نهایت سعی و تلاش خود را در مراقبت از ایشان به کار می‌بستم و به عهد دیرینی که با آنان بسته بودم وفا می‌کردم و حقوق اولیّه آنان را ادا می‌کردم و خود را در برابر آن حوادث ناگوار سپر بلای آنان قرار می‌دادم و همچون بنده‌ای مطیع و فرمانبر به ایشان خدمت می‌کردم و در خدمت به آنان تا آنجا که می‌توانستم تلاش بسیار می‌کردم و برای آن چهره‌ها و بدنهای پاره پاره فرش بزرگی و جلالت می‌گستراندم و با در آغوش کشیدنشان به آرزویم می‌رسیدم و با درخشش نور وجودشان تاریکی خود را روشن و منور می‌ساختم.

وای که چه اشتیافی دارم برای رسیدن به آن آرزوها و چه اضطرابی دارم از غیبت و نبود اهالی و ساکنین خود، هیچ آه و ناله‌ای به آه و ناله من نمی‌رسد و هیچ دارویی جز وجود آن بزرگواران دردم را دوا نمی‌کند، برای همین است که از فراق آنان لباس حزن و اندوه بر تن کرده‌ام و پس از آنان با لباسهای ماتم و عزا خو گرفته‌ام و از اینکه صبر و شکیبایی مرا در بر گیرد نا امید گشته‌ام و تنها سخنم این است که، «ای روزگار شادی، دیدار تا قیامت».

### «اشعار ابن قتّه»

«ابن قتّه رحمت الله علیه» چه نیکو سروده آنجا که بر این خانه‌هایی که اشاره شد گریسته و چنین می‌گفت:

مَرَرْتُ عَلَىٰ أٰبِنَاتِ آلِ مُحَمَّدٍ      فَلَمْ أَرَهَا أَمْثَالَهَا يَوْمَ حَلَّتْ

«من بر خانه‌های آل محمد ﷺ گذر کردم و آنها را مانند روزی که اهل بیت محمد ﷺ در آن ساکن

بودند ندیدم».

فَلَا يُبْعِدُ اللهُ الدِّيَارَ وَ أَهْلَهَا      وَ إِنِّ أَصْبَحْتُ مِنْهُمْ بِرَعْمِي تَخَلَّتْ

«خداوند این خانه‌ها و اهلس را از خود دور نکند، اگر چه دیدم که از وجود آن بزرگواران تهی گشته‌اند.»

أَلَا إِنَّ قَتْلَى الطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ      أَذَلَّتْ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ فَذَلَّتْ

«آگاه باش که شهادت کربلائیان که از بنی هاشم بوده‌اند کردن مسلمین را زیر بار ذلت خم نمود.»

وَكَانُوا غِيَاثًا ثُمَّ أَصْحُوا رَزِيَّةً      لَقَدْ عَظُمَتْ تِلْكَ الْوَزَايَا وَجَلَّتْ

«آن حضرات علیهم‌السلام ابتدا پشت و پناه مردم بودند ولی اکنون مصیبت دلها شده‌اند، آنهم مصیبتی بزرگ و

دردناک.»

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الشَّمْسَ أَضْحَتْ مَرِيضَةً      لِفَقْدِ حُسَيْنٍ وَالْبِلَادُ أَفْشَعَتْ

«آیا نمی‌بینی که خورشید از فراق حسین علیه‌السلام مریض و زرد رو گشته و زمین از فقدان او به لرزه در آمده

است.»

پس ای کسی که این مصیبتها را می‌شنوی راهی مانند راه پیشوایان حامل کتاب در

پیش‌گیر.

### «گریه‌های امام سجّاد علیه‌السلام در فراق پدر»

در احوالات مولا یمان امام زین العابدین علیه‌السلام آمده است که - با اینکه آن حضرت صاحب حلم و بردباری غیر قابل وصفی بود - در این مصیبت بسیار می‌گریست و همیشه اندوهگین و ناراحت بود.

از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که آن حضرت فرمودند: «امام زین العابدین علیه‌السلام چهل سال برای پدر بزرگوارش گریست و در تمام این چهل سال روزها را روزه و شبها را به عبادت مشغول بود و هرگاه وقت افطار می‌شد خادم آن حضرت آب و غذای ایشان را می‌آورد و در برابر حضرت می‌گذاشت و عرض می‌کرد: آقا جان، میل بفرمایید.»

در این هنگام امام سجّاد علیه‌السلام می‌فرمود: «چگونه من آب و غذا بخورم در حالی که، فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گرسنه شهید شد، فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تشنه شهید شد. آن حضرت مدام این جملات را تکرار کرده و می‌گریست. تا اینکه غذای او با اشک چشمان مبارکش

مخلوط می شد و آب آشامیدنیش با آب دیدگان مبارکش می آمیخت و در تمام زندگی حال آن حضرت اینگونه بود تا اینکه به خدای عزّوجلّ پیوست.»

### «چرا این قدر اشک می ریزی و گریه می کنی»

یکی از غلامان امام سجّاد علیه السلام نقل کرده که: روزی امام سجّاد علیه السلام به بیابان رفت، من نیز به دنبال ایشان رفتم در آنجا دیدم که آن امام بزرگوار سجده نموده و پیشانی مبارک خود را بر روی سنگ خشن و ناهمواری قرار داده است، من در جایی ایستاده بودم که به راحتی صدای ناله و گریه آن حضرت را می شنیدم، شمردم و دیدم که ایشان (در حال سجده) هزار بار ذکر «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعْبُدًا وَرَقًّا، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِيْمَانًا وَصِدْقًا» را بر زبان جاری ساخته سپس در حالی که صورت و محاسن شریفش از اشک دیدگان مبارکش خیس بود سر از سجده برداشت.

[آنگاه من جلو رفته و] عرض کردم: آقای من آیا وقت آن نشده که غم و اندوه شما پایان یافته و گریه هایتان کم شود؟

حضرت به من فرمودند: «وای بر تو! همانا یعقوب پسر اسحاق بن ابراهیم علیه السلام که خود پیامبرزاده بود و دوازده پسر داشت وقتی که خداوند سبحان یکی از پسرانش را پنهان کرد، موهای سر او از فراق فرزندش سفید گشته و از شدت غم و اندوه کمرش خم شد و از گریه بسیار بنیائیش را از دست داد و حال آنکه فرزندش زنده بود و در دنیا زندگی می کرد، ولی من پدر و برادرم و هفده نفر از اهل بیتم را در حالی که کشته بر روی زمین افتاده بودند دیده ام، حال چگونه غم و اندوهم پایان پذیرد و از شدت گریه ام کاسته شود؟».

## «اشعار سیدبن طاووس»

و من (سید بن طاووس) اینک با آوردن این اشعار به آن بزرگواران که سلام و درود خداوند بر آنان باد اشاره نموده و می‌گوییم:

مَنْ مَحَبَّرُ الْمَلِيسِينَا بِائْتِزَاحِهِمْ      ثَوْبًا مِنَ الْحُزْنِ لَا يُبْلِي وَيُبْلِينَا

«چه کسی به شهیدان کربلا که لباس عزا و ماتم بر تن ما کردند خبر می‌دهد که این لباس غم و اندوه هرگز کهنه و نابود نمی‌شود بلکه ما را کهنه و نابود می‌کند».

إِنَّ الزَّمَانَ الَّذِي قَدْ كَانَ يُضْحِكُنَا      بِقُرْبِهِمْ، ضَارَ بِالتَّفْرِيقِ يُبْكِينَا

«همان زمانه‌ای که ما را از وصال آنان شاد و خندان می‌نمود به زمانه‌ای بدل گشته که ما را از فراق آنان می‌گریاند».

خَالَتْ لِفَقْدَانِهِمْ أَيُّامًا مَنَا فَعَدَّتْ      سُودًا كَانَتْ بِهِمْ بِيضًا لِيَالِينَا

«از فقدان آن بزرگواران روز روشنمان سیاه و تاریک شده و حال آنکه درگذشته روشنایی شبهای تارمان بودند».

## «تتمه کتاب»

در اینجا نوشته ما پایان یافت و به مقصود خویش رسیدیم. با توجه به حجم کم و اختصار این کتاب هر کس که به ترتیب و نگارش آن اطلاع یابد امتیازات این کتاب را در مقابل کتابهایی از این باب در خواهد یافت و در وجدان خویش بر فضیلت آن اعتراف خواهد کرد.

«والحمد لله رب العالمين و صلاته و سلامه على محمد و آله الطيبين الطاهرين»

«پایان ترجمه کتاب شریف لهوف»

قم جوار بارگاه ملکوتی فاطمه معصومه علیها السلام، ۶ شوال ۱۴۲۵، ۳۰ آبان ۱۳۸۳.

# فصل چہارم

قیام مختار





## مختار ابن ابی عبید ثقفی

نام و نسب: مختار ابن ابی عبید بن مسعود بن عمرو بن عوف بن عقدة بن قسی بن منبّه بن بکر بن هوازن. نام مادرش «دومه» بود.

لقب مختار: کیسان (به معنای زیرک و تیزهوش است) قبیلۀ او «قسی» و «ثقیف» می‌باشد. قبیلۀ مشهور ثقیف از اعراب منطقه طائف است که به این شخص منسوب می‌شود.

«اصبغ بن نباته»، از اصحاب وفادار و از شاگردان برجسته علی علیه السلام است، وی می‌گوید: «روزی امیرمؤمنان علیه السلام را دیدم که مختار را [که طفلی کوچک بود] روی زانوی خود نشانیده [و با نوازش و محبت] دست روی سر او می‌کشید و می‌فرمود: «یا کیس، یا کیس» و بعضی، آن را با تشدید (کیس) به معنای (بسیار زیرک) خوانده‌اند. و چون امیرمؤمنان علیه السلام دوبار کلمۀ (کیس) را بر زبان آورد وجه تسمیۀ آن (کیسان) نیز همین است و سپس ملقب به مختار گردید. به احتمال قوی، علت آن‌که مختار به این لقب معروف شد، همین سخن امام علی علیه السلام می‌باشد. فقیه بزرگ شیعه علامه «ابن نما» و آیه الله «خوئی» این نظریه را اختیار کرده‌اند.

او به کارهای بزرگی دست زد، و دارای عقلی سرشار و حاضر جواب و دوراندیش بود، و صاحب صفات پسندیده و بسیار سخاوتمند بود، وی ذاتاً انسانی با فراست و هوشمند و

بلند همت بود که به اوج شرافت و عزت نائل شده بود و نیز حدسش به خطا نمی‌رفت و با دست پرتوان و بازوی قدرتمندش، در میدان کارزار به خوبی جواب حریف را می‌داد و سختی‌ها و فراز و نشیب زندگی را تجربه کرد و به خوبی از کوران حوادث بیرون آمد. او واقعیت‌های مهم را خوب درک می‌کرد و اندیشه‌اش را از شائبه و خطا و ناخالصی‌ها پاک و مهذب ساخت.

علّامه «شریف القرشی» گوید: «... مختار از زهد و تقوای زیادی برخوردار و نسبت به مبانی دین سخت پای‌بند بود.»

در استیعاب و نیز در اسدالغابه و الاصابه ذکر شده است که خاندان مختار همه از شیعیان مخلص و علاقه‌مند به اهل بیت علیهم‌السلام بودند. شیعه و سنی از او به عنوان یکی از صحابه برجسته یاد کرده‌اند.

مختار پیوسته مردم را به فضایل اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تبلیغ می‌کرد و مناقب ائمه علیهم‌السلام را بین مردم منتشر و رسماً حقیقت آنان را اعلام می‌نمود و می‌گفت: انهم احق بالامر من کل احد بعد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، و يتوجع لهم ممّا نزل بهم؛ همانا اینها از هرکس به حکومت و امامت و جانشینی پیامبر سزاوارترند و از مصائبی که بر اهل بیت می‌رفت سخت ناراحت و منقلب بود.

آیه‌الله خوئی درباره مختار می‌فرماید: والَاخْبَارُ الْوَارِدَةُ فِي حَقِّهِ، عَلِيٌّ قَسَمِينَ: مادحه و ذامه. اما المادحه، فهي متضافرة؛ اخبار و روایاتی که درباره مختار رسیده، دو قسم است: ۱- اخباری در مدح و ستایش او ۲- اخباری که در مذمت اوست امّا اخبار در مدح، قوی‌تر و برتر است.

حضرت علی علیه‌السلام فرمود: «بزودی ستمکاران به بلایی توسط کسی که خداوند برای انتقام، بر آنان مسلط خواهد نمود، گرفتار خواهند شد و این به خاطر فسق و جنایتی است که بر سیدالشهدا و اهل بیت آن حضرت انجام دادند، همانگونه که بنی اسرائیل گرفتار عذاب شدند.» عرض کردند، او کیست؟ حضرت فرمود: «جوانی از قبیله ثقیف که او را مختار بن ابی عبید می‌گویند.»

هنگامی که مختار سر بریده ابن زیاد و عمر سعد را به نزد امام سجاد علیه السلام فرستاد؛ حضرتش به سجده افتاد و در سجده شکر، خدا را این‌گونه سپاس گفت: الحمد لله الذی ادرک لی ثاری من اعدائی و جزى الله المختار خیرا؛ و ستایش خدای را که انتقامم را از دشمنانم گرفت و خدا به مختار، پاداش و جزای خیر عنایت فرماید.

امام صادق علیه السلام فرمود: بعد از حادثه عاشورا هیچ زنی از زنان ما (بنی هاشم) آرایش نکرد و خضاب نیست تا زمانی که مختار، سر بریده ابن زیاد و عمر سعد را برای ما به مدینه فرستاد.

فاطمه دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: پس از شهادت امام حسین علیه السلام هیچ زنی از ما حنا نیست و میل سرمه‌ای به چشمش نگردانید و مویش را شانه نکرد تا آن‌گاه که مختار سر بریده ابن زیاد را به مدینه فرستاد.

هنگامی که مختار سر بریده ابن زیاد را نزد محمد حنفیه فرستاد، وی برای مختار اینگونه دعای خیر نمود: جزاه الله خیرا، جزاه الله خیرا لجزاء، فقد ادرک ثارنا و وجب حقه علی کل ولد عبدالمطلب...؛ خداوند به او پاداش خیر دهد. خداوند به او بهترین پاداش را بدهد. همانا او انتقام ما را گرفت. و رعایت حق او بر همه فرزندان عبدالمطلب (بنی هاشم) واجب گردید.

علامه امینی صاحب الغدیر در دفاع از شخصیت مختار چنین می نگارد: هر که با دیده بصیرت و تحقیق بر تاریخ و حدیث و علم رجال بنگرد؛ در می یابد که، مختار، از پیشگامان دینداری و هدایت و اخلاص بوده است. و همانا نهضت مقدس او تنها برای برپایی عدالت به وسیله ریشه کن کردن ملحدان و ظلم اموی‌ها بود. و به درستی که، ساحت مختار از مذهب کیسانی به دور بود. و نسبت‌ها و تهمت‌های ناجوانمردانه‌ای که نسبت به او داده‌اند، حقیقت ندارد و بی‌جهت نیست که ائمه هدی و سروران ما مانند امام سجاد علیه السلام و امام باقر علیه السلام، به گونه‌ای بسیار زیبا، او را مورد ستایش قرار داده‌اند و همیشه خدمات او در نزد اهل بیت علیهم السلام مورد تقدیر و تشکر بوده است...

علامه بزرگ مرحوم امینی، در ضمن تجلیل فوق العاده از مقام مختار، هدف قیام او را

چنین بیان می‌کند: «... و همانا نهضت او مقدس نبود مگر برای اقامه عدل یا ریشه کن کردن ملحدان و براندازی اساس ظلم و ستم امویان...»

علامه امینی، اسامی علمای بزرگ شیعه که در مدح و تعظیم و تجلیل مختار سخن گفته‌اند، یادآور می‌شود و می‌فرماید: اسامی آن دسته از علمای اعلام که در تنزیه و بزرگداشت او سخن گفته‌اند عبارتند از:

- ۱- جمال الدین ابن طاووس، در رجالش.
- ۲- آیت الله علامه حلی، در خلاصه.
- ۳- ابن داود، در رجالش.
- ۴- فقیه بزرگوار، ابن نما که کتابی مستقل در شخصیت مختار نوشته است. ذوب النضار.

- ۵- محقق اردبیلی، در حدیقة الشیعه.
- ۶- صاحب معالم، در تحریر طاووسی.
- ۷- قاضی نوراله مرعشی، در مجالس.
- ۸- شیخ ابوعلی در منتهی المقال.
- ۹- علامه مامقانی، در تنقیح المقال.
- ۱۰- محدث قمی، در منتهی الآمال.
- ۱۱- آیه الله خویی، در معجم رجال الحدیث.
- ۱۲- استرآبادی، در حاشیه‌اش بر منهج المقال.
- ۱۳- مرحوم سید مصطفی، در نقد الرجال.
- ۱۴- سید یوسف بن محمد، در جامع الاقوال.
- ۱۵- حاج ابراهیم الخوئی، در ملخص المقال.
- ۱۶- سید حسین بروجردی، در منظومه رجالیه‌اش به نام زبدة المقال.
- ۱۷- حاج ملا علی یاری تبریزی، در شرح منظومه فوق الذکر به نام بهجة الآمال.
- ۱۸- حاج میرزا حبیب الله خوئی، در مهنج البلاغه، شرح نهج البلاغه.

این بزرگان، همه بر نزاهت و قداست و پاکی و علو مقام و جلالت قدر مختار بن ابی عبید ثقفی اتفاق نظر دارند و همه یک صدا می‌گویند: مختار از سابقین اخبار است. در زمان قیام مختار بن ابو عبید ثقفی علیه نیروهای ابن زیاد، وقتی که ابن زیاد به هلاکت رسید و سپاهیان‌ش هزیمت شدند، ابراهیم بن اشتر که فرمانده سپاه مختار بود با این پیروزی بر تمام منطقه شمال و غرب عراق، تسلط یافت و موصل را مقر استانداری خویش قرار داد و در آنجا ماند. زیرا مختار وی را به این پست نصب کرده بود. سپس فرمانداران خود را به شهرهای «جزیره» اعزام نمود که عبارت بودند از:

۱- اسماعیل بن زفر به فرمانداری قرقیسا.

۲- حاتم بن نعمان باهلی بر هران و رها و سمیساط.

۳- عمیر بن حباب سلمی را بر کفر توئا.

۴- مسلم بن ربیع را بر آمد.

۵- سفاح بن کردوس را بر سنجار.

۶- عبدالله بن مسلم را بر میافارقین و خود به شهر نصیبین رفت و در آن شهر ماند.

مزار شریف مختار از قدیم الایام جزو مشاهد متبرکه نزد شیعیان بوده و دارای قبه و بارگاه است آنچه آنچنان که ابن بطوطه جهانگرد معروف عرب در قرن هفتم در سفرنامه‌اش به آن اشاره دارد و گوید: در محل شرقی جبانه کوفه قبه و بارگاه مختار می‌باشد.

مرفد مطهر این بزرگوار از دیر زمان تا کنون به صورتی متروک و غریب باقی مانده و بنای آن، کهنه و مندرس شده بود به خاطر همان بی توجهی‌ها و تبلیغات سوء و تهمت‌های ناجوانمردانه و نشر و نقل احادیث دروغ و جعلی که برای ترور شخصیت بارز این قهرمان ثار (قهرمان خون) که در طول تاریخ به کار رفته است.

اما با همه این‌ها خداوند دل‌های بعضی از اولیای خود را متوجه این مزار شریف کرده و مورد عنایت بزرگان واقع شده است. و همین توجه و عنایت سبب گردید که نسبت به تفتیش و تحقیق و صحت اصالت و انتساب آن به مختار، اقدام شود و در اثر کاوش مرفد مقدس، خداوند با انوار خود، جای جسد طیب و پاک او را مشخص نمود.

از سال‌ها قبل این خبر شایع و مشهور و متواتر بود که بعضی از بزرگان علم، توجه و عنایت خوبی نسبت به این مزار میدول داشته‌اند. و علامه بزرگ شیخ عبدالحسین طهرانی رحمته‌الله در آن عصر که برای تشریف زیارت عتبات عالیات به عراق آمد، نسبت به تعمیر و تجدید بنا و فحوص و تفتیش مزار شریف مختار همت نمود و نشانی قبر او در صحن مسلم بن عقیل چسبیده به مسجد جامع اعظم کوفه روبروی حرم هانی بن عروه بر موضع مرتفع و دکه‌ای قرار دارد.

بنا به دستور آن عالم بزرگ این موضع حفر شد و آثار بنای مخروبه‌ای کشف گردید که می‌گفتند در قدیم حمام بوده است و بر همان علامت قبر حفاری و تحقیق را ادامه دادند، در حین حفاری با هدایت و اشاره مرحوم علامه سیدرضا بحر العلوم رحمته‌الله که فرموده بود: پدرم علامه سید محمد مهدی بحر العلوم می‌فرمود: مرقد مختار در زاویه شرقی جنب دیوار قدیمی مسجد کوفه می‌باشد (همین محل قبر فعلی) و مرحوم بحر العلوم در حین حفر به حضار و کسانی که مشغول حفاری بودند تأکید می‌کرد که برای مختار فاتحه بخوانند و با نظارت او و مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی همان موضع معین را حفاری کردند تا به لوحی رسیدند که بر روی آن این جمله نقش بسته بود «هذا قبر المختار بن ابی عبید الثقفی» و بدین‌گونه قبر مشخص شد و کار ساختمان و تعمیر انجام پذیرفت و بر سر در باب ورودی این جمله را نوشتند: قد امر السید مهدی بحر العلوم و الشیخ جعفر کاشف الغطاء بان یشید هذا ضریحاً للمختار و عینا هذا الموضع قبراً له یعنی حسب الامر علامه بحر العلوم و شیخ جعفر کاشف الغطاء این مکان بازسازی شد و اینجا را محل قبر مختار معین نمودند.

فقیه بزرگ شیعه علامه جعفر بن نما در رساله ذوب النصار که در شرح حال مختار نوشته است، از این مطلب سخت اظهار تأسف می‌کند که چرا بزرگان و علما به زیارت قبر این مرد بزرگ شیعه عنایت چندانی نشان نمی‌دهد.

ایشان چنین می‌فرمایند: از دیر زمان، بزرگان و علما از زیارت مختار خود را کنار می‌کشند و نسبت به اظهار فضایل او لب فرو می‌بندند. و همانند سوسماری که از آب

فرار می‌کند از بیان فضایل او دوری می‌جویند و او را متهم می‌کنند که قایل به امامت می‌محمد حنفیه بوده است و به قبر او بی‌توجهی می‌کنند و دوری از قبرش را نزدیکی به خدا می‌پندارند. در حالی که قبر او نزدیک و زیارتش سهل الوصول است. و قبه و بارگاه او در جنب قبه و بارگاه مسلم بن عقیل مانند ستاره می‌درخشد و متأسفانه در این کار (دوری و بی‌توجهی به مقام مختار) به علم و تحقیق علم نمی‌کنند و تقلید وار از گذشتگان پیروی می‌کنند و گویا فراموش کرده‌اند که مختار با دشمنان امام مقتول و شهید (امام حسین علیه السلام) چه کرد و از یاد برده‌اند که او جهادگر در راه خدا، حق جهاد را ادا نمود و برای جلب رضایت امام سجاد علیه السلام، به اعلیٰ درجه معنوی نائل شد و آن همه مناقب که از او به جای مانده و چشمه‌های سعادت از آن جوشیده را به دست فراموشی سپردند.

علما امینی راجع به زیارت‌نامه مخصوص مختار می‌نویسند: او در بزرگی و عظمت به مقامی نائل شد که شیخ عالیقدر شیعه، شهید اول در کتاب مزار خود زیارتی خاص برای او نقل کرده است که با آن زیارت‌نامه او را زیارت می‌کنند و در آن به شهادت بر رستگاری و پاکی و خیراندیشی او در ولایت اهل بیت علیهم السلام و اخلاص و اطاعت از خدا و محبت امام سجاد علیه السلام و خشنودی رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام تصریح شده است:

وانه بذل فی رضا الائمه و نصره العتره الطاهره و الاخذ بثارهم؛

و همانا او (مختار) در راه خشنودی اهل بیت و یاری خاندان پاک پیامبر و گرفتن انتقام خون شهدای آنان جانفشانی کرد.

و از نقل این زیارت‌نامه به دست می‌آید که از قدیم الایام مرقد مبارک مختار زیارتگاه علاقه‌مندان شیعه بوده و از مشاهد متبرکه نزد شیعیان بوده است و دارای گنبد و بارگاه می‌باشد آنچنان که ابن بطوطه در سفرنامه خود به آن اشاره کرده است.

از جمله تهمت‌هایی که دشمنان شیعه به مختار زده‌اند، نسبت کذاب به اوست. از آنجایی که مختار، ضربه مهلکی بر بنی‌امیه و سران منافق کوفه وارد کرد، دشمنان او با تمام نیرو در مقابلش ایستاده و ابتدا او را ترور شخصیت کردند. اولین بار بنی‌امیه و مانند عبدالله بن زبیر، لقب کذاب را به مختار دادند و این از ناحیه اشراف ضد انقلاب کوفه و

عاملین فاجعه کربلا بود که ضمن نقل تاریخ، به این گونه تهمت‌ها برخورد می‌کنیم. سپس دشمنان اهل بیت و کسانی که شیعه را به هر تهمتی متهم می‌سازند، مختار را کذاب، ساحر، مدعی نبوت و... معرفی کردند. کتاب‌های رجالی اهل سنت هر جا که نامی از این قهرمان بزرگ شیعه و خونخواه شهیدان، برده شد او را «کذاب» یاد کرده‌اند.

آیت الله خوئی می‌فرماید: «و از بعضی روایات روشن می‌شود که قیام مختار با اذن خاص امام سجاد علیه السلام بوده است... و یظهر من بعض الروایات ان هذا کان باذن خاص من السجاد علیه السلام....»

آنچه تا این جا ذکر شد عیناً از کتاب «فرهنگ عاشورا» منتشر شده توسط سازمان چاپ و انتشارات اسلامی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی آمده است.

از این جا به بعد به شرح قیام مختار توجه می‌کنیم.

از این صفحه به بعد تا آخر کتاب از کتاب نفس المهموم حاج شیخ عباس قمی رحمته الله خواهد آمد.



## داستان قیام مختار در کوفه

در این سال یعنی سال شصت و شش ۱۴ ربیع الاول مختار در کوفه قیام کرد و عبدالله بن مطیع کارگزار عبدالله بن زبیر را از آن بیرون کرد، مقدمه‌اش این بود که چون سلیمان بن صرد کشته شد و یارانش به کوفه برگشتند و دیدند مختار در حبس عبدالله بن یزید حطمی و ابراهیم بن محمد طلیحه است و شرح آن گذشت، مختار از زندان نامه‌ای به آن‌ها نوشت و آن‌ها را ستود و وعده پیروزی به آن‌ها داد و به آن‌ها اعلام کرد که او از طرف محمد بن علی معروف به «ابن الحنفیه» مأمور خوانخواهی است.

نامه او را رفاعه بن شداد و مثنی بن مخربه عبیدی و سعد بن حدیفه بن یمان و یزید بن انس و احمر بن شمیط احمری و عبدالله بن شداد بجلی و عبدالله بن کامل خواندند، و پس از خواندن نامه، ابن کامل را نزد او فرستادند و پیام دادند که ما به دلخواه تو هستیم و اگر خواهی، هجوم کنیم و تو را از زندان بیرون آوریم، مختار از این خبر خرسند شد و گفت: من همین روزها از زندان رها می‌شوم، مختار نزد ابن عمر فرستاده بود که مرا مظلوم به زندان افکنده‌اند و از او خواسته بود که پیش عبدالله بن یزید و ابراهیم بن طلیحه شفاعت او را کند، او هم نامه شفاعتی به آن‌ها نوشت و پذیرفتند و قَسَم‌ش دادند که تا آن‌ها حکومت کوفه را را دارند برای آن‌ها گرفتاری درست نکند و بر آن‌ها نشورد و اگر این کار را کند متعهد باشد

هزار شتر نزد کعبه نحر کند و همه مملوکانش آزاد باشند از مرد و زن، و چون بیرون شد، به خانه خود منزل کرد و به هر که بر می خورد می گفت: خدا آن ها را بکشد چه احمق هستند که معتقدند من به تعهدی که به آن ها دادم وفا می کنم، اما قسمی که یاد کردم، وقتی دیدم کاری بهتر از آن است کفاره می دهم و از عهده آن بیرون می آیم و شوریدن من بر آن ها بهتر از کناره گیری من از آن ها است و اما قربانی شتران و آزاد شدن مملوکان من از تُف انداختن برای من آسان تر است، من دوست دارم به آرزوی خود برسم و بعد از آن هرگز مملوکی نداشته باشم.

سپس شیعه با او رفت و آمد کردند و به اتفاق او را پسندیدند و یارانش پی در پی افزون شدند و نیرو گرفت تا ابن زبیر عبدالله بن یزید حطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را برکنار کرد و عبدالله بن مطیع را حاکم کوفه نمود و چون می خواست به کوفه رود، بحیر بن رستان حمیری او را دید و گفت: امشب نرو که قمر در منزل ناطح است. گفت: ما هم برای شاخ زدن می رویم و شاخی را که می خواست بر خورد، و گویا گفتارش گرفتارش کرد و او مردی شجاع بود، ابراهیم به مدینه رفت و کسر خراج داشت و گفت آشوب بود و خراج وصول شد و ابن زبیر هم او را تعقیب نکرد، ابن مطیع پنج روز از ماه رمضان مانده وارد کوفه شد و ایاس بن ابی مضارب عجلی را رئیس شرطه خود ساخت و به او دستور داد با مردم خوش رفتاری کند و بر مظنونان سخت بگیرد، چون وارد کوفه شد به منبر رفت و خطبه خواند و گفت:

«اما بعد، امیرالمؤمنین مرا به شهر شما و مرزهای شما فرستاده و دستور داده خراج شما را دریافت کنم و بی رضای شما آنچه از مخارج علاوه باشد از شهر شما بیرون نفرستم، با شما طبق وصیت دم مرگ عمر رفتار کنم و به روش عثمان بن عفان، از خدا بپرهیزید و راست باشید و اختلاف مورزید و دست سفیهان خود را کوتاه کنید و اگر نکردید، خود را ملامت کنید، به خدا بد دل مخالف را سخت عقوبت کنم و پشت کج روان فرو مایه مظنون را، راست نمایم.»

سائب بن مالک اشعری برخاست و گفت: راجع به فیء ما اعلام می‌کنیم که راضی نیستیم زیادی آن را بیرون بری و باید میان ما قسمت کنی و نباید جز به روش علی بن ابی طالب علیه السلام که در این شهرستان با ما داشت عمل کنی و ما به روش عثمان نیازی نداریم، نه درباره خراج و نه درباره خودمان و نه به روش عمر بن خطاب و اگرچه روش او برای ما نرم‌تر از روش عثمان بود، چون گاهی به مردم نیکی می‌کرد.

یزید بن انس گفت: سائب درست می‌گوید. ابن مطیع گفت: به روش هرکس شما دوست دارید من با شما رفتار می‌کنم. و از منبر به زیر آمد، ایاس نزد او آمد و گفت: این سائب بن مالک از سرداران مختار است، بفرست مختار بیاید و او را به زندان انداز تا کار مردم منظم شود، زیرا وسایل او آماده است و گویا قصد دارد شورش کند. ابن مطیع، زائده بن قدامه و حسین بن عبدالله برسمی را دنبال مختار فرستاد و به او گفتند: امیر را اجابت کن، و تصمیم رفتن گرفت که زائده این آیه را قرائت کرد: «وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ...»: «وقتی کفار درباره تو نیرنگ ریختند که تو را زندان کنند یا بکشند یا تبعید کنند.»<sup>۱</sup>

مختار جامه افکند و گفت: قطیفه‌ای روی من اندازید که تب مرا گرفت و لرز شدید در خود درک می‌کنم. آن‌ها برگشتند و خبر او را به ابن مطیع دادند و ابن مطیع دست از او برداشت و مختار فرستاد و یاران خود را خواست و آن‌ها را در خانه‌های اطراف خود متمرکز کرد و می‌خواست در محرم در شهر کوفه خروج کند، مردی از تیره «شمام» که جزء همدان بودند و بسیار شریف بود نامش عبدالرحمن بن شریح بود آمد و سعید بن منقذ ثوری و سعد بن ابی سعر حنفی و اسود بن جرار کندی و قدامه بن مالک جشمی را ملاقات کرد و به آن‌ها گفت: مختار می‌خواهد ما را به شورش کشاند و ما درست نمی‌دانیم که محمد بن حنفیه او را فرستاده یا نه؟

بیایید خود نزد او رویم و امر مختار را به او گزارش دهیم، اگر به ما دستور داد از او

اطاعت کنیم و پیرو او باشیم و اگر ما را نهی کرد، از او کناره گیریم، به خدا نباید برای دنیا از دین خود دست برداریم. گفتند: درست گفتی. رفتند خدمت ابن الحنفیه و از آن‌ها احوال مردم را پرسید، به او گوش دادند و کار خود را هم گفتند و او را از حال مختار آگاه کردند و اجازه پیروی او را خواستند، و چون از گفتار خود فارغ شدند در جواب آن‌ها پس از حمد و ثنای خدا و ذکر فضیلت اهل بیت و یادآوری مصیبت شهادت حسین علیه السلام فرمود:

این که راجع به کسی گفتید که شما را برای خونخواهی ما دعوت می‌کند به خدا دلم می‌خواهد خداوند به دست هرکس باشد انتقام ما را از دشمن بگیرد. و اگر ناراضی بود می‌گفت: «نکنید» این‌ها برگشتند و جمعی از شیعه هم در انتظار آن‌ها بودند که از مقصد آن‌ها مطلع بودند ولی مراجعه آن‌ها به محمد بن الحنفیه بر مختار ناگوار بود و می‌ترسید دستوری بیاورند که شیعه او را ترک گویند، چون آمدند به کوفه، پیش از آن که به خانه خود روند نزد مختار آمدند، به آن‌ها گفت: چه خبر بود؟ شما در تردید و فتنه افتادید؟

گفتند: ما مأمور به یاری تو شدیم گفت: اللّٰهُ اکبر، شیعه را نزد من جمع کنید، آن‌ها که دسترس بودند جمع آوری کردند و به آن‌ها گفت: عده‌ای می‌خواستند صدق دستوری که آوردم بدانند و نزد امام مهدی رفتند و راجع به من از او پرسیدند و به آن‌ها جواب داده من وزیر و ظهیر و رسول اویم و دستور پیروی و اطاعت مرا به شما داده در موضوع دعوت من برای نبرد با مخالفین و خونخواهی اهل بیت پیغمبر مصطفی صلی الله علیه و آله.

عبدالرحمن بن شریح برخاست و مسافرت خود را گزارش داد و اعلام کرد که، ابن حنیفه به آن‌ها دستور داده به او کمک کنند و از او پشتیبانی نمایند و گفت: حاضران به غائبان برسانند و آماده و خبردار باشید، همراهان او هم برخاستند و گفته‌های او را تأیید کردند و شیعه دور مختار جمع شدند و در میان آن‌ها «شعبی» و پدرش «شراحی» بودند، چون تصمیم به خروج گرفتند یکی از یاران او پیشنهاد کرد که اشراف کوفه به همراهی ابن مطیع همداستان با شما نبرد خواهند کرد و اگر ابراهیم بن اشتر با ما موافقت کند، امید می‌رود بر دشمن پیروز گردیم زیرا او جوانی ریاست مدار است و پدرش مرد شریفی و عشیره‌داری بود و عشیره او با عزت و پر جمعیتند.

مختار گفت: او را ملاقات کنید و دعوت کنید. جمعی به همراهی شعبی نزد او رفتند و حال خود را به او اعلام کردند و از او درخواست مساعدت نمودند و به او یادآور شدند که پدرش از دوستان علی علیه السلام و خاندان او بود، در جواب آن‌ها گفت: من برای خونخواهی حسین علیه السلام و خاندانش با شما همراهم به شرط آن که مرا امیر خود کنید، گفتند: شما شایسته امارت هستید ولی راهی برای آن نمانده، چون مختار از طرف مهدی آمده و مأمور این کار است که با دشمنان بجنگد و ما هم دستور داریم از او اطاعت کنیم.

ابراهیم سکوت کرد و جوابی نداد و آن‌ها نزد مختار برگشتند و گزارش دادند. مختار سه روز صبر کرد و با بیش از ده تن از اصحاب خود به همراهی شعبی و پدرش نزد ابراهیم رفتند و بر او وارد شدند و او هم پذیرایی خوبی از آن‌ها کرد و مختار را پهلوی خود نشانید. مختار به او گفت: این نامه از مهدی محمد بن علی امیرالمؤمنین رسیده که امروز بهترین مردم روی زمین است و پسر بهترین مردم است در گذشته، تا برسد به پیغمبران خدا و رسولان او و او از شما خواسته که ما را یاری کنید و پشتیبانی نمایید. شعبی گوید: نامه در دست من بود، چون سخنش را تمام کرد گفت: نامه را به او بده. شعبی نامه را به او داد و خواند. نوشته بود:

«از طرف محمد مهدی به ابراهیم بن مالک اشتر، سلام علیک، من حمد خدایی را که جز او معبودی نیست به سوی تو روانه می‌کنم، و اما بعد؛ من وزیر و امین و آن که او را پسند کردم و به نبرد با دشمن خود و خونخواهی اهل بیت فرمان دادم نزد شما فرستادم، تو با عشیره خود و هر که تو را اطاعت کند با آن‌ها نهضت کن، اگر تو اطاعت مرا کردی و دعوت مرا پذیرفتی، نزد ما مقامی داری، و سردار سواره نظام و لشکرهای غزوات و هر شهر و منبر و مرزی هستی که از کوفه تا اقصی بلاد شام بر آن پیروز گردی.»

چون از خواندن نامه فارغ شد گفت: ابن الحنفیه پیش از امروز نامه‌ها به من نوشته و در آن‌ها فقط نام خود و پدرش را برده، مختار گفت: آن دورانی بود و اکنون دوران دیگری است، گفت: چه کسی می‌داند که این نامه از او است؟

جمعی از همراهان مختار چون زید بن انس و احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل و همه دیگران جز شعبی گواهی دادند که نامه از او است، چون گواهی آن‌ها را شنید از صدر فراش برخاست و مختار را به جای خود نشاند و با او بیعت کرد و از نزد او بیرون شدند. ابراهیم به شعبی گفت: تو و پدرت همراه این جماعت ادای شهادت نکردید، به نظر شما این‌ها دروغ گفتند؟

در جواب گفت: اینان سادات علماء و قراء قرآن و شیوخ شهر و پهلوانان عربند و امثال آن‌ها جز حق نگویند؛ نام آن‌ها را نوشت و نزد خود نگهداشت و عشیره و پیروان خود را دعوت کرد و هر شب نزد مختار می‌رفت و به انجام نقشه خود می‌پرداختند و تصمیم گرفتند شب پنجشنبه ۱۴ ربیع الاول سال ۶۶ خروج کنند.

آن شب، ابراهیم با یاران خود نماز مغرب را خواند و سلاح پوشیده و نزد مختار رفتند. ایاس بن مضارب نزد عبدالله بن مطیع رفت و گفت: مختار امشب تا فردا شب بر تو می‌شورد، من پسرم را به میدان کناسه فرستاده‌ام و اگر تو در هر یک از میدان‌های کوفه مردی از اصحاب خود با جمعی آماده باش بفرستی، مختار و یارانش از خروج بر تو می‌هراسند. این مطیع به این شرح مأمورینی به میدان‌ها فرستاد.

عبدالرحمن بن قیس همدانی را به میدان «سبیع» فرستاد و گفت: فقط جلوی قبیله خود را بگیر و حادثه‌ای به وجود میاورد.

کعب بن ابی کعب خثعمی را به میدان «بشر» فرستاد.

زحر بن قیس جعفی را به میدان «کنده» فرستاد.

عبدالرحمن بن ابی مخنف را به میدان «صایدین» فرستاد.

شمربن ذی الجوشن را به میدان «سالم» فرستاد.

یزید بن رویم را به میدان «مرداد» فرستاد و به همه دستور داد که شورشیان از ناحیه آن‌ها وارد شهر نشوند.

شبث بن ربیع را به «سنجه» فرستاد و به او گفت: هر وقت آواز مردم را شنیدی به سوی آن‌ها برو. روز دوشنبه بود که حکومت میدان‌ها را اشغال کرد و شب سه شنبه ابراهیم

می‌خواست به مختار ملحق شود و به او خبر دادند میدان‌ها پُر از قشون است و ایاس بن مضارب هم با پاسبانان، بازار و قصر حکومت را در حفاظت گرفته‌اند، ابراهیم صد تن از یاران خود را که زیر قبا زره در برداشتند همراه خود برداشت.

یارانش گفتند: از بیراهه برویم. گفت: نه، به خدا من از وسط بازار و کنار قصر حکومت می‌روم و دشمن را می‌ترسانم و به آن‌ها اعلام می‌کنم که به چشم ما خوار و بی‌مقدارند. ابراهیم به «باب الفیل» عبور کرد و به خانهٔ عمرو بن حریث دور زد و ایاس بن مضارب با فوج پاسبانان غرق در اسلحه به او برخورد. گفت: شما کیستید؟

جواب داد: من ابراهیم بن اشترم. ایاس گفت: این جمعیت چیست با خود آوردی و چه مقصودی دارید؟ من دست از تو برندارم تا تو را نزد امیر برم. ابراهیم گفت: از سر راه ما کنار رو، گفت: کنار نمی‌روم. ابوقطن همدانی که از دوستان ابراهیم بود همراه ایاس بود، ابن‌الاشتر او را خواست و او به گمان آن که ابراهیم می‌خواهد او را واسطه قرار دهد نزد ابراهیم رفت و چون به او نزدیک شد نیزهٔ او را ربود و به گلوی ایاس فرو برد و او را به خاک انداخت و به یکی از یارانش دستور داد سر او را برگرفت. یاران او گریختند و خود را به ابن مطیع رساندند.

او را شد بن ایاس را به جای پدر، رئیس شرطه‌ها کرد و سوید بن عبدالرحمن منقری را به جای او به کناسه فرستاد. ابراهیم ابن اشتر خود را به مختار رسانید و گفت: ما آماده شده بودیم که فردا شب قیام کنیم، ولی پیش آمدی کرد که باید امشب قیام کنیم. و کشتن ایاس را به او گزارش داد و مختار از این خبر شاد شد و گفت: نوبار پیروزی است ان‌شاء الله، و به سعید بن منقذ گفت: برخیز و چوبهای خشک و نی‌ها را آتش زن و علامت بده و به عبدالله بن شداد گفت: تو برخیز و شعار «یا منصور امت» را بلند کن و به سفیان بن لیلی و قدامه بن مالک گفت: شما هم شعار «یا لثارات الحسین» را بلند کنید، و خود لباس جنگ در بر کرد.

ابراهیم گفت: این قشون‌ها که میدان‌ها را گرفته‌اند نمی‌گذارند یاران ما به ما برسند، خوب است من با همراهمان خود به قبیلهٔ خود بروم و پیروان خود را فراهم سازم و در

نواحی کوفه دور زخم و شعار بدهم تا هر که قصد شورش دارد به ما پیوندد و هر کس هم نزد تو آمد او را نگهدار نزد خود و اگر بر تو حمله کردند به اندازه دفاع با تو هستند تا من خود را به تو رسانم.

مختار گفت: برو ولی شتاب کن و مبادا به امیر، حمله کنی و با او بجنگی، و با کسی هم نبرد مکن تا بتوانی مگر آن که به تو حمله کند. ابراهیم و همراهانش رفتند تا به عشیره خود رسید و همه آنها که دعوت او را پذیرفته بودند با او همراه شدند و همان شبانه آنها را به کویچه‌های کوفه وارد کرد و از میدان‌هایی که سرداران ابن مطیع موضع گرفته بودند کناره می‌گرفت. به جمعی از سواران زحر بن قیس جعفی برخورد که فرمانده نداشتند.

ابراهیم به آنها حمله کرد و آنها را تا میدان کنده عقب‌نشانند و می‌گفت: بار خدایا! تو می‌دانی که برای اهل بیت پیغمبرت به خشم آمدیم و خون آنها را می‌خواهیم، ما را بر اینان پیروز کن، سپس از دنبال گریخته‌ها برگشت خود را به میدان «اثیر» رسانید دسته جمعی شعار دادند و در آنجا توقف کرد. بناگاه سوید بن عبدالرحمن منقری به طمع تقرب به ابن مطیع بر آنها تاخت و وقتی ابراهیم خیر شد که به او رسیده بود و فریاد کشید: یا شرطه الله! فرود آید که شما به پیروزی شایسته‌ترید از این فسّاقی که در خون اهل بیت پیغمبر شما فرو رفته‌اند، فرود آمدند، و بر آنها حمله کرد تا آنها را به بیابان گریزند و به دوش یکدیگر بالا می‌رفتند و همدیگر را ملامت می‌کردند و آنها را دنبال کرد تا در میدان وارد ساخت و یاران ابراهیم به او گفتند: باز هم دنبال آنها برویم و از ترسی که آنها را گرفته استفاده کنیم.

گفت: نه، باید خود را به مختار برسانیم و او را دل آسوده کنیم و او بداند ما یاور او هستیم تا با همراهانش قویدل شوند، با این که ممکن است اکنون بر او حمله کرده باشند. ابراهیم خود را به در خانه مختار رسانید و جنجال برپا بود و داشتند جنگ می‌کردند. شبث بنی ربیع از طرف «سنجه» به آنها حمله کرده بود و مختار، یزید بن انس را سر راه او فرستاده بود، و حجار بن ابجر عجلی هم حمله کرده بود و احمر بن شمیط را به روی او واداشته بود.



در این میان که می‌جنگیدند، ابراهیم از طرف قصر حکومتی رسید و حجار و یارانش فهمیدند که ابراهیم از پشت سر آن‌ها می‌رسد و فوراً در کوچه‌ها متفرق شدند، و قیس بن طهفه نهدی یکی از اصحاب مختار هم با صد تن رسید و با شبت بن ربیع که با انس در جنگ بود حمله کرد و راه باز کرد و خود را به انس بن یزید رسانید. شبت چون چنین دید نزد ابن مطیع برگشت و گفت: باید همه سردارانی که در میدان‌ها گماشتی جمع کنی و قشون را یک جا کنی و با این‌ها بجنگی زیرا این‌ها نیرومند شدند و مختار کار خود را آماده کرده و خروج کرده.

چون مختار از این وضع خبردار شد، از خانه بیرون آمد، و با جمعی از یاران خود در «سنجه» پشت «دیر هند» موضع گرفت و ابوعثمان نهدی بیرون آمد و تیره «شاکر» را که درون خانه‌های خود جمع شده و از ترس کعب خشمی که نزدیک آن‌ها موضع گرفته بود و سر راه‌ها را بر آن‌ها بسته بود آشکار نمی‌شدند، فریاد «یا لثارات الحسین» کشید و شعار «یا منصور امت» بلند کرد و گفت: ای قبیله هدایت شده، امین و وزیر آل محمد خروج کرده و در «دیر هند» موضع گرفته و مرا فرستاده، شما را دعوت کنم و به شما مژده دهم بیرون شوید رحمکم الله. همه بیرون ریختند و فریاد «یا لثارات الحسین» کشیدند و با کعب جنگیدند تا راه خود را باز کردند و خود را به مختار رسانیدند و با او موضع گرفتند و عبدالله بن قتاده هم با دویست تن به مختار پیوست و کعب به آن‌ها تعرض کرد و چون فهمید از قبیله اویند از سر راهشان کنار رفت.

«شباام» هم که تیره‌ای از «همدان» بودند آخر شب بیرون شدند و خبر آن به عبدالرحمن بن سعید همدانی رسید که از سرداران حاکم بود، به آن‌ها پیغام داد که اگر قصد یاری مختار دارید به «جبانة سبع» عبور نکنید، آن‌ها هم به مختار پیوستند و سه هزار و هشتصد تن از ۱۲۰۰۰ نفری که با او بیعت کرده بودند تا سپیده دم دور او جمع شدند و تا صبح از تنظیم آن‌ها فارغ شد و نماز صبح را در تاریکی با اصحاب خود ادا کرد.

ابن مطیع سرداران همه میدان‌ها را در مسجد احضار کرد و به راشد دستور داد جار کشید: کسی که امشب به مسجد نیاید خون و مالش هدر است. همه جمع شدند و ابن

مطیع، شبت بن ربیع را با سه هزار برابر مختار فرستاد و راشد بن ایاس را با چهار هزار پاسبان گسیل داشت، شبت به سوی مختار روانه شد و بعد از نماز صبح خبرش به مختار رسید و کس برای تحقیق نزد او فرستاد و سعد بن ابی سحر حنفی هم که از اصحاب مختار بود و تا کنون نتوانسته بود خود را به او رساند، نزد مختار آمد و از راشد بن ایاس به او خبر داد که در راه به او برخورد کرده بود.

مختار، ابراهیم بن اشتر را با پانصد یا ششصد سوار و پانصد پیاده جلوی راشد فرستاد و نعیم بن هبیره برادر مصفلة بن هبیره را با سیصد سوار و ششصد پیاده جلوی شبت بن ربیع فرستاد و دستور داد شبانه بجنگد و خود را هدف رس دشمن نکنند، زیرا شماره آنها بیشتر است. ابراهیم به سوی راشد رفت و مختار، یزید بن انس را با نهصد تن در محل مسجد شبت پیش او صف کرد و نعیم با شبت نبرد نمایانی کرد.

نعیم، سعربن ابی سحر را فرمانده سواران کرد و خود با پیادگان پیش رفت و با آنها جنگید تا آفتاب بلند شد و پهن گردید. یاران شبت به اصحاب نعیم حمله کردند، اصحاب نعیم متفرق شده بودند و گریختند، خود نعیم ایستادگی کرد تا کشته شد و سعربن ابی سعرم با جمعی از یارانش اسیر گردید و عربها را آزاد کردند و وابستگان غیر عرب را کشتند، شبت آمد تا مختار را محاصره کرد و او هم برای کشته شدن نعیم سست شده بود. ابن مطیع، یزید بن حرث بن رویم را با دو هزار نفر فرستاد سرکوجهها را بستند و مختار سواره را به یزید بن انس سپرد و خود با پیادگان به میدان رفت و سوارههای شبت به او حمله کردند و اصحاب مختار ایستادگی نمودند.

یزید بن انس به آنها گفت: ای گروه شیعه! شما را برای دوستی اهل بیت می کشتند و دست و پا می بریدند و چشمتان را کور می کردند و بالای تنه خرما به دار می زدند با آن که در خانه نشسته بودید و به فرمان دشمن بودید. چه گمان کنید اگر اینها بر شما پیروز شوند! امروز به خدا چشم به هم زنی از شما نگذرند و شما را دست بسته بکشند و با اولاد و زن و مال شما کاری کنند که مردن به از آن است، به خدا راه نجاتی از دست آنها ندارید جز پافشاری و شکیبایی و نیزه به جا و تیغ زدن مؤثر، برای حمله آماده شوید.

آن‌ها به جنبش آمدند و زانو زدند و چشم به فرمان او داشتند. ابراهیم اشتر خود را به راشد رسانید و چهارهزار تن همراهش بودند، به یارانش گفت: از فزونی اینان هراس نکنید، به خدا مردی است که از ده تن بهتر است **والله مع الصابرين**. ابراهیم به پرچمدار خود می‌گفت: پرچم را به پیش ببر و قشون را به دنبال خود بکش. جنگی سخت کردند و خزیمه بن نصیر عیسی به راشد حمله کرد و او را کشت و فریاد کشید: به پروردگار کعبه! راشد را کشتم، و یاران او گریختند و ابراهیم و خزیمه و همراهان آن‌ها پس از قتل راشد به سمت مختار روانه شدند و مژده به او فرستادند، و چون مژده به آن‌ها رسید تکبیر گفتند و دل آن‌ها قوی شد.

ابن مطیع، حسان بن قاید بن بکر عیسی را با دو هزار سوار سر راه ابراهیم بن اشتر فرستاد تا او را از یاران ابن مطیع که در «سنجه» بودند جلوگیرند، ابراهیم به آن‌ها حمله برد و همه بدون جنگ گریختند و حسان عقب ماند و حمایت اصحاب خود می‌کرد، خزیمه به او حمله کرد و او را شناخت و گفت: ای حسان، اگر خویشی نبود، تو را کشته بودم، خود را نجات بده، اسبش سر در آمد و به زمین افتد و مردم دورش را گرفتند و ساعتی جنگید و خزیمه به او گفت: تو در امانی، خود را به کشتن مده. مردم همه دست از او برداشتند و او به ابراهیم گفت: این عموزاده من است و من او را امان دادم. گفت: خوب کردی. دستور داد اسبش را آوردند و او را سوار کرد و گفت: به خانه ات برو.

ابراهیم به سوی مختار آمد و شبث بن ربیع او را محاصره کرده بود، یزید بن حرث که مأمور دهانه کوچه‌ها بود جلوی او آمد تا او را از شبث باز دارد. ابراهیم جمعی از یاران خود را با خزیمه بن نصر برابر آن‌ها فرستاد و خودش با دیگران به یاری مختار رفت و بر قشون شبث از پشت حمله کرد و یزید بن انس هم فرمان حمله داد. شبث و قشون گریزان شدند و به خانه‌های کوفه رفتند و خزیمه بن نصر هم یزید بن حرث را شکست داد و فرار کردند و در دهانه کوچه‌ها سر پشت بامها ازدحام نمودند.

مختار پیشروی کرد و چون به دهانه کوچه‌ها رسید، او را تیر باران کردند و مانع شدند از آن راه وارد کوفه شود. لشکر شکست خورده «سنجه» نزد ابن مطیع آمد و خبر راشد هم به

او رسید و سر به گریبان شد.

عمرو بن حجاج زبیدی به او گفت: ای مرد! دست روی دست مگذار، پیش مردم بیرون رو و آن‌ها را در برابر دشمنت دعوت کن، مردم بسیارند و همه با تو هستند مگر این دسته شورش، و خدا آن‌ها را رسوا کند. من اول کس باشم که اجابت کنم و جمعی هم با من هستند و جمعی هم با دیگرانند. ابن مطیع بیرون آمد مردم را برگریز سرزنش کرد و دستور داد جلوی مختار و اصحابش را بگیرند. چون مختار دید یزید بن حرث نمی‌گذارد وارد کوفه شود، راه را گردانید و به سمت بیوت «مزینه» و «احمس» و «بارق» رفت. این‌ها خانه‌های جدایی از شهر داشتند، آن‌ها به یارانش آب دادند و خودش چون روزه بود، ننوشید.

احمر بن شمیط به ابن کامل گفت: می‌دانی روزه است؟ گفت: آری. گفت: کاش افطار می‌کرد و قوی‌تر می‌شد. گفت: او معصوم است و به تکلیف خود داناتر است. احمر گفت: راستی گفتمی، استغفرالله. مختار گفت: این جا برای جنگ بسیار خوب است. ابراهیم گفت: قوم مخالف را خدا دچار هزیمت کرد و به دل آن‌ها هراس افکند. ما را به کوفه ببر، به خدا مانعی بر سر راه قصر حکومتی نیست. مختار پیرمردان و بیماران و بنه خود را آن‌جا گذاشت و ابوعثمان نهدی را بر آن‌ها گماشت و ابراهیم را پیش روی خود فرستاد. ابن مطیع عمرو بن حجاج را با دو هزار نفر سر راه مختار فرستاد. مختار به ابراهیم پیغام داد که برابر او مایست او را دور زن. او را دور زد و مختار به یزید بن انس دستور داد که در برابر عمرو بن حجاج بایستد و خودش دنبال ابراهیم رفت و در محل مصلای خالد بن عبدالله توقف کرد. ابراهیم می‌خواست از «کناسه» وارد کوفه شود، شمربن ذی الجوشن با دو هزار سوار سر راهش بیرون شد.

مختار، سعید بن منقذ همدانی را برابرش فرستاد و به ابراهیم دستور داد پیش رود. ابراهیم پیش رفت تا به کوچه شبث رسید و نوفل بن مساحق با دو هزار نفر و به قول اصح، پنج هزار نفر آن‌جا را بسته بود. و ابن مطیع میان مردم جارچی فرستاده بود که به ابن مساحق پیوندند و خود ابن مطیع در «کناسه» موضع گرفت و قصر را به شبث بن ربیع

سپرد، ابن اشتر خود را به ابن مطیع رسانید و به اصحابش دستور داد پیاده شوند و گفت: هراس نکنید که می‌گویند: شبث آمد، آل عتبة بن نهاس آمد و آل اشعث آمد و آل یزید بن حرث آمد و آل فلان آمد و همه بیوتات کوفه را نام برد.

گفت: اگر این‌ها آتش شمشیر چشند مانند گوسفند که از گرگ گریزد از گرد ابن مطیع بگریزند، همه اطاعت کردند و ابن اشتر خود دامن به کمر زد و به میگرد یک حمله مردانه همه گریختند و بر دوش هم بالا رفتند و به دهانه کوزه‌ها با هم ازدحام کردند و ابن اشتر خود را به ابن مساحق رسانید و مهار اسبش را گرفت و شمشیر بر او کشید. ابن مساحق گفت: ای پسر اشتر! تو را به خدا میان من و تو کینه‌ای است یا خونی از من طلب داری؟ او را رها کرد و گفت: یادت باشد، و او همیشه احسان او را یاد می‌کرد، و دنبال فراریان وارد کناسه شدند و بازار و مسجد را در تصرف آوردند و ابن مطیع و اشراف کوفه که با او در قصر بودند به جز عمرو بن حرث که در خانه خود مانده و به بیابان زده بود در محاصره افتادند.

مختار هم آمد و در کنار بازار موضع گرفت و ابراهیم و یزید بن انس و احمر بن شمیط را مأمور محاصره قصر کرد و سه روز در محاصره سختی گذرانیدند. شبث به ابن مطیع گفت: برای خود و همراهانت چاره‌ای جو، به خدا این‌ها برای تو و برای خودشان کاری نتوانند کرد. گفت: به من نظری بدهید. شبث گفت: چاره این است که برای خود و ماها امان بخواهی و تسلیم شوی و با همراهانت بیرون روی و خود و همراهانت را هلاک نکنی.

ابن مطیع گفت: من عار دارم که از او امان طلبیم با آن که امیرالمؤمنین (ابن زبیر) بر حجاز و بصره مسلط است. گفت: پس ممکن است بی اطلاع کسی از قصر فرود آیی و به خانه کسی که به او وثوق داری بروی تا خود را به صاحبت برسانی.

عبدالرحمن بن سعید و اسماء بن خارجه و ابن مخنف و اشراف کوفه هم این نظر را تأیید کردند و ماند تا شب و به آن‌ها گفت: من می‌دانم اراذل و او باش شما چنین کردند و اشراف و اهل فضل شما همه سامع و مطیع هستند و من این موضوع را به صاحب خود ابلاغ می‌کنم و طاعت و جهاد شما را به او گزارش می‌دهم تا خدا چه خواهد.

همه او را ستودند و او تنها بیرون شد و به خانه ابوموسی رفت و ابن اشتر بر در قصر آمد و یاران ابن مطیع پس از رفتن او در را باز کردند و گفتند: یابن الاشتر! ما در امانیم؟ گفت: همه شما در امانید. و بیرون آمدند و با مختار بیعت کردند و مختار وارد قصر شد و شب را در آن جا گذرانید و اشراف مردم در مسجد و بر در قصر صبح کردند.

مختار بیرون آمد و بر منبر رفت، حمد خدا کرد و او را ستود و گفت:

«حمد از آن خدایی است که به دوستش وعده پیروزی داد و به دشمنش بهره خسارت، و این نوید را تا پایان روزگار مورد عمل نموده و حکمش را امضاء کرده و هر که افتراء بندهد نومید است.

ای مردم! پرچمی را برای ما افراشتند و وقتی معین کردند گفتند: پرچم را بلند کنید و در آن وقت معین دنبال کار روید و از آن تجاوز ننمایید، ما به دعوت داعی گوش دادیم و گفتار منادی را شنودیم، چه بسیار مرد و زنی که خبر مرگ کشتگان جنگ را دادند، دور باد آن که طغیان و پشت کند و نافرمانی نماید و تکذیب و رو برگرداند.

هلا! ای مردم! وارد شوید و از روی هدایت بیعت کنید. سوگند به آن که آسمان را سقفی بر هم ساخته و در زمین درّه‌ها و راه‌ها پرداخته است، پس از بیعت با علی بن ابیطالب علیه السلام و آل علی از این بیعت به هدایت مقرون تری نکردید.»

سپس فرود آمد و همه اشراف کوفه آمدند و با او بیعت کردند بر کتاب خدا و سنت رسول و خونخواهی اهل بیت و جهاد مجلین دفاع از ضعفاء و قتال با مهاجمین و صلح با مسالمین.

منذر بن حسان و پسرش حسان هم با مختار بیعت کردند و چون از نزد او بیرون آمدند، سعید بن منقذ ثوری با جمعی از شیعه به آن‌ها برخوردند و گفتند: به خدا این دو تن از سران جبّارانند و هر دو را کشتند و هر چه منذر گفت: دست باز دارید تا دستور از مختار بستانیم. گوش ندادند و چون مختار این واقعه را شنید بدش آمد، مختار وعده‌های خوش به مردم می‌داد و نظر اشراف را به خود جلب می‌کرد و خوش رفتاری می‌نمود.

به او گفتند: ابن مطیع در خانه ابوموسی است، جواب نداد و شب صد هزار درهم برای او فرستاد و به او پیغام داد که این را هزینه مسافرت کن. من می دانم کجا هستی و می خواهی بروی ولی خرجی نداری. میان آنها دوستی بود. مختار نه هزار هزار درهم در خزانه یافت و به آنان که تا محاصره قصر با او همراه بودند و سه هزار تن بودند به هر کدام پانصد درهم داد و به آنها که پس از محاصره قصر به او پیوستند و سه روز محاصره را با او بودند، هر کدام دویست درهم داد و با مردم به روی خوش برخورد می کرد و اشراف را همنشین خود ساخت و عبدالله بن کامل شاکری را رئیس شرطه خود نمود و کیسان اباعمره را رئیس پاسبانان دارالحکومه خود ساخت. یک روز که ابوعمره بالای سرش ایستاده بود و او رو به اشراف داشت و دل به گفتار آنها داده بود، یکی از یاران عجمی نژاد ابوعمره به زبان فارسی به او گفت: نمی بینی ابواسحاق رو به عرب آورده و نگاهی به ما نمی کند! مختار از او پرسید: چه گفتند؟ ابوعمره برایش نقل کرد.

مختار گفت: بر شما ناگوار نباشد، شما از من هستید و من از شما و مدتی سر به زیر انداخت و خاموش بود و این آیه را تلاوت کرد: ﴿أَنَا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ﴾: «ما از مجرمان انتقام گیرنده ایم»<sup>۱</sup> چون این را شنید گفتند: مژده باد شما را، گویا شما باشید که بکشید. مقصودش رؤسا بود.

اول پرچمی که مختار بست برای عبدالله بن حرث برادر مالک اشتر بود. او را والی ارمنستان کرد. محمد بن عمیر بن عطار را والی آذربایجان کرد و عبدالله بن سعید بن قیس را به موصل فرستاد و اسحاق بن مسعود را به مدائن و سرزمین جوخی و قدامه بن ابوعیسی بن زمعه نصری را که حلیف ثقیف بود بر بهتباد اعلی فرستاد، و محمد بن کعب بن قرضه را به بهتباد اوسط سعد بن حذیفه بن یمان را حاکم حلوان کرد و دستور داد با کردها بجنگد و راه را امن کند.

ابن زبیر، محمد بن اشعث بن قیس را حاکم موصل کرده بود و چون عبدالرحمن بن

سعید از طرف مختار به موصل رفت، محمد از آن جا به تکریت رفت و انتظار می کشید که کار مردم به کجا کشد و از آن جا نزد مختار آمد و با او بیعت کرد.

چون مختار از انجام شورش و کارها فارغ شد، جلسه ای داشت که میان مردم قضاوت می کرد و با مردم گفت: من کارهایی دارم که به کار قضاوت نمی رسم و شریح را برای قضاوت معین کرد. شریح از مردم می ترسید و خود را به بیماری زد. مردم می گفتند: او عثمان دوست است و بر علیه حجر بن عدی گواهی داده و پیغام هانی بن عروه را از زندان به مردم نرسانیده و علی هم او را از قضاوت معزول کرده. چون انتقادات مردم به گوش او رسید خود را به بیماری زد و استعفاء کرد و مختار، عبدالله بن عتبه بن مسعود را به جای او گماشت، او هم بیمار شد و عبدالله بن مالک طائی را به جای او گماشت.

### کشتار مختار:

در این سال، یعنی سال شصت و شش، مختار دست به کشتن قاتلان امام حسین علیه السلام زد، علتش این بود که چون مروان بن حکم کار شام را منظم کرد، دو لشکر بیرون فرستاد؛ یکی به سرداری جبیش بن دلجه قینی به حجاز فرستاد و دیگری را با عبیدالله بن زیاد به عراق، و ما داستان او را با توأبین نقل کردیم، با ابن زیاد قرار داده بود هر کجا را مسخر کرد، از آن او باشد اجازه داده بود کوفه را سه روز غارت کند، در جزیره که قیس عیلان و زفر بن حرث طرفدار ابن زبیر بودند گیر کرد و تا یک سال با آن ها در زد و خورد بود و از عراق بازماند تا مروان مُرد و پسرش عبدالملک به جای او نشست و همان قراری که ابن زیاد با پدرش داشت تمدید کرد و دستور داد در کار خود تلاش کند، و چون به زفر و قیس دست نیافت، دور زد و رو به موصل آورد، عبدالرحمن بن سعید که از طرف مختار حاکم موصل بود به او نوشت که: عبیدالله وارد خاک موصل شده است و او هم موصل را تخلیه کرده و به تکریت رفت.

مختار، یزید بن انس اسدی را خواست و به او دستور داد به موصل برود و در نزدیک ترین اراضی آن، منزل گیرد تا لشکرها به کمک او فرستند. یزید گفت: به من اختیار



بده خودم سه هزار سوار انتخاب کنم و با خود ببرم و در کار خود آزاد باشم و اگر نیازی پیدا کردم از تو کمک خواهم. مختار پیشنهاد او را پذیرفت و او سه هزار سوار را برگزید و روانه شد. مختار با مردم او را بدرقه کردند و در ضمن وداع به او گفت: چون به دشمن خود رسیدی مهلتش مده و هیچ فرصتی را به فردا میانداز، هر روز گزارش خود را به من بده و اگر محتاج کمک شدی به من بنویس و من تو را کمک کنم هر چند تو کمک نخواهی، زیرا بازویت را قوی تر و دشمنت را هراسان تر سازد.

مردم برای او دعای سلامتی کردند و او هم به مردم دعا کرد و گفت: از خدا برای سعادت شهادت بخواهید، به خدا اگر پیروزی از دستم برود، شهادت را از دست ندهم. مختار به عبدالرحمن بن سعید نوشت: شهرستان موصل را به یزید واگذارد. یزید به مدائن رفت و سرزمین جوخی را نوردید و از «راذانات» گذشت و خود را به موصل رسانید و در «باقلی» موضع گرفت و خبرش به ابن زیاد رسید. گفت: در برار هر هزار نفر دو هزار فرستم، ربیعۀ بن مخارق غنوی را با سه هزار و عبدالله بن جملۀ خثعمی را با سه هزار فرستاد. ربیعه یک روز پیش از عبدالله وارد «باقلی» شد و برابر یزید فرود آمد.

یزید بن انس که سخت بیمار بود بر الاغی سوار شد و او را بالای آن نگهداشتند و قشون خود را جابجا کرد و به جهاد تشویق نمود و گفت: اگر من مُردم، امیر شما و رقاء بن عازب اسدی است و پس از او عبدالله بن ضمیره عذری و پس از او سعربن ابی سعرحنفی و عبدالله را سردار میمنه قرار و سعرا سردار میسره و و رقاء را سردار سواران کرد و خود در قلب سپاه بالای تختی افتاد و گفت: اگر خواهید از امیر خود دفاع کنید و یا او را بگذارید و بگریزید سپاه را رهبری می‌کرد و گاهی بی‌هوش می‌شد و گاهی به هوش می‌آمد.

لشکر سپیده دم روز عرفه دست به جنگ زدند و تا چاشت، نبرد سختی کردند و شامیان گریختند و لشکرگاه آن‌ها به تصرف یاران یزید افتاد و خود را به ربیعۀ بن مخارق سردار شامیان رسانیدند که یارانش گریخته بودند و خودش پیاده شده و فریاد می‌کشید: یا اولیاء الحق! من پسرِ مخارقم، شما با بندگان گریخته و خارجان از اسلام نبرد می‌کنید. جمعی دور او آمدند و دوباره جنگ در گرفت و سخت شد و باز هم شامیان گریختند و

ربیعہ بن مخارق کشته شد، عبداللہ بن ورقاء اسدی و عبداللہ بن ضمیرہ عذری او را کشتند، شکست خوردگان ساعتی عقب نشستند و عبداللہ بن جملہ با سه هزار به آن‌ها برخورد و گریختگان را ہم برگردانید و در «باقلی» منزل کرد.

آن شب را به پاسبانی گذرانیدند و همان صبح روز عید قربان جنگ سختی کردند، سپس به اندازه نماز ظهر دست باز گرفتند و دوباره جنگ کردند تا عبداللہ بن فراد خثعمی به او حمله کرد و او را کشت و اهل کوفه لشکرگاه آن‌ها را به تصرف آوردند، کشتار ریشه کنی از آن‌ها نمودند و سیصد تن اسیر گرفتند و یزید بن انس دستور داد همه را کشتند و رمقی به تن داشت، آن‌ها را کشتند و او هم آخر روز مُرد و اصحابش او را دفن کردند و سر گردان ماندند.

ورقاء بن عازب اسدی را که جانشین خود کرده بود، بر او نماز خواند و سپس به یارانش گفت: چه رأی می‌دهید؟ به من خبر رسیده که خودِ ابن زیاد با هشتاد هزار قشون می‌آید، و من هم یکی از شمایم، به من رأی بدهید، به نظر من با این وضع که یزید از دست رفته و بعضی هم متفرق شدند در برابر شامیان تاب مقاومت نداریم. اگر امروز به اختیار خود عقب ننشینیم، گویند برای مردن سردار خود و بلا تکلیف بودن برگشتیم و ترس ما در دل آن‌ها بماند و اگر با آن‌ها برخورد کنیم، در خطریم، و اگر امروز ما را هزیمت کنند، هزیمتی که ما دیروز به آن‌ها دادیم سودی نخواهد داشت.

همه گفتند: خوب پیشنهادی کردی، برگشتند. خبر آن‌ها به مختار رسید و کوفیان جنجال کردند و گفتند: یزید کشته شده و خودش نمرده و مختار، ابراهیم بن اشتر را خواست و او را با هفت هزار کس فرستاد و گفت: اگر به قشون یزید بن انس برخوردی، تو فرمانده آن‌ها هم هستی، آن‌ها را با خود برگردان تا به ابن زیاد و قشونش برسی و با آن‌ها نبرد کنی.

ابراهیم در «حمام اعین» ستاد زد و روانه شد و چون رفت، اشراف کوفه بر علیہ مختار در خانه شبث بن ربیع انجمن کردند و گفتند: به خدا مختار بی‌رضایت ما بر ما امیر شده و غلامان ما را گستاخ کرده و سوار بر اسبان نموده و از خراج ما به آن‌ها سهم داده، شبث

شیخ دوران جاهلیت تا اسلام آن‌ها بود، شبث گفت: بگذارید من با او ملاقات کنم، نزد مختار رفت و همه اعتراضات اشراف را به او گزارش داده و در برابر هر اعتراضی، مختار گفت: من حاضریم رضایت آن‌ها را به جا آورم و هرچه بخواهند عمل کنم. و راجع به موالی و شرکت در خراج گفت: دست از آن‌ها می‌کشم و همه خراج را به شما می‌دهم تا بنا بنی‌امیه و ابن‌زبیر بجنگید به شرط آن‌که به من عهد و میثاق مورد اطمینان بدهید. شبث گفت: من پیشنهادات شما را با یاران، مورد مذاکره قرار دهم.

نزد آن‌ها رفت و دیگر برنگشت و همه تصمیم گرفتند با او بجنگند. شبث بن ربیع و محمد بن اشعث و عبدالرحمن بن سعید بن قیس و شمر با هم نزد کعب بن ابی کعب خشمی رفتند و در این باره با او گفت و گو کردند و او هم با آن‌ها موافقت کرد و به اتفاق نزد عبدالرحمن بن مخنف ازدی رفتند و او را هم دعوت کردند. او گفت: اگر از من می‌شنوید، شورش نکنید. گفتند: چرا؟

گفت: می‌ترسم اختلاف میان شما پدید شود و شجاعان و پهلوانان شما (عده‌ای را نام برد) با اویند و عبید شما و آزادشدگان هم با اویند، کلمه آن‌ها یکی است و موالی از دشمنهای عرب نژاد شما نسبت به شما کینه جوترند و با شجاعت عرب و دشمنی عجم با شما می‌جنگند، اگر اندکی او را مهلت دهید، دیگران کفایت شما را خواهند کرد، لشکر شام و بصره به زودی می‌رسند و او را از میان بر می‌دارند و شما خودتان با هم نجنگید. گفتند: تو را به خدا با ما مخالفت مکن و پیشنهاد مورد اتفاق ما را تباه مکن. گفت: همانا من یکی از شمایم و هرگاه خواستید، بشورید.

پس از رفتن ابراهیم بن اشتر، بر مختار شورش کردند و میدان‌های کوفه را گرفتند و هر رئیس در میدان موضع گرفت. چون خبر خروج آنان به مختار رسید، قاصد تیز پا دنبال ابراهیم فرستاد و در «ساباط» به او رسید و دستور داد شبانه برگردد، و نزد سرداران شورشی کسی فرستاد و گفت: به من بگویید چه می‌خواهید؟ هر چه خواهید چنان کنم. گفتند: مقصود ما این است که از ما کناره‌گیری، چون تو اظهار داشتی که محمد بن حنفیه تو را فرستاده و معلوم شد که او تو را نفرستاده. گفت: شما نمایندگان نزد او فرستید و من هم

نمایندگان می فرستم و صبر کنید تا جواب برسد، و مقصودش این بود که با این گفتار، آن‌ها را سرگرم کند تا ابراهیم برسد، به یاران خود هم دستور داد از آن‌ها بازگیرند، و اهل کوفه، دهانه کوزه‌ها را بر شورشیان بسته بودند و جز خواربار اندکی به آن‌ها نمی رسید.

عبداللّه بن سبیع به میدان موضع گرفت و بنی شاکر سخت با او جنگیدند، و عقبه بن طارق جشمی آمد و با او همراهی کرد تا آن‌ها را از او دفع کرد، عقبه آمد و با شمر و قیس عیلان در «جبانه سلول» موضع گرفت و عبداللّه بن سبیع با یمنی‌ها در میدان «سبیع» موضع گرفت.

پیکِ مختار تا شبِ همان روز، خود را به ابن اشتر رسانید. او هم همان شب برگشت تا فردا فرود آمد و اسب‌های خود را استراحتی دادند و شب روانه شد و فردا عصر به کوفه رسید و شب را با اصحاب خود در مسجد به سر برد. چون اهل یمن در میدان سبیع جمع شدند وقت نماز شد. هر کدام از سران بد داشت دیگری امام جماعت باشد. عبدالرحمن بن مخنف گفت: این اول اختلاف است، شما آن مرد پسندیده که سیدِ قرّاء است یعنی رفاعه بن شداد بجلی را پیشنهاد کنید، و او پیشنهاد آن‌ها بود تا جنگ برپا شد. مختار، یاران خود را در بازار صف بندی کرد، بازار، ساختمانی نداشت، به ابن اشتر دستور داد که در برابر مُضَرِّیان برود که رئیس آن‌ها شیبث بن ربیع بود و محمد بن عمربن عطار در «کناسه» موضع گرفته بودند، می ترسید او را در برابر اهل یمن که عشیره او بودند بفرستد مبادا در نبرد با قوم خود سستی کند. مختار خودش نزد اهل یمن رفت که در میدان سبیع موضع گرفته بودند و نزد خانه عمرو بن سعید ایستاد و احمر بن شمیط بجلی و عبداللّه بن کامل شاکری را پیش فرستاد و به هر یک دستور داد از راه معینی که به میدان سبیع می رسید، پیش رود. محرمانه به آن‌ها گفت که شبام به او اطلاع دادند که از پشت به آن‌ها حمله خواهند کرد، آن‌ها طبق دستور پیش رفتند، و اهل یمن از آمدن آن‌ها خبر شدند و برابر آن‌ها آمدند و جنگی کردند که مردم سخت تر از آن ندیده بودند و اصحاب احمر بن شمیط و ابن کامل عقب نشستند و به مختار پیوستند و پرسید: چه خبر است؟

گفتند: منهزم شدیم. احمر بن شمیط با جمعی یاران خود پیاده شده بود و یاران ابن

کامل گفتند: ما از او خبری نداریم، مختار با آنها رو به میدان کرد تا برابر خانهٔ ابی‌عبدالله جدلی رسید، آن‌جا توقّف کرد و عبدالله بن فؤاد خشمی را با چهارصد تن دنبال ابن کامل فرستاد و گفت: اگر نابود شده، تو به جای او فرمانده باش و با دشمن نبرد کن و اگر زنده است سیصد تن از این عده را نزد او بگذار و صد تن آنها را بردار و به میدان سبع برو و از طرف «حمام قطن» بر آنها حمله بر. او رفت و دید ابن کامل با جمعی از یاران خود سرگرم نبرد است، سیصد تن از همراهان خود را نزد او گذاشت و با صد تن به مسجد عبدالقیس رفت و به اصحابش گفت: من دوست دارم مختار پیروز گردد ولی بد دارم که امروز اشراف قبیله ام به دست ما نابود شوند به خدا مرگ نزد من محبوب تر است از این که آنها به دست من نابود شوند، این‌جا توقّف کنید، من شنیدم شبام از پشت به آنها حمله می‌برند، شاید آنها این کار را بکنند و ما معاف بمانیم. از او پذیرفتند و نزد مسجد عبدالقیس شب را گذرانید و مختار مالک بن عمرو نهدی که مرد شجاعی بود با عبدالله بن شریک نهدی و چهارصد تن به کمک احمر بن شمیط فرستاد و وقتی به او رسیدند که دشمن بر سر او ریخته بود و دور او را پر کرده بود و با رسیدن این عده، نبرد آنها بسیار سخت شد.

ابن اشتر با لشکر خود برابر مضریان رفت و شبث بن ربیع و همراهانش را دیدار کرد و به آنها گفت: وای بر شما! از جنگ دست بکشید و برگردید. نپذیرفتند و با او پیکار کردند و هزیمت شدند، حسان بن قاید عبسی زخم برداشت و او را به خانه اش بردند و مرد، او با شبث همدست بود، به مختار مژده دادند که «مُضَر» منهزم شدند و او هم این مژده را برای احمر بن شمیط و ابن کامل فرستاد و جبهه آنها محکم شد و شبام هم جمع شدند و ابوالقلوص را بر خود سردار کردند که از پشت به اهل یمن حمله برند ولی به یکدیگر گفتند: کاش به مضر و ربیعه حمله می‌بردیم که درست تر بود. ابوالقلوص سخنی نگفت، گفتند: تو چه می‌گویی؟

گفت: خدای تعالی فرموده است:

﴿قاتلوا الذین یلونکم من الکفار﴾

با آن کافرانی نبرد کنید که پهلوی شمایند.<sup>۱</sup>

و با او سوی اهل یمن روانه شدند و چون به دهانه میدان سبیع رسیدند، اعسر شاکری به آن‌ها برخورد و او را کشتند و فریاد «یا لثارات الحسین» کشیدند، یزید بن عمیر بن ذی مران همدانی آن را شنید و فریاد کرد: «یا لثارات عثمان». رفاعه بن شداد، گفت: ما را بسا عثمان چه کار؟ من همراه خونخواهان عثمان جنگ نمی‌کنم. جمعی از عشیره اش اعتراض کردند که تو ما را به میدان آوردی و اکنون که می‌بینیم تیغ در آن‌ها گذارده‌اند، می‌گویی که برگردید و آن‌ها را واگذارید؟ رو به آن‌ها کرد و این شعر را سرود:

من زاد شدادم و بر دین علی      نه دوست به عثمانم و مرد دغلی  
امروز به همراه یلان هم‌چو یلی      پیکار کنم چو آتشی تند و جلی

و جنگید تا کشته شد، رفاعه در آغاز با مختار بود، چون دروغ او را دانست، خواست غفلتاً او را بکشد، گفت: گفته پیغمبر که هرکس طرف اعتماد مردی شود در جان خود و او را بکشد، من از او بیزارم، او مانع شد، و در این روز با اهل کوفه همراه شد و چون یزید بن عمیر فریاد «یا لثارات عثمان» کشید، از آن‌ها برگشت و به نفع مختار جنگید تا کشته شد و یزید بن عمیر بن ذی مران و نعمان بن صهبان جرمی که مرد عابدی بود، کشته شدند، فرات بن زحرین قیس هم کشته شد و ابوزحر زخمی شد و عبدالله بن سعید بن قیس و عمر بن مخنف کشته شد و عبدالرحمن بن مخنف جنگید تا زخمی شد و او را بی هوش به خانه اش بردند و رجال ازدگرد او جنگیدند و اهل یمن به طرز زشتی منهزم شدند و از خانه «وادعین» پانصد اسیر گرفتند و دست بسته نزد مختار آوردند و گفت: آن‌ها را باز رسید، هر کدام در قتل حسین علیه السلام شرکت داشتند، به من اعلام کنید. آن‌ها را که دویست و چهل و هشت تن بودند، کشت، و یارانش شروع به کشتن دشمنان خود کردند و چون مختار چنین دید، دستور داد هرکس از اسیران باقی مانده آزاد کنند و از آن‌ها عهد و پیمان گرفت که با دشمن او همراه نشوند و بر او و یارانش نشورند و توطئه نکنند و جارچی مختار فریاد

کشید: هرکس در خانه خود را ببندد، در امان است، جز کسی که در خون آل محمد علیهم السلام شرکت کرده است.

عمرو بن حجاج زبیدی که در قتل حسین علیه السلام شرکت داشت، بر شتر خود سوار شد و از راه «واقصه» فرار کرد و تا کنون کسی از او خبر ندارد. گفته‌اند: یاران مختار او را دریافتند که از تشنگی از پا در آمده بود و او را کشتند و سرش را بر گرفتند، و چون فرات بن زحرین قیس کشته شد، عایشه دختر خلیفه بن عبدالله که از زوجات حسین علیه السلام بود، فرستاد و اجازه دفن او را از مختار خواست، به او اجازه داد و او را به خاک سپرد.

مختار، یکی از غلامان خود را به نام «زربی» دنبال شمر بن ذی الجوشن فرستاد که با یاران خود بود، چون نزدیک او رسیدند، شمر به یارانش گفت: شما عقب بکشید تا این غلام در من طمع کند، از او دو شدند و «زربی» به جانب او دوید، شمر به او حمله کرد و او را کشت، شمر با همراهان خود از شهر کوفه بیرون رفت و تا شب، خود را به «سدنا» رسانید و از آن جا به دهی که «کلتانیه» اش می‌گفتند و کنار نهری و پای تلی بود روانه شد و فرستاد مردی عجمی از اهل آن ده گرفتند آوردند و او را کتک زد و گفت: باید نامه مرا پیش مصعب بن زبیر ببری. آن مرد عجمی به ده رفت و در آن ده، ابو عمره یکی از یاران مختار در مرکز پاسبانی بود و آن جا میان مختار و اهل بصره پاس می‌داد، آن مرد عجم به عجم دیگری از اهل ده برخورد و از حال خود به او شکایت کرد که از دست شمر چه دیده است و چه مأموریتی به او داده.

در این میان، یکی از اصحاب ابو عمره به نام عبدالرحمن بن ابی کنود به آن‌ها برخورد و نامه‌ای به عنوان مصعب بن زبیر از طرف شمر در دست آن‌ها دید، و به آن عجمی گفت: شمر کجا است؟ نشانی او را داد و میان آن‌ها سه فرسخ فاصله نبود، یاران شمر به او گفته بودند که این جا خطرناک است و بهتر است از آن جا کوچ کنیم. گفت: اینقدر از این دروغگو می‌ترسید؟ به خدا من سه روز این جا استراحت می‌کنم، ولی دل آن‌ها پر از هراس بود، در خواب بودند که آواز سم اسبان را شنیدند، گفتند: این آواز مخل دریا است، و به آن‌ها نزدیک شد. تا یارانش آمدند از جا برخیزند سواران از تل سرازیر شدند و فریاد تکبیر بلند

کردند و خیمه‌ها را محاصره کردند، یارانش سراسیمه گریختند و اسب‌های خود را هم به جا گذاشتند، شمر یک بُردی به خود بست و پیسی تنش از بالای آن نمایان بود و نیزه‌ای به دست گرفت و به آن‌ها می‌زد، مهلتش نداده بودند لباس پوشد و سلاح بر تن کند، یارانش که مسافتی از او دور شده بودند، آواز تکبیر شنیدند و فریاد کسی که می‌گفت: «قُتِلَ الخبيث» ناپاک کشته شد، همان ابن ابی الکنود که نامه او را دست عجمی دیده بود او را کشت و تنش را پیش سگ‌ها انداختند، گفت: پس از آن‌که با نیزه خود با ما رزم داد و آن را افکند، تیغ بر گرفت و رزمید، شنیدم می‌گفت:

چُو شیر عرین بانگ دادم بر آن‌ها      گره بر جبین پشت کویان یل‌ها  
 ندید است روزی ز دشمن گریزان      همه جنگجو یا سر افکن ز گردان  
 زند تیغ و سیراب سازد زمین را

مختار از میدان سبیع به قصر بر می‌گشت و سراقه بن مرداس بارقی را اسیر می‌آورد، سراقه فریاد کرد و سرود:

امروز مرا ببخش ای خیر معد      ای بهتر هر سرور کوشا و مجد  
 در حج و همی ببخشش و در سجده بجد

مختار، او را به زندان فرستاد و فردا احضارش کرد و رو به مختار کرد و سرود:

به بو اسحاق گو از جانب ما      که برجستیم و بد بر عهده از جا  
 ضعیفان را نه بشمردیم چیزی      خروج ما هلاک و مرگ بر ما  
 از آن‌ها ضربتی مردانه خوردیم      ز طعن نیزه افتادیم از پا  
 تو هر روزه به دشمن گشته پیروز      بگردانی شعاع واحسینا  
 چُو پیروزی پیغمبر ابر بدر      و یا در روز شعب اندر حنینا  
 ببخشا سرورا منگر تو بر ما      که جور و ظلم باشد شیوه ما  
 پذییرا باش از من توبه من  
 گزارم شکر امروزت به فردا



چون نزد مختار آمد، گفت: اصلح الله الأمير! بدان خدایی که جز او معبودی نیست، من دیدم فرشتگان سوار بر اسب‌های ابلق میان آسمان و زمین تو را یاری می‌کردند، مختار گفت: برو بالای منبر و آنچه دیدی به مردم اعلام کن. او بالای منبر رفت و گزارش کرد و فرود آمد و مختار با او خلوت کرد و گفت: خودم می‌دانم چیزی ندیدی و مقصودت این بود که از قتل تو درگذرم، تو هر جا خواهی برو. آزادی. ولی یارانت را به من مشوران، او از کوفه به بصره رفت و به مصعب پیوست و سرود:

به بو اسحاق گو کز جانب من      که ابلقها سیه بودند و خاموش  
 به وحی ات کافر نذری نمودم      که تا میرم به جنگم با تو پر جوش  
 دو چشم من ببیند تا نبیند  
 خرافات من و تو هست در هوش

در آن روز، عبدالرحمن بن سعید قیس همدانی کشته شد و سعربن ابی سعیر و ابوالزبیر شبامی مدعی کشتن او بودند و مردی دیگر (شمام تیره‌ای از همدان بود) پسر عبدالرحمن به ابوالزبیر شبامی گفت: تو پدرم عبدالرحمن سید تیره خود را کشتی؟ گفت: مردی که ایمان به خدا و روز قیامت دارند با خصمان خدا و رسولش دوستی ندارند، گرچه پدر و مادر آن‌ها باشند.

و در این حادثه، هشتصد و هشتاد تن کشته شدند که بیشتر آن‌ها از اهل یمن بودند و تاریخ آن ششم ذیحجه شصت و شش بود، اشراف گریختند و خود را به بصره رسانیدند و مختار برای کشتن قاتلان حسین علیه السلام فراغت یافت، گفت: کیش ما این نیست که زنده باشیم و کشتندگان حسین علیه السلام را زنده گذاریم، در این صورت چه بد یارانی برای آل محمد علیهم السلام در این جهان می‌باشیم و من هم آن کذاب باشم که به من لقب داده‌اند، من از خدا یاری جویم بر آن‌ها، آن‌ها را به من صورت دهید و تعقیب کنید تا همه را بکشید که خوردن و نوشیدن بر من گوارا نباشد تا زمین را از آن‌ها پاک کنم.

عبدالله بن اسید جهنی، مالک بن بشیر بدی و حمل بن مالک محاربی را به او معرفی کردند، مختار فرستاد از «فادسیه» آن‌ها را احضار کرد و چون چشمش به آن‌ها افتاد، گفت:

ای دشمنان خدا و رسول خدا! حسین بن علی علیه السلام کجا است؟ دین حسین علیه السلام را بپردازید، کسانی را که باید بر آن‌ها صلوات فرستید، کشتید؟ گفتند: رحمک الله! به زور ما را فرستادند، بر ما منت گذار و ما را زنده بدار. به آن‌ها گفت: چرا شما بر حسین، پسر دختر پیغمبر خود منت نگذاشتید و او را زنده نگذاشتید و به او آب ندادید؟ بدی، شب کلاه حسین علیه السلام را ربوده بود، دستور داد هر دو دست و پایش را بریدند و او را گذاشتند تا به خود پیچد و مرد و دو نفر دیگر را هم کشت.

زیاد بن مالک ضبعی، عمران بن خالد قشیری، عبدالرحمن بن ابی خشکاره بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را خواست، و آن‌ها را آوردند، چون چشمش به آن‌ها افتاد، گفت: ای کشتندگان نیکان و کشتندگان سید اهل جنان! امروز خدا از شما قصاص می‌کند، روز نحسی بود که ورس را بریدند (این‌ها ورسی را که با حسین علیه السلام بود غارت کرده بودند) دستور داد آن‌ها را کشتند، عبدالله و عبدالرحمن پسران صلخت را با عبدالله بن وهب بن عمرو همدانی عموزاده اعیسی همدان آوردند و دستور داد آن‌ها را هم کشتند، عثمان بن خالد بن اسید دهمانی جهنی و ابواسماء بن بشر بن شمیط قانصی که در قتل عبدالرحمن بن عقیل شرکت داشتند و او را لخت کرده بودند، آوردند و گردن هر دو را زد و به آتش، آن‌ها را سوزاند.

سپس خولی بن یزید اصبحی را خواست که سر حسین علیه السلام را به کوفه آورده بود، چون به دنبال او رفتند، در مستراح خود پنهان شد و اصحاب مختار در خانه به جست و جوی او پرداختند، زنش "عیوف" دختر مالک که از آن شب که سر حسین علیه السلام را به خانه آورده بودند، با او دشمن بود، بیرون آمد و گفت: چه می‌خواهید؟ گفتند: شوهرت کجا است؟ به زبان گفت: نمی‌دانم، و با دست به مستراح اشاره کرد، در آن جا رفتند و او را جستند، یک خیکی به سر خود کرده بود، او را بیرون آوردند، در پیش خاندان او کشتند و با آتش سوزاندند، لعنه الله.

### کشته شدن عمر بن سعد و قاتلان دیگر امام حسین علیه السلام:

مختار، روزی به یارانش گفت: فردا، مردی بزرگ قدم و چشم گود و سطر ابرو را می‌کشم که از قتلش مؤمنان و فرشتگان مقرب شاد شوند.

هیثم بن اسود نخعی نزد او بود و فهمید که مقصودش عمر بن سعد است، به منزل آمد و پسرش «عربان» را نزد عمر فرستاد و به او خبر داد. عمر گفت: خدا پدرت را جزای خیر دهد، چگونه مرا می‌کشد بعد از عهد و پیمانی که به من داده است؟ (عبدالله بن جعد بن هبیره که خویش حضرت علی علیه السلام بود از همه مردم پیش مختار گرامی تر بود، عمر بن سعد او را واسطه کرده بود و نامه امانی برای او گرفته بود، مختار در آن نامه قید کرده بود که حدیثی از او سر نزد و مقصودش قضای حاجت بوده) چون «عربان» برگشت، عمر بن سعد از خانه خود بیرون آمد و نزد «حمامه» رفت و به یکی از موالیان او این خبر را با امان نامه خود شرح داد و آن شخص در جوابش گفت: شرط شده است در امان نامه تو که حادثه‌ای از تو سر نزنند و کدام حادثه از این بزرگ تر است که از خانه خود گریختی؟ و این جا آمدی؟ زود به خانه خود برگرد و راه بهانه برای خود درست مکن. عمر بن سعد به خانه خود برگشت، به مختار خبر دادند که عمر بن سعد از خانه خود بیرون رفته، گفت: هرگز نتواند، او زنجیری در گردن دارد که او را باز می‌گرداند.

صبح، مختار ابو عمره را دنبال او فرستاد، نزد او آمد و گفت: امیر را اجابت کن، عمر برخاست و پایش به جبه اش پیچید و بر زمین خورد، ابو عمره با ضربت شمشیر خود او را کشت و سرش را نزد مختار آورد، مختار به پسرش حفص که پیش او نشسته بود، گفت: این سر را می‌شناسی؟ گفت: آری، بعد از او زندگی خوبی ندارد. مختار دستور داد او را هم کشتند و گفت: این به جای حسین علیه السلام و این به جای علی بن الحسین. ولی به خدا اگر سه ربع قریش را بکشم، حق یکی از انگشتان آن‌ها ادا نشده، و علت هیجان مختار برای قتل او این بود که یزید بن شراحیل انصاری خدمت محمد بن حنفیه رسید و بر او سلام داد و رشته صحبت به مختار کشید، ابن حنفیه گفت: معتقد است که شیعه ما است و قاتلان حسین علیه السلام

روی کرسی‌ها برابر او نشسته و با او گفت و گو می‌کنند، چون یزید به کوفه برگشت به مختار خیر داد و او عمر بن سعد را کشت و سرش را برای محمد بن حنفیه فرستاد و به او نوشت که بر هر کدام دست یافته، آن‌ها را کشته و در تعقیب باقیمانندگان آن‌ها است که در قتل حسین علیه السلام شرکت داشتند، عبدالله بن شریک گوید: من صاحبان ردای حاشیه دار و کلاهان سیاه اصحاب سواری را دیدم که چون عمر بن سعد پیش از آن‌که کشته شود به آن‌ها بر می‌خورد، می‌گفتند: این کشته حسین علیه السلام است. ابن سیرین می‌گفت: علی علیه السلام به عمر بن سعد گفت: تو وقتی به مقامی رسی که میان بهشت و دوزخ مخیر گردی، دوزخ را اختیار کنی.

سپس مختار دنبال حکیم بن طفیل طائی فرستاد که جامه‌های عباس بن علی علیه السلام را ربوده بود و تیری به حسین علیه السلام انداخته و می‌گفت: تیرم به پیراهنش آویخت و به او آسیبی نرسانید، اصحاب مختار او را گرفتند و کسانش نزد عدی بن حاتم رفتند و او را واسطه کردند، عدی با مأمورین او سخن گفت و جواب دادند: اختیار با مختار است، و عدی نزد مختار رفت، مختار شفاعت او را درباره چند تن از عشیره‌اش که روز میدان سبوع، آن‌ها را گرفته بود، پذیرفته بود، شیعه گفتند: مبادا شفاعت او را درباره او بپذیرد، او را تیرباران کردند و کشتند به سزای آن‌که به حسین علیه السلام تیر زده بود، و تنش را چون خار پشت کردند، عدی بن حاتم نزد مختار رفت و او را در بر خود نشانید و درباره او شفاعت کرد و مختار گفت: روا است که کشندگان حسین علیه السلام را رها کنم؟ گفت: او را به دروغ متهم کردند، گفت: اگر چنین است او را به تو وا می‌گذاریم، ابن کامل وارد شد و خبر قتل او را به مختار داد. گفت: چرا در قتل او شتاب کردید؟ چرا او را نزد من نیاوردید؟ ولی در دل، از کشتن او شاد بود، ابن کامل گفت: شیعیان او را به زور گرفتند و کشتند.

عدی به ابن کامل گفت: دروغ می‌گویی، گمان بردی که بهتر از تو کسی شفاعت مرا درباره او قبول می‌کند، و او را کشتی، ابن کامل او را دشنام داد و مختار جلوی او را گرفت. مختار، دنبال قاتل علی اکبر، منقذ بن مرّه از عبدالقیس فرستاد، او مرد شجاعی بود، دور خانه‌اش را گرفتند و سوار بر اسب، نیزه به دست، از خانه بیرون آمد و با نیزه به آن‌ها

حمله کرد، ضربتی به دست او زدند ولی از میان آن‌ها گریخت و نجات یافت و خود را به مصعب بن زبیر رسانید ولی دستش علیل شد و از کار افتاد.

مختار، دنبال زید بن رقاد حبانی فرستاد، او گفت: با یک تیر، کف دست یکی از شهداء را بر پیشانی اش دوختم که عبدالله بن مسلم بن عقیل بود، نتوانست دست خود را بکشد و گفت: بار خدایا! ما را کم شمردند و خوار شمردند، آن‌ها را بکش چنان چه ما را کشتند. تیر دیگری به قلب او رسید، من وقتی بالای سرش آمدم، جان داده بود و تیری که او را کشته بود از قلبش بیرون کشیدم و تیری که به پیشانی اش بود جنبنایم و آن را در آوردم ولی پیکانش بیرون نیامد، چون اصحاب مختار دور او را گرفتند، با شمشیر به آن‌ها حمله کرد، ابن کامل گفت: نه به او نیزه بزیند و نه شمشیر، او را تیرباران و سنگ باران کنید. با تیر و سنگ او را از پای در آوردند و زنده او را آتش زدند.

مختار دنبال سنان بن انس فرستاد که مدعی قتل حسین علیه السلام بود و معلوم شد به بصره گریخته، خانه اش را خراب کرد. عبدالله بن عقبه غنوی را خواست، او هم به جزیره گریخته بود، خانه اش را خراب کرد، او پسر بچه‌ای را در کربلا کشته بود، یکی از بنی اسد را به نام حرمله بن کاهل که یکی از اهل بیت را کشته بود طلب کرد و به دست نیامد و دیگری را از خنعم به نام عبدالله بن عروه خنعمی تعقیب کردند که می‌گفت: دوازده تیر به اصحاب حسین زده‌ام، او هم به دست نیامد و به مصعب بن زبیر پیوسته بود، خانه اش را ویران کرد. عمرو بن صبیح صدایی را که می‌گفت: بر شهداء زخم زدم ولی از آن‌ها نکشتم، تعقیب کردند و او را گرفتند، شبانه نزد مختار آوردند و گفت: او را نیزه زدند تا جان داد. محمد بن اشعث را خواست که در ده خود جنب «قادسیه» رفته بود، ولی او را نیافتند، نزد مصعب گریخته بود، مختار خانه اش را خراب کرد و با خشت و گلش، خانه حجر بن عدی را که زیاد خراب کرده بود، ساخت.

### رفتن ابن اشتر به جنگ ابن زیاد:

در همین حال، هشت روز از ذیحجه مانده بود که ابراهیم بن اشتر برای نبرد با ابن زیاد، روانه شد، همان دو روز پس از حادثه سبیع حرکت کرد و مختار، همه پهلوانان و وجوه و دانشمندان تجربه آموخته اصحاب خود را همراه او فرستاد و تا «دیر عبدالرحمن بن امّ حکم» او را بدرقه کرد، در آن جا کرسی داران مختار که آن را بر استر سرخی نهاده بودند و دعای نصرت می خواندند، به او برخوردند<sup>۱</sup> و چون چشم مختار به آن‌ها افتاد، گفت: به رب المرسلات عرفا، دشمنان صف به صف کشته شوند و هزار به هزار ستمگران نابود گردند، سپس با ابراهیم وداع کرد و گفت: این سه را از من در خاطر نگهدار: از خدا در نمان و عیان بترس، در رفتن شتاب کن، چون به دشمن رسیدی بی درنگ بر او بتاز.

ابراهیم رفت تا به کرسی داران رسید که گرد آن حلقه زده بودند و دست به آسمان برداشته دعا می کردند، ابراهیم گفت: خدایا! ما را به کار سفیهان ما مگیر، به آن که جانم به دست اوست، این روش از بنی اسرائیل است که گرد گوساله خود ملازمت می کردند، اصحاب کرسی برگشتند و ابراهیم به مقصد روانه شد.

### کشتن شدن ابن زیاد:

ابراهیم بن اشتر از کوفه شتابانه می رفت تا پیش از آنکه ابن زیاد وارد خاک عراق گردد، به او برسد، ابن زیاد با لشکر بزرگی از شام آمده بود و موصل را تصرف کرده بود، ابراهیم آمد تا از عراق گذشت و وارد خاک موصل شد، طفیل بن لقیط نخعی را که مرد دلاوری بود، بر مقدمه لشکر خود امیر کرد، و چون به ابن زیاد نزدیک شد، لشکر را تعبیه کرد و صف بندی نمود و به همان وضع پیش می رفت و فقط طفیل را برای کسب اطلاعات، پیش

۱- این کرسی را مختار از آل جعد بن هبیره خواهر زادگان علی (ع) گرفته و آن را آراسته کرده و جمعی را بر آن گماشته بود و وسیله تشویق یاران خود ساخته بود و در مواقع سخت و در رزم‌ها دور آن جمع می شدند و دعا می کردند و آن را نمونه تابوت نصرت بنی اسرائیل کرده بود و از این جا معلوم می شود در انقلابات اسلامی عناصر یهودی دست داشته و به هر وسیله در مقام احیاء آداب منسوخ خود بر می آمدند، این هم یکی از نشانه‌های آن است که ابراهیم بدان پی برده و چاره‌ای نمی توانست کرد.

می فرستاد تا خود را به نهر «خازر» از بلاد موصل رسانید و در دهی به نام «بامیثا» موضع گرفت و ابن زیاد هم در برابر او آمد و نزدیک او کنار نهر «خازر» موضع گرفت.

عمیر بن حباب سلمی، یکی از یاران ابن زیاد، میجرمانه نزد ابن اشتر فرستاد که خصوصی مرا دیدار کن (همه قیس از حادثه «مرج راهط» با عبدالملک بن مروان کینه داشتند و لشکر عبدالملک در آن روز همان قبیله کلب بود) عمیر و ابن اشتر یکدیگر را دیدند و عمیر گفت: سردار میسرۀ ابن زیاد منم و به او وعده داد که میسرۀ را به گریز وادارد، ابن اشتر از او پرسید: نظر تو چیست؟ خندق بزخم و دو سه روز استراحت کنم؟ عمیر گفت: مبادا! دشمن جز این نمی خواهد، هرچه جنگ به تأخیر افتد برای آنها که چند برابر شمایند، بهتر است، لشکر کم با دشمن بسیار در صورت تأخیر، تاب مقاومت ندارد، بی درنگ با آنها وارد نبرد شوید و دل آنها را هراس گرفته و اگر آنها با یاران تو درآمیزند و روز به روز بجنگند و نو به نو با آنها انس گیرند، به آنها گستاخ شوند.

ابراهیم گفت: اکنون دانستم که تو خیراندیش منی و مختار هم همین سفارش را به من داده. عمیر گفت: او را اطاعت کن. او جنگ دیده است و کسی به اندازه او جنگ آزموده نیست و همان صبح با آنها نبرد کن.

عمیر به لشکر خود برگشت و ابن اشتر دندان تیز کرد و خواب به چشمش نرفت و سحرگاه، لشکر خود را آماده کرد و دسته جات آنها را منظم نمود و سرداران خود را تعیین کرد، سفیان بن یزید از دی را سردار میمنه کرد و علی بن مالک جشمی را بر میسرۀ گماشت، او برادر احوص بود، و عبدالرحمن بن عبدالله برادر مادری خود را سردار سواران ساخت و سواره نظامش کم بودند و طفیل بن لقیط را فرمانده پیاده ها کرد و پرچم خود را به مزاحم بن مالک سپرد و سپیده دم به تاریکی نماز خواند و یاران خود را به صف کرد و فرماندهان را به جای خود گماشت و خودش پیاده راه می رفت و لشکر را ترغیب می کرد و وعده پیروزی به آنها می داد و آنها را خرده خرده بالای تل بزرگی برد، که به سوی دشمن سرازیر می شد و معلوم شد احدی از آنها از جا نجنبیده، عبدالله بن زهیر سلوانی را فرستاد وضع آنها را بازرسی کند و برگشت و گفت: همه هراسان و سست بودند، یکی از آنها مرا دیدار کرد و

همین را دارند که می‌گویند: یا شیعة آل ابی تراب! یا شیعة المختار الکذاب! من گفتم: آنچه ما در میان داریم از دشنام مهم‌تر است.

ابراهیم سوار شد و بر پرچم‌ها دوری زد و یادآور شد که: ابن‌زیاد با حسین علیه السلام و اصحاب و خاندان او از اسیری و کشتار و منع آب فروگذار نکرده، و آن‌ها را به کشتن او تشویق کرد. لشکر دشمن جلوی آن‌ها آمدند. ابن‌زیاد، حصین بن نمیر را سردار میمنه شامیان کرده بود و میسره را به عمیر بن حباب سلمی سپرده بود و شرحبیل بن ذی الکلاع سردار سواران بود و چون نزدیک رسیدند، حصین با جناح راست شامیان بر میسره ابراهیم حمله کرد و علی بن مالک جسمی برابرش ایستادگی کرد تا کشته شد و پرچمش را قره‌بن علی برداشت و او هم با مردانی دلاور پای فشرده تا کشته شدند و میسره رو به هزیمت نهاد. پرچم را عبدالله بن ورقاء بن جناده سلولی برادر زاده حبشی بن جناده از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله برداشت و جلوی منزهمین را گرفت و گفت: ای شرطه‌های خدا! دور من آیید، و بیشتر آن‌ها را دور خود جمع کرد و گفت: امیر شما با خود ابن‌زیاد در نبرد است، بیایید نزد او برگردیم، نزد او برگشتند و دیدند ابراهیم سر برهنه کرده و فریاد می‌کشد: ای شرطه‌های خدا! نزد من آیید، من ابن اشترم، بهترین فراری کسی است که دوباره حمله کند، کسی که با تجدید حمله عذرخواهی کند، بد نکرده است.

و اصحابش گرد او برگشتند، میمنه ابراهیم به امید آن‌که عمیر بن زیاد طبق وعده، هزیمت می‌شود، بدان حمله بردند، ولی عمیر با آن‌ها سخت جنگید. از فرار عار داشت چون ابراهیم چنین دید گفت: دسته جمعی برانبوه قلب لشکر، حمله بریم و اگر آن‌ها را از جا کندیم و گریزان کردیم، این‌ها که در سمت راست و چپ ملاحظه کنید چون پرنده ترسان برمند، لشکرش یکجا بدان سو حمله بردند و پس از نیزه بازی‌ها، دست به تیغ و گرز بردند و مدتی می‌زدند، آواز آهن چون آواز کوبیدن کازران در فضا پیچید، ابراهیم به پرچمدار خود گفت: پرچم را درون صفوف دشمن بر. می‌گفت: راه پیش رفتن نیست. ابراهیم می‌گفت: چرا، هست.

و چون گامی پیش می‌نهاد، ابراهیم به سختی شمشیر می‌زد و بر هرکس وارد می‌شد، او



را به خاک می انداخت و پیادگان را مانند گلهٔ برّه می راند و یاران او هم آهنگ حمله کردند و نبرد سختی در گرفت و لشکر ابن زیاد گریزان شدند و از دو لشکر کشتگان بسیاری بر زمین افتاد و گفته اند: عمیر بن حباب اوّل کسی بود که گریخت و نبرد اوّل او برای بهانه بود، چون لشکر دشمن گریختند، ابراهیم گفت: من مردی را زیر پرچمی تنها در کنار نهر «خازر» کشتم، او را بجوید، بوی مشک از او شنیدم، دو دستش به سوی شرق افتادند و دو پایش به مغرب.

او را جستند، ابن زیاد بود که به ضربت ابراهیم دو نیم شده و به همان موضعی که ابراهیم گفته بود، سرش را برگرفتند و تنش را سوزاندند، شریک بن جدیر تغلبی هم بر حصین بن نمیر سکونی حمله کرد و گمان برد ابن زیاد است و با هم گلاویز شدند و تغلبی فریاد می کشید: مرا با این زنایزه بکشید، حصین را کشتند، و گفته اند که شریک، ابن زیاد را کشت.

شریک در صفین همراه علی علیه السلام بود و چشمش آسیب دید و چون دوران علی علیه السلام گذشت، به بیت المقدس رفت و در آن جا گوشه گرفت و چون حسین علیه السلام کشته شد، با خدا عهد کرد که اگر خونخواهی برای او پدید شود، ابن زیاد را بکشد یا خود جان دهد، و چون مختار برای خونخواهی حسین علیه السلام خروج کرد رو به او آورد و با ابراهیم به جبهه رفت و چون به لشکر شام حمله شد با همراهان خود که از «ربیع» بودند صفها را دریدند تا به ابن زیاد رسیدند و گرد و غباری برخاست که کسی، کسی را نمی دید و جز طراق و طراق آهن شنیده نمی شد و چون گرد فرو نشست هر دو نفر، شریک و ابن زیاد، کشته افتاده بودند، ولی قول اوّل اصحّ است و شریک همان کس است که گفت:

هر چو را بینم تباه است ای پسر جز مقام نیزه در ظلّ فرس

شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری هم کشته شد و سفیان بن یزید ازدی، ورقاء بن عازب اسدی، عبدالله بن زهیر سلمی، هر سه مدّعی کشتن او بودند.

عیبینه بن اسماء همراه ابن زیاد بود و چون لشکر ابن زیاد شکست خورد و گریزان شد، خواهرش هند دختر اسماء را که زوجهٔ ابن زیاد بود برداشت و با خود برد و این رجز را

سرود:

گر بریدی رشته اُلفت بسا      پهلوان در جنگ افکندی ز پا  
چون لشکر ابن زیاد پشت به جنگ دادند، یاران ابراهیم به دنبال آن‌ها تاختند و آن‌ها را  
به نهر ریختند و غرق شدگان آن‌ها بیشتر از کشتگان بود و لشکرگاه آن‌ها را که همه چیز  
داشت، غنیمت گرفتند.

ابراهیم مژده این پیروزی را به مختار فرستاد و خیر در مدائن به او رسید. ابراهیم،  
کارگزاران خود را به شهرستان‌های تابع موصل فرستاد: عبدالرحمن بن عبدالله برادرش را  
حاکم «نصیبین» کرد و بر «سنجار» و «دارا» و اطراف آن اراضی جزیره تسلط یافت، و «رها»  
و «سمیساط» و ناحیه آن گمارد، و عمیر بن حباب سلمی را والی «کفرتوثا» و «طور  
عسیدین» نمود، و خود ابراهیم در موصل اقامت کرد و سر عبیدالله بن زیاد را با سرهای  
سرداران او برای مختار فرستاد و آن‌ها را در قصر ریختند و مار نازکی پدید آمد و در میان  
سرها گردید و به دهان عبیدالله فرورفت و از سوراخ بینی او بیرون آمد و از سوراخ بینی او  
فرورفت و از دهنش بیرون آمد و چند بار تکرار کرد.  
ترمذی در «جامع» خود این روایت را آورده.

مغیره گفته: عبیدالله اوّل کسی است که در اسلام سگّه قلب زد، یکی از دربانان  
عبدالله بن زیاد موقع شهادت حسین علیه السلام با او وارد قصر شد و چهره ابن زیاد آتش گرفت، با  
آستین جامه آن را گرفت و به آن دربان گفت: مبادا به کسی اظهار کنی. مغیره گوید: پس از  
قتل حسین علیه السلام، مرجانه، مادر عبیدالله به او گفت: ای خبیث! پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را  
کشتی، هرگز روی بهشت نبینی. نقل از «کامل ابن اثیر» پایان یافت.

در «بحار» از «ثواب الاعمال» به سند خود از عمّار بن عمیر تمیمی روایت کرده که چون  
سر عبیدالله بن زیاد ملعون و سر اصحابش را آوردند، من نزد آن‌ها رفتم و مردم می‌گفتند:  
آمد آمد. یک ماری آمد و میان سرها گردید تا در سوراخ بینی عبیدالله فرورفت و بیرون  
آمد و در سوراخ دیگر فرورفت.

در «کامل الزیاره» به سند خود از عبدالرحمن غنوی روایت کرده است در ضمن حدیثی

که، به خدا یزید ملعون زود گرفتار شد و پس از قتل حسین علیه السلام بهره‌ای نبرد و ناگهانی مرد. شب، مست خوابید و صبح مرده او چون قیر، سیاه شده بود و با تأسف دریافت شد و کسی نماند که در قتل آن حضرت پیروی از او کرد و با آن حضرت جنگید جز آن که دیوانه شد یا مبتلا به خوره یا برص شد و در نسل او ارثی شد.

در «اخبار الدول» یوسف قرمانی گوید: یزید، سال بیست و پنج یا بیست و شش متولد گردید، پرگوش و پرمو بود، مادرش میسون دختر بجدل کلبی بود... تا آن که گفته است: نوفل بن ابی الفرات می‌گفت: من نزد عمر بن عبدالعزیز بودم، مردی نام یزید را بسا لقب امیرالمؤمنین برد، عمر به او گفت: او را امیرالمؤمنین می‌خوانی؟! و دستور داد بیست تازیانه به او زدند.

رؤیانی در مسند خود از ابی درداء روایت کرده که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: اول کسی که سنت مرا تغییر دهد، مردی است از بنی امیه به نام یزید.

یزید در ماه ربیع الأول سال شصت و چهار به مرض ذات الجنب در «حوران» مُرد و جنازه‌اش را به «دمشق» آوردند و برادرش خالد و پسرش معاویه بر او نماز خواندند و در گورستان «باب الصغیر» دفن شد و گورش اکنون زباله‌دانی است، سی و هفت سال عمر کرد و سه سال و نه ماه خلافت.

## فهرست مطالب

۴	«مقدمه مؤلف»
۱۵	<b>فصل اول: وقایع پیش از جنگ</b>
۱۵	«ولادت امام حسین <small>علیه السلام</small> »
۱۵	«فضائل امام حسین <small>علیه السلام</small> از زبان پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> »
۲۲	«مرگ معاویه و درخواست بیعت توسط یزید (لعنه الله)»
۲۹	«حرکت امام حسین <small>علیه السلام</small> به سوی مکه»
۳۰	«دعوتنامه‌های اهل کوفه»
۳۴	«فرستادن مسلم بن عقیل به کوفه همراه با جواب نامه‌ها»
۳۵	«عزل نعمان بن بشیر از حکومت کوفه و جانشینی عبیدالله بن زیاد»
۳۶	«نامه امام حسین <small>علیه السلام</small> به اشراف بصره»
۴۰	«جواب اشراف بصره به نامه امام <small>علیه السلام</small> »
۴۲	«رفتار منذر بن جارود با سفیر امام حسین <small>علیه السلام</small> »
۴۲	«خروج عبیدالله به سمت کوفه»
۴۳	«بیرون آمدن مسلم از خانه مختار و رفتن به خانه هانی»
۴۵	«دفاع هانی از مسلم و زندانی شدن او»
۵۱	«محاصره قصر ابن زیاد توسط یاران هانی»
۵۱	«خروج مسلم برای جنگ با عبیدالله و خیانت کوفیان»
۵۲	«تنهایی مسلم در کوفه»
۵۳	«مبارزه مسلم با مأموران ابن زیاد»
۵۴	«اسارت مسلم و شهادت او به دست ابن زیاد»
۵۸	«شهادت هانی بن عروه»

۶۱	«خروج امام حسین <small>علیه السلام</small> از مکه»
۶۱	«خبر امام حسین <small>علیه السلام</small> از شهادت خود و یارانش»
۶۳	«خداوند دوست دارد امام حسین <small>علیه السلام</small> را کشته ببیند»
۶۸	«منزلگاه تنعیم»
۶۹	«منزلگاه ذات العرق»
۶۹	«منزگاه ثعلبیه»
۷۱	«پیوستن زهیر بن قین به یاران امام حسین <small>علیه السلام</small> »
۷۳	«منزلگاه زباله و خبر شهادت مسلم <small>علیه السلام</small> »
۷۵	«شهادت قیس بن مسهر سفیر دیگر امام <small>علیه السلام</small> »
۷۷	«برخورد کاروان اهل بیت <small>علیهم السلام</small> با لشکر حر»
۷۸	«سختگیری حر بر اهل بیت <small>علیهم السلام</small> »
۷۹	«خطبه امام: پس از سختگیری حر»
۸۱	«ورود به کربلا»
<b>۸۶</b>	<b>فصل دوم: در بیان وضع جنگ و آنچه در آن</b>
۸۶	«هنگام پیش آمد»
۸۶	«تجهیز لشکر عبیدالله برای جنگ»
۸۷	«اتمام حجت امام <small>علیه السلام</small> با دشمن»
۹۰	«وعدۀ امان به عباس <small>علیه السلام</small> و برادرانش»
۹۱	«مهلت گرفتن از دشمن برای نماز و قرائت قرآن»
۹۲	«خواب شهادت»
۹۲	«دادن جواز رفتن به یاران و وفاداری آنان»
۹۶	«مناجات عاشقانه در شب عاشورا»
۹۷	«یقین یاران امام حسین <small>علیه السلام</small> به نعمتهای بهشتی»
۹۸	«خطبه امام حسین <small>علیه السلام</small> و یادآوری دعوتنامه‌های کوفیان»

- ۱۰۳ ..... «آغاز نبرد از سوی عمر بن سعد»
- ۱۰۴ ..... «انتخاب شهادت در راه خدا در مقابل یاری ملائکه»
- ۱۰۴ ..... «توبه حر و پیوستن او به سپاه حق»
- ۱۰۶ ..... «جانبازی و شهادت حر رضی الله عنه»
- ۱۰۷ ..... «شهادت بریر»
- ۱۰۸ ..... «رشادت و شهادت وهب بن حباب»
- ۱۰۹ ..... «شهادت و وصیت مسلم بن عوسجه»
- ۱۱۱ ..... «شهادت عمرو بن قرظه انصاری»
- ۱۱۲ ..... «فداکاری و شهادت جون غلام ابوذر»
- ۱۱۲ ..... «فداکاری و شهادت عمرو بن خالد صیداوی»
- ۱۱۳ ..... «رشادت و شهادت حنظله بن سعد شمامی»
- ۱۱۴ ..... «عاشورا و نماز»
- ۱۱۶ ..... «شروع جانفشانی اهل بیت علیهم السلام علی اکبر رضی الله عنه شهید اول»
- ۱۱۹ ..... «جانبازی و شهادت قاسم بن حسن رضی الله عنه»
- ۱۲۰ ..... «آیا کسی نیست که ما را یاری کند؟»
- ۱۲۱ ..... «شهادت علی اصغر رضی الله عنه»
- ۱۲۳ ..... «شهادت عباس بن علی رضی الله عنه»
- ۱۲۴ ..... «امام حسین رضی الله عنه دلاوری بی کس و تنها»
- ۱۲۸ ..... «شهادت عبدالله بن حسن رضی الله عنه»
- ۱۲۹ ..... «حملۀ شمر به خیام»
- ۱۲۹ ..... «درخواست لباس کهنه»
- ۱۳۰ ..... «مصیبت های امام حسین رضی الله عنه در میدان جنگ»
- ۱۳۳ ..... «شهادت ابا عبدالله رضی الله عنه»
- ۱۳۴ ..... «امام زمان (عج) منتقم خون حسین رضی الله عنه»

۱۳۴	«شهادت با لب تشنه»
۱۳۶	«غارت لباسهای اباعبدالله <small>علیه السلام</small> »
۱۳۹	«غارت اموال اهل بیت <small>علیهم السلام</small> »
۱۳۹	«آتش در خيام»
۱۴۰	«عبور اهل بیت <small>علیهم السلام</small> از میان شهداء <small>علیهم السلام</small> »
۱۴۳	«هتک حرمت بدن مقدّس امام <small>علیه السلام</small> با ناختن اسب»
۱۴۴	«جزای افزودن بر سپاهی لشکر دشمن»
۱۴۶	«انتقام اهل بیت <small>علیهم السلام</small> در قیامت»
<b>فصل سوّم: «حوادثی که بعد از شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small> رخ داد»</b>	
۱۵۰	«حرکت کاروان اسرا به سمت کوفه»
۱۵۱	«انتقال سرهای مقدّس شهدا به کوفه»
۱۵۲	«مردم کوفه و تماشای کاروان اسراء»
۱۵۴	«خطبه حضرت زینب <small>علیها السلام</small> در میان کوفیان»
۱۵۷	«خطبه فاطمه صغری <small>علیها السلام</small> در میان کوفیان»
۱۶۲	«خطبه ام کلثوم <small>علیها السلام</small> در میان کوفیان»
۱۶۴	«خطبه امام سجاده <small>علیه السلام</small> در کوفه»
۱۶۷	«ورود اسرا به مجلس ابن زیاد (لعنه الله)»
۱۷۲	«مقتل عبدالله بن عقیف ازدی»
۱۷۸	«ارسال خبر شهادت امام <small>علیه السلام</small> به مدینه و شام»
۱۸۰	«ارسال سرهای مقدّس شهداء و کاروان اسرا به شام و حوادث بین راه»
۱۸۵	«گفتگوی پیرمرد شامی با امام سجاده <small>علیه السلام</small> »
۱۸۸	«ورود به مجلس یزید (لعنه الله)»
۱۹۰	«چوب خیزران و لب و دندان اباعبدالله <small>علیه السلام</small> »

- ۱۹۲ ..... «خطبه حضرت زینب علیها السلام در مجلس یزید»
- ۱۹۷ ..... «مشورت یزید با شامیان در مورد اهل بیت علیهم السلام»
- ۱۹۹ ..... «انتقال اسرا به ویرانه‌ای در شام»
- ۲۰۰ ..... «خواب حضرت سکینه علیها السلام»
- ۲۰۱ ..... «اعتراض رأس الجالوت یهودی به عمل یزیدیان»
- ۲۰۲ ..... «داستان کلیسای حافر و شهادت سفیر روم»
- ۲۰۵ ..... «برخورد منهل با امام سجاده علیه السلام در بازار دمشق»
- ۲۰۶ ..... «درخواستهای امام سجاده علیه السلام از یزید (لعنه الله)»
- ۲۰۸ ..... «بازگشت اهل بیت علیهم السلام به کربلا و انجام سوگواری در آنجا»
- ۲۰۹ ..... «عزاداری جنیان برای اباعبدالله علیه السلام»
- ۲۱۰ ..... «حرکت اهل بیت علیهم السلام از کربلا به سوی مدینه»
- ۲۱۱ ..... «اعلام خبر شهادت امام حسین علیه السلام در مدینه»
- ۲۱۳ ..... «پیوستن مردم مدینه به کاروان اهل بیت علیهم السلام»
- ۲۱۴ ..... «خطبه امام سجاده علیه السلام برای مردم مدینه»
- ۲۱۷ ..... «زبان حال خانه‌های اهل بیت علیهم السلام در مدینه»
- ۲۲۲ ..... «اشعار ابن قته»
- ۲۲۳ ..... «گریه‌های امام سجاده علیه السلام در فراق پدر»
- ۲۲۴ ..... «چرا این قدر اشک می‌ریزی و گریه می‌کنی»
- ۲۲۶ ..... «اشعار سیدبن طاووس»
- ۲۲۷ ..... «تتمه کتاب»
- ۲۲۹ ..... «فهرست منابع»